

شماره ۵۴
سال نهم
شهریور و مهر
۱۳۹۱

میثاق

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران



آنارشیزم از منظر
مارکسیزم

صفحه ۳۶

فهرست موضوعی مطالب:

جنبش دانشجویی

مسائل کارگری

وضعیت سیاسی-اجتماعی
ایران

مفهوم انقلاب

مفهوم سوسیالیسم

۹۵مین سالگرد انقلاب اکتبر

استالینیزم و مائوئیزم

حزب و تدارک انقلاب

مسأله حزب و بین الملل

بحران سرمایه داری

«انجمن همبستگی بین
المللی کارگران» در ترکیه

بحث آزاد

انتشار کتاب

- ۱ به مناسبت فرا رسیدن مهرماه ۹۱، آغاز سال تحصیلی جدید
- ۴ کارگران برای عقب زدن سرمایه داری باید به سمت بلند اهرم فشار وارد کنند
- ۶ بیستمین سالگرد ترور میکونوس
- ۷ سقوط ریال: روشن شدن جرقه های اعتراض، و تعلیق طرح هدفمندسازی یارانه ها
- ۹ بازاریان و خیانت مداوم به کارگران
- ۱۳ برگزاری آکسیون همبستگی با کارگران ایران و سوازیلند
- ۱۵ پول و سرمایه (بخش پنجم و پایانی): موقعیت طبقه کارگر ایران
- ۲۲ بحث آزاد: مفهوم انقلاب
- ۲۴ انقلاب سوسیالیستی
- ۲۶ «موقعیت انقلابی» چیست؟
- ۲۸ انقلاب چیست؟
- ۳۳ در مورد مفهوم مارکسیستی «انقلاب اجتماعی»
- ۳۶ «الغای دولت» از منظر مارکسیسم: بحثی با آنارشویست ها
- ۳۸ خودسازماندهی آنارشویستی: اسطوره یا واقعیت؟
- ۳۹ آنارشویسم و سوسیالیسم
- ۴۰ مارکسیسم در مقابل آنارشویسم
- ۴۳ دوراهی خونین در سوریه



مطلبی از «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه در مورد وقایع سوریه:

- ۴۸ «اتحاد کارگران و برادری مردمان را مستحکم سازید!»
- ۵۰ به مناسبت نود و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه
- ۶۰ مسأله بین الملل (بخش دوم)
- ۶۴ تدارک انقلاب به چه حزبی نیاز دارد
- ۷۲ دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا
- ۷۶ دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان
- ۷۶ آیا در شوروی، چین و کوبا سوسیالیزم برقرار شد؟
- ۷۸ درباره «مارکسیسم-لنینیسم»
- ۸۲ اسپانیا، پرتغال و یونان: مبارزه ادامه دارد
- ۸۳ سرکوب و بازداشت اعضای «کنفدراسیون اتحادیه های کارکنان بخش عمومی» (KESK) در ترکیه
- ۸۵ بحث آزاد: جنبش لغو کارمزدی
- ۸۸ شاهرخ زمانی به زندان گوهردشت منتقل شده است
- ۸۹ بحران مائوئیسم در چین
- ۹۷ رشد سرمایه داری تجاری در وضعیت نیمه استعماری



به مناسبت فرا رسیدن مهرماه ۹۱،

آغاز سال تحصیلی جدید



سال تحصیلی جدید (۱۳۹۱)، همچنان در فضایی بسته آغاز می شود؛ در سال تحصیلی جاری، ما شاهد افزایش فضای امنیتی دانشگاه ها (از مجرای تصفیۀ اساتید، ممانعت از حضور دانشجویان ستاره دار، افزایش حضور و نفوذ بسیج در محیط های آموزشی و غیره) از یک سو، و پیگیری طرح های تفکیک جنسیتی از سوی دیگر هستیم. امسال نتایج اولیه آزمون سراسری سال ۹۱ در حالی اعلام شده که دفترچه انتخاب رشته داوطلبان کنکور سراسری، حکایتگر اعمال گسترده تفکیک جنسیتی و سیاست های تبعیض آمیز در نحوه پذیرش داوطلبان دختر بوده است. دانشگاه های اراک، اصفهان، بوعلی سینا، همدان، بین المللی امام خمینی قزوین، لرستان، محقق اردبیلی، گلستان و علامه طباطبایی از جمله دانشگاه هایی هستند که شمار زیادی از رشته های تحصیلی را به صورت تک جنسیتی برگزار می کنند. در کنار دانشگاه های تک جنسیتی مثل الزهرا، دانشگاه چمران اهواز نیز در کلیه ۴۷ رشته دانشگاهی خود تفکیک جنسیتی برقرار کرده است که با اعتراض گسترده داوطلبان مواجه شد. به همین دلیل سازمان سنجش و وزارت علوم در اطلاعیه هایی اعلام کردند که در نحوه پذیرش داوطلبان تغییراتی ایجاد خواهند کرد.

به علاوه، پیامدهای طرح هدفمندسازی یارانه ها، به همراه بحران ارزی کنونی نیز به افزایش قابل ملاحظه فشارهای اقتصادی به محصلین و خانواده های آنان انجامیده است (از افزایش شدید قیمت لوازم التحریر و کتاب گرفته تا اجاره بهای خانه های دانشجویی) و بنابراین امسال هم می توان انتظار داشت که شمار هر چه بیشتری از دانش آموزان و دانشجویان بالاجبار از نظام آموزشی خارج شوند. ضمناً نوسانات ارزی کنونی نیز مشکلات فراوانی را برای دانشجویان بورسیه به

وجود آورده است. کیفیت سیستم آموزشی ایران هم- در تمامی مقاطع تحصیلی- به روند نزولی خود ادامه می دهد. به دلیل وجود چنین شرایط حادی است که امسال "کانون صنفی معلمان ایران" طی بیانیه ای اعلام می کند که: "ما به عنوان بخشی از جامعه آموزشی ایران، این سرریز مشکلات اقتصادی را به گستره آموزش، با چشمان خویش می بینیم. آمار شگفت کودکان بازمانده از تحصیل، که شمارشان هم اکنون بیش از چهار میلیون برآورد می شود، کاهش تقریباً ده درصدی پوشش دانش آموزان دبیرستانی در ده سال گذشته، افزایش نارضایتی و بی انگیزگی معلمان، افزایش مشکلات اقتصادی مدارس، به ویژه مدارس مناطق فقیر، که با کاهش چشمگیر کمک های مردمی روبرو شده اند و حتی در پرداخت قبض های آب، برق، گاز و تلفن، با دشواری های فراوانی دست به گریبان اند، تنها بخش کوچکی از نابسامانی هایی است که مستقیم ریشه در همین شرایط اقتصادی آشفته دارد."

التهاب سیاسی در محیط دانشگاه ها- که خود بازتاب التهاب سیاسی و اجتماعی نهفته در درون جامعه می باشد- با وجود سرکوب های گسترده و افزایش نظارت حکومت هنوز به چشم می خورد و در واقع شاید بتوان گفت که این ناآرامی مجدداً به دنبال مجرای برای بروز خود می گردد.

از سوی دیگر پروژه اسلامی کردن علوم انسانی، به مثابه حمله ایدئولوژیک حاکمیت به دانشگاه ها، به شدت از سوی حاکمیت دنبال می شود. دو سال پیش، خامنه ای در جمع شماری از استادان و اعضای هیأت علمی دانشگاه های ایران گفته بود که از دید او آموزش بسیاری از رشته های علوم انسانی در دانشگاه ها، باعث بی اعتقادی جوانان به تعالیم الهی و اسلامی می شود. به دنبال فشار برای اسلامی کردن علوم انسانی، احمدی نژاد نیز مصوبه ای را برای اجرا به بخش آموزشی دولتی و خصوصی ابلاغ کرد که به موجب آن شورایی تخصصی زیر نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی برای "تحول و ارتقای علوم انسانی" تشکیل گردید. البته آن چه که به عنوان اسلامی کردن علوم، به ویژه علوم انسانی، دیگربراره مطرح شد، در واقع یکی از ارکان "انقلاب فرهنگی" است که از آن زمان تاکنون در جریان بوده.

"دروغگویی" و غیره متهم کردند. سال تحصیلی جدید، در حالی آغاز شده است که تعداد زیادی از فعالین دانشجویی، یا در زندان ها به سر می برند، و یا "ستاره دار" شده و اجازه ورود به دانشگاه را ندارند.

همان طور که در ابتدای مطلب اشاره شد، در کنار جو اختناق آمیز و انواع فشارهای پلیسی و امنیتی بر فضای دانشگاه ها و پیشبرد طرح اسلامی علوم، کیفیت سیستم آموزشی هم بیش از پیش سقوط کرده است. تمامی دانشجویانی که حتی در دانشگاه های برتر کشور مشغول به تحصیل می باشند، با این پدیده به خوبی آشنا هستند. مضحک است که وزیر علوم با کمال وقاحت اعلام کرده است "دانشگاه های ما در بهترین سطح کیفیت قرار دارند و آن ها که می گویند کیفیت پایین است، سیاه نمایی می کنند" (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۱/۷/۱۱)

از سوی دیگر با گذشت دو سال از اجرای رسمی طرح هدفمندسازی یارانه ها، به مثابه جزء اصلی طرح تحول اقتصادی، ما شاهد افزایش شدید هزینه های اساسی زندگی، رکود، تورم و تشدید بیکاری بوده ایم. این مسأله، مشخصاً بسیاری از دانشجویان (به ویژه دانشجویان شهرستانی) و خانواده های آنان را با مشکلات زیادی در تأمین هزینه های تحصیلی رو به رو ساخته است و خواهد ساخت (مشکلاتی که در پی خود آسیب های اجتماعی جدی تری را هم چون ترک تحصیل، اعتیاد، روی آوردن به مشاغل کاذب و غیره به دنبال دارد). بدون شک نآرامی های اجتماعی به دنبال بحران اقتصادی سرمایه داری ایران، خود را در مقیاسی کوچک تر در سطح دانشگاه ها نیز نشان خواهد داد؛ چرا که آن چه ما در مورد ماهیت طبقاتی جوانان در جامعه سرمایه داری می گوئیم، به طور عموم برای جوانان دانشجو نیز معتبر است.

در چنین شرایطی، به اعتقاد ما یکی از تکالیف محوری جنبش دانشجویی (که ضمن مطرح کردن برخی خواسته های ضدآستبدادی مشابه، جنبشی است ناهمگون و در تحلیل نهایی بازتاب منافع طبقاتی مختلف جوانان دانشجو در جامعه)، هم چنان تدارک برای ایجاد "تشکل مستقل دانشجویی" است. اما، با وجود جو اختناق آمیز کنونی (نبود حتی دموکراسی نیم بند بورژوازی) آیا قادریم که

کما این که خمینی خود به صراحت اعلام کرده بود "تمام علوم، چه علوم طبیعی باشد و چه علوم غیرطبیعی، آن که اسلام می خواهد، آن مقصدی که اسلام دارد، این است که تمام این ها مهار بشود به علوم الهی و به توحید باز گردد" (صحیفه نور، جلد پنجم، صفحه ۳۳).

کامران دانشجو، وزیر علوم و تحقیقات و کسی که با افتخار از "۲۳ تغییر در رؤسای دانشگاه ها" در زمان حضور خود در وزارت علوم صحبت می کرد، دو سال پیش طی مطلبی که با عنوان "دانشگاه مخالف فرهنگ بسیجی را، مردم با خاک یکسان می کنند" در رسانه های مختلف دولتی منتشر گردید، بدون هیچ گونه تعارفی اعلام کرده بود: "ما عهد بسته ایم در دانشگاه هایمان در مسیر ولایت حرکت کنیم، یعنی وقتی حضرت آقا فرمایشی را مطرح کردند و صد در صد مخالف نظرمان بود، سماعاً و طاعتاً در عمل بپذیریم" و امسال نیز مجدداً یادآوری کرده است که "ما سکولاریسم را قبول نداریم، اگر قرار است تربیت نیرویمان در راستای مجموعه انقلاب باشد، باید محیط اسلامی بوده و اساتید قائل به جهان بینی اسلامی باشند." (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۱/۷/۱۱)

نتایج تمام سخنان مختلف خامنه ای، وزاری دولت و اقدامات "کارشناسی" شده ای که تا به این جا از سوی رژیم صورت گرفته است، نظارت شدید امنیتی از سوی رؤسای انتصابی، نیروهای بسیجی و اطلاعاتی بر فضای دانشگاه ها برای خفه کردن هرگونه صدای مخالف، بوده است. افزایش کمی و کیفی یورش های رژیم به فضای دانشگاهی در طول سه سال گذشته تا حدود زیادی به وقایع پس از ۲۲ خردادماه ۱۳۸۸ بازمی گردد؛ وقایعی که رژیم را بیش از پیش با چالش های سیاسی و اجتماعی، رو به رو و اختلافات درونی و پایه های لرزان آن را به شدت عریان ساخت. اما امروز باید اقدامات مذکور را بیشتر در سایه اختلافاتی دید که به جبهه اصول گرایان هم رسیده و خود را به بارزترین شکل ممکن در قالب درگیری میان باند احمدی نژاد و خامنه ای، و اختلافات میان دولت و مجلس نمایان ساخته است؛ تاجایی که پس از نشست خبری احمدی نژادی در روز سه شنبه ۱۱ مهر، نمایندگان مختلف مجلس طی واکنش هایی تند او را به "فرافکنی"، "بی لیاقتی"،



- تلاش برای پیوند جنبش دانشجویی، با سایر مبارزات اجتماعی نظیر مبارزات کارگری و زنان.

چنان چه همه ما توافق به ایجاد یک تشکل مستقل دانشجویی داشته باشیم (به عبارتی این ارزیابی ما صحیح بوده باشد)، تنها راه برای تحقق این هدف، دوره ای از تدارکات و ایجاد پیش زمینه است. در این جا، نقش و وظایف طیف چپ جنبش دانشجویی اهمیت بسزایی پیدا می کند.

این پیش زمینه، در وهله نخست ایجاد یک قطب سوسیالیستی در میان گرایشات فعال و مبارزات سوسیالیستی دانشجویی است. قطبی که ضمن حضور سیاسی، خود را به شکل مخفی سازمان دهد. به سخن دیگر از لحاظ سیاسی و تبلیغاتی، تا حد امکان وسیع و باز، و از لحاظ تشکیلاتی کاملاً بسته و مخفی باشد (میزان علنی گرایی در تبلیغات، تماماً تابع شدت نظارت و فضای امنیتی دانشگاه هاست) یک قطب سوسیالیستی تنها می تواند بر محور ساختاری سازمانده، یعنی یک نشریه سوسیالیستی با اهداف مشخص شکل گیرد. نشریه ای که با رعایت دموکراسی درونی، نظریات مختلف را منعکس کرده و زمینه نظری و تئوریک، تاریخی و سیاسی را برای ساختن قطب سوسیالیستی آماده کند. اما در بُعد تشکیلاتی و به منظور رعایت مسایل امنیتی، تنها شکل سازماندهی این قطب باید بر محور ایجاد «هسته های مخفی سوسیالیستی» باشد (وظایف و شکل سازماندهی این هسته می تواند به شکل درونی به بحث گذاشته شود). سازماندهی «هسته های مخفی سوسیالیستی» تنها شکل سازماندهی در انطباق با وضعیت کنونی است. از این طریق پس از متشکل کردن خود و انجام فعالیت های مشترک عملی (بر اساس اتحاد عملی) و تبادل نظر در مورد مسایل تئوریک و نظری و سازماندهی مشترک، ما خود را برای وضعیتی که شرایط عینی برای ایجاد یک «تشکل مستقل دانشجویی» مساعد گردد، آماده می کنیم.

متحداً در جهت حفظ استقلال جنبش دانشجویی و نیز ایجاد یک قطب سوسیالیستی گام برداریم!

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

چنین تشکل مستقل دانشجویی را فوری برپا کنیم؟ محققاً پاسخ منفی است. زیرا برای ایجاد تشکل مستقل دانشجویی، ما نیاز به پیش زمینه های عینی داریم. به سخن دیگر، وجود حداقل فضایی که بتوان به شکل آزادانه و بدون دخالت لباس شخصی ها و سرکوب پلیس به فعالیت های روزمره دانشجویی (از مسایل صنفی گرفته تا مسایل سیاسی) پرداخته شود. در این جا، ابتدایی ترین خواسته های دموکراتیک جنبش دانشجویی، می تواند به شرح زیر باشد:

- آزادی دانشجویان و اساتید زندانی شده و ایجاد امکان بازگشت آنان به دانشگاه.

- از میان برداشتن هر نوع مانع از شرکت آزاد همه دانشجویان (ستاره دار و غیره) و اساتید در امور تحصیلی دانشگاه. بازگشت تمامی اسنادانی که از سوی حکومت فعلی به اجبار "بازنشسته" شده اند. (اگر قرار است کسی اسنادان را از کار برکنار کند، آن خود دانشجویان هستند.)

- ممنوعیت حضور پاسداران، بسیجی ها یا هر نوع از نیروهای امنیتی رسمی و غیر رسمی رژیم در محیط دانشگاه.

- ایجاد فضای باز و آزاد در محیط دانشگاه برای بحث و تبادل نظر در مورد برنامه تحصیلی، مسایل روز جامعه، جایگاه مذهب در جامعه، و هر مسأله ای که مورد نظر دانشجویان باشد.

- جایگزینی مدیریت دست نشانده دانشگاه (از طریق فشارهای دانشجویی با در نظر گرفتن شرایط خاص حاکم بر هر دانشگاه و توان دانشجویان و سایر عواملی که به شرایط مشخص بستگی دارد).

در کنار این خواسته های "حداقلی و دموکراتیک"، لازم است که دانشجویان سوسیالیست در دو مسیر اصلی نیز گام بردارند:

- مقابله با هرگونه توهم نسبت به اصلاح طلبان و یا سایر جناح های حاکمیت، و افشای آنان (برای حفظ استقلال خود، جلوگیری از تبدیل شدن جنبش دانشجویی به زائده یکی از بخش های رژیم و افتادن در دام رقابت های درون جناحی رژیم)؛ و

کارگران برای عقب زدن سرمایه داری باید به سمت بلند اهرم فشار وارد کنند

علیرضا بیانی

باردیگر ده هزار کارگر امضاهاى خود را بر طومارى گذاشته و تسلیم وزیر کار کرده اند. در این طومار، به وزیر کار به دلیل بی پاسخ گذاردن تومار قبلى با ده هزار امضا، اعتراض شده است. سه هزار کارگر نیز در قزوین طومارى مشابه را به وزرات کار فرستاده اند.

فقر و گرسنگی و محرومیت در ایران اکنون بیش از هر زمانى بیداد مى کند. نیازی به کمترین توضیح در این مورد نیست؛ آن چه که باید توضیح داد، بیان این محرومیت ها و گرسنگی و فقر مضاعف نیست، این ها مواردی است که توده های کارگر و مزدبگیران فقیر با آن زندگی می کنند. این وضعیت دائمی توده های تحت استثمار بوده و هست؛ با این حال، بر خلاف تصور عامیانه، از دل این وضعیت انقلاب و قیام بیرون نخواهد آمد، که اگر چنین بود توده های کارگر همواره در حال قیام و شورش می بودند. توده های کارگر تنها زمانی وارد طغیان های عمومی می شوند که علاوه بر وضعیت اسفناک زندگی خود، ورشکستی رژیم سرمایه داری حاکم به طور کامل برای آن ها روشن شده باشد، به گونه ای که هیچ توهمی به امکان بهبود وضعیت فعلی آن ها از طرف رژیم سرمایه داری، باقی نماند که بخواید موجب تحمل این سختی ها، فقر و فلاکت شود.

در چنین اوضاع و احوالی متأسفانه طیف رفرمیست و مامشات جو از یکسو و دارو دسته خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار از سوی دیگر، یک «آدم بد» را در کل سیستم سرمایه داری حاکم، به کارگران نشان می دهند و سپس آسودمخاطر، کاسه کوزه ورشکستگی رژیم سرمایه داری را بر سر آن «آدم بد» خراب می کنند. معلوم نیست در نظام سرمایه داری بی درو پیکر حاکم در ایران، وزیر کار چه کاره است که باید مخاطب و پاسخگوی شکایت و گله گذاری معرفی شود، و سیلی از امضاهاى کارگران بر روی میز او قرار گیرد تا شاید «به مشکلات کارگران رسیدگی کند».

رفرمیست ها نام این پروژه را به صرف امضای تعداد قابل توجهی کارگر، «جنبش کارگری» گذاشته و بعضاً آن را «تیک تیک بمب شورش گرسنگان» نیز می نامند. وارونگی تا به این مقدار، پیش از هر چیز بیانگر ضعف اساسی جنبش کارگری است که اجازه ابراز وجود این طیف رفرمیست را می دهد. هرچند این گونه نامه نگاری ها ربطی به جنبش کارگری ندارد. جنبش کارگری به معنی جنبش اعتراضی علیه سرمایه داری برای به عقب راندن این نظام است و غیر از این، مفهوم «جنبش» نخواهد داشت، حتی اگر میلیون ها کارگر پای چنین نامه های اعتراضی را امضا کنند، مادام که زیر سؤال بردن نظام سرمایه داری موضوع این نوع فعالیت ها نباشد، نه به معنی جنبش کارگری، که به معنی تلاش رفرمیست ها برای خنثی کردن بمب شورش گرسنگان به شمار می رود.

جنبش کارگری، تاریخ دارد و اگر این جنبش برای آموختن به تاریخ خود رجوع نکند، نه تنها محتوای جنبش خود را از دست داده است، بلکه خود تاریخ اش فاقد ارزش خواهد شد. اگر به تاریخ کوتاه پشت سرمان نگاهی بیندازیم، به یاد می آوریم که در زمان ظهور اصلاح طلبی، رفرمیست ها طبقه کارگر را تشویق می کردند که بین «بد» و «بدتر» به سراغ «بد» بروند. درست در زمانی که خطر انفجار مهیب بمب گرسنگان کل جامعه را تحت الشعاع خود قرار داده بود، سوپاپ تخلیه پتانسیل انقلابی از طریق انتخاب بین «بد» و «بدتر» به کارگران ارائه شد و کارگران به جای تبدیل شدن به سیل خروشان ویران کننده رژیم سرمایه داری، در مسیر آب گل آلود چشمه و قنات قرار گرفتند. اکنون نیز در حالی که زمینه های عینی و مادی طغیان های وسیع کارگری بیش از هر زمانی فراهم است، «سوسیالیست های قانونی و علنی» به جای نشان دادن گلوگاه نظام به کارگران برای فشردن آن، یقه کدخدای وزارت کار را گرفته و عریضه های پر سوز و گداز را به امضای کارگران تزئین کرده و برای وی ارسال می کنند!

اگر کارگران امضا کننده خود ندانند، لابد تشویق کنندگان

آن‌ها برای طومار نویسی باید بدانند که فقط اقداماتی پیشرو و انقلابی محسوب می‌شود که رژیم سرمایه داری را عقب بزنند، آیا نامه نگاری از نظر آن‌ها چنین اقدامی است؟!

اکنون که رفرمیست‌ها هلهله می‌کنند که توانسته‌اند امضای هزاران کارگر را روی میز آقای وزیر بگذارند، و به امید توجه و التفات ایشان نشستند، در واقع باید از این خوشحال بود که به جای میلیون‌ها کارگر، فقط هزاران کارگر به بیراهه کشانده شده‌اند. این امضاها اگر به چندین میلیون هم برسد، در واقع نه جنبش کارگری و تحرک کارگران، که دقیقاً تحرک رفرمیسم است که خود را متجلی می‌کند.

رفرمیسم مطلقاً علاقه‌ای به ترسیم استراتژی خود ندارد، وگرنه شاید می‌شد از این به اصطلاح «تاکتیک» نامه نگاری، به نوعی «استراتژی» رفرمیسم را به همان جنبش کارگری نشان داد. استراتژی طبقه کارگر، تسخیر قدرت سیاسی است و جنبش کارگری تنها با این استراتژی است که معنی و مفهوم، خصلت ضد سرمایه داری و با مفهوم مارکسیستی «جنبش» متبلور می‌شود. هر تاکتیکی - از جمله نامه نگاری به رئیس و وزیر - اگر نتواند حلقه واسطی با این استراتژی ایجاد کند، در خوش بینانه‌ترین تحلیل، درجا زدن است و قطعاً منطبق با هدف رفرمیسم، یعنی متوقف کردن جنبش کنونی در سطح فعالیت‌های مدنی و در چارچوب نظام موجود.

به هیچ وجه نمی‌توان یک بار برای همیشه گفت نامه نویسی و تهیه طومار کاری خطا و غیر قابل دفاع است؛ اما بسیار با اهمیت است که دقیقاً شرایط مشخص اتخاذ چنین تاکتیکی تعیین شود. این شرایط هرچه باشد شرایط اسفناک کنونی که تنها می‌توان آن را با انفجار بمب و شورش گرسنگان بیان کرد، نخواهد بود. در این شرایط، تاکتیک نامه نگاری و طومار نویسی، نه قدمی به جلو برای پیشبرد جنبش کارگری، بلکه دقیقاً متوقف کردن این جنبش در همین سطح است. حتی اگر رفرمیست‌های تدارک دهنده این مثلاً ابتکار، طومار تهدید کننده و اخطار دهنده‌ای تنظیم می‌کردند و در آن تهدید به اعتصاب عمومی به صورت برجسته‌ای به چشم می‌

خورد، شاید می‌شد در آن حسن نیتی دید، حال آن‌که این گونه طومار نویسی‌ها اتفاقاً به قصد جلوگیری از همین تاکتیک است.

رفرمیست‌ها بلافاصله و از موضع معلم‌های کارکنسته توضیح خواهند داد که کارگران برای اعتصاب آمادگی ندارند و این گونه طرح‌ها را ذهنی به شمار می‌آورند. در این رابطه اگر نخواهیم وارد پلمیک بی نتیجه شویم، اما می‌توانیم بگوییم که این دلیل مناسبی برای اثبات صحت کار نامه نگاری و طومار نویسی نیست. اگر از نظر رفرمیست‌ها و سوسیالیست‌های قانونی و نیمه قانونی، طومار نویسی خود استراتژی محسوب نمی‌شود، آن‌ها باید برای کارگران روشن کنند که با کدام افق و استراتژی این تاکتیک را اتخاذ کرده‌اند. از نظر آن‌ها ارسال این نامه‌ها و طومارها جنبش کارگری را چند قدم به جلو برده است. جلو تر از این قدم، چه قدم‌های دیگری در نقشه آن‌ها وجود دارد؟

حال اگر کل این شکستن کمر غول، با پاسخ آقای وزیر مواجه شود و مثلاً گفته شود: بله حق با «جامعه کارگری» است و باید به وضعیت شما رسیدگی شود. ما برنامه‌هایی داریم که برای شما بسیار مفید خواهد بود، اما ابتدا باید مشت محکمی به استکبار جهانی زده و تحریم‌های بی تأثیر را دور بزیم و بعد به حل مشکلات «جامعه کارگری» برسیم. در این صورت قدم بعدی رفرمیست‌ها چه خواهد بود. آن‌ها که خود و کارگران را در شرایط آچمز شدن قرار می‌دهند، کدام گام بعدی را پس از این نوع وعده‌ها ترسیم خواهند کرد؟

اگر وزیر کار دوباره به این طومارها اعتنایی نکرد، اقدام بعدی آن‌ها چه خواهد بود؟ به جای هزاران امضا، میلیون‌ها امضا جمع‌آوری خواهند کرد؟! آیا فعالین قانونی و نیمه قانونی تلاشی برای متحد کردن حتی یک دهم از این تعداد امضاکننده طومار جهت مثلاً یک راهپیمایی اعتراضی یا مراسم اول ماه مه خواهند کرد؟

فشار مضاعف به طبقه کارگر، اگرچه این طبقه را به شورش می‌کشاند، اما موضوع بر سر تبدیل شورش‌های کارگری به انقلاب ضد سرمایه داری است و نامه نگاری

بیستمین سالگرد ترور میکونوس

مراد شیرین

ترجمه: سپهر راد

بیست سال پیش، در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، سه تن از رهبران کرد اپوزیسیون به همراه یک فعال سیاسی دیگر به وسیله عوامل رژیم جمهوری اسلامی ایران ترور شدند. این ترور در برلین، بخشی از کارزار رژیم برای حذف رهبران اپوزیسیون- حتی کسانی که در اروپا در تبعید به سر می بردند- بود. هرچند شماری از افراد به اتهام مداخله در این عملیات تروریستی مورد حمایت رژیم، دستگیر شدند، ولی معماران اصلی این طرح هنوز بخشی از نخبگان حاکم در ایران هستند.

در بعدازظهر ۱۷ سپتامبر، ساعت ۱۰:۴۷ صبح، دو مرد با ماسک وارد اتاق پشتی رستوران میکونوس شدند و ۴ تن از فعالین تبعیدی گرد را که دور میزی نشسته بودند، به گلوله بستند. سه نفر از آن ها درجا جان باختند: دکتر صادق شرفکندی، دبیر کل حزب دموکرات کردستان؛ فتاح عبدولی و همایون اردلان، هر دو از اعضای کمیته مرکزی حزب. علاوه بر این رهبران، نوری دهکردی، فعال سیاسی کرد و مترجم آن ها، مورد اصابت هفت گلوله قرار گرفت و سپس در بیمارستان فوت کرد.

به دنبال یک محاکمه چهار ساله، نهایتاً یکی از دادگاه های آلمان، کاظم دارابی را که فردی ایرانی و مرتبط با سفارت ایران در برلین بود، و یک شهروند لبنانی را با نام عباس رحیل مجرم شناخت و آنان را به حبس ابد متهم کرد. دو فرد لبنانی دیگر، با نام های یوسف امین و محمد ادريس، به عنوان هم‌دستان این جنایت محکوم شدند.

سرانجام دادگاه در حکم خود به تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۹۷، سید علی خامنه ای و علی اکبر هاشمی رفسنجانی را مجرم شناخت. به علاوه حکم بازداشت علی فلاحیان، وزیر اطلاعات وقت به وسیله اینترنت را صادر کرد.

اظهارات روشن دادگاه مبنی بر وقوع ترور بر اساس

به وزیر در واقع به منظور خاموش کردن صدای «تیک تیک» این شورش هاست. نامه نگاری در این وضعیت فاجعه بار به جای اعتصابات سراسری، دعوت به آرامش کارگران است و رفرمیست ها با نامیدن «تیک تیک بمب شورش گرسنگان» در واقع مشغول مالیدن کره بر روی نان همان گرسنگان هستند. تیک تیک بمب شورش گرسنگان زمانی شنیده خواهد شد که صدای آن در میان زمزمه های رفرمیستی نامه نگاری با وزیر، گم نشود. آن چه که تاکنون جنبش کارگری را متوقف کرده یا به عقب برگرداننده، همین رفرمیزم و نفوذ راحت آن به درون این جنبش است.

جنبش کارگری بیش از تحمل گرسنگی، تشنه رهبری انقلابی بوده است؛ کمبود همین مؤلفه است که مبارزات روزمره کارگران را در سطح تدافعی یا وادادگی سیاسی باقی می گذارد. مادام که کارگران سوسیالیست، حزب پیشتاز انقلابی خود را احیا نکنند، جنبش کارگری در چرخه ای معیوب گیر می افتد که در آن همواره از گرسنگی به شورش، و از شورش به سرکوب در حرکت خواهد بود. مبارزات کارگری باید خصلت ضد سرمایه داری پیدا کند تا این سیر تسلسل متوقف بشود و تاریخ جنبش کارگری دوباره در مجرای تکاملی خود قرار گیرد؛ چنین چیزی ممکن نخواهد بود مگر آن که کارگران پیشروی کمونیست، دست به کار ساختن حزب انقلابی شوند و از این طریق کارگران از وضعیت رفرمیستی «جامعه کارگری» به وضعیت طبقاتی خود، یعنی به یک طبقه تبدیل شوند.

برای انفجار بمب گرسنگان، باید به قسمت بلند اهرم فشار آورد. نامه نگاری در شرایط انفجاری، در حکم سازش طبقاتی است و رفرمیست ها اهرم این سازش.

۱۱ مهرماه ۱۳۹۱

ardeshir.poorsani@gmail.com

سقوط ریال: روشن شدن جرقه های اعتراض، و تعلیق طرح هدفمندی سازی پارانه ها

مراد شیرین



اعمال تحریم های گسترده تر از سوی امپریالیسم امریکا و متحدین آن در دسامبر ۲۰۱۱ و ژوئیه ۲۰۱۲، مشکلات اقتصادی و اجتماعی پیش روی کارگران و سایر اقشار تحت استثمار را به مراتب بدتر کرده است. بعد از "بحران مراغ" در ماه ژوئیه، سقوط پول ایران نیز در حال ایجاد بحران های دیگران بوده است؛ به طوری که رژیم دست و پا می زند تا بلکه بتواند مواد غذایی وارداتی و سایر اقلام ضروری را به قیمت هایی که خانواده های کارگری توان پرداختش را داشته باشند، در اختیار آنان قرار دهد.

البته تحریم ها تنها دلیل سقوط آزاد ریال و وخامت بیشتر وضعیت جامعه نبوده؛ بلکه صرفاً در حال تشدید مشکلات ریشه دار و ساختاری سرمایه داری عقب مانده و رشدنیافته ایران بوده است که پیشینه آن به رژیم شاه بازمی گردد. استبداد حاکم بر ایران، در رأس این مسائل و مشکلات، موجب شده است که فساد و ارتشای همه گیر، سوء مدیریت، انتصاب خویشاوندان و نزدیکان به مناسب مختلف، بی کفایتی و عدم صلاحیت به سطحی جدید برسد.

بورژوازی بازار

منشأ اعتراضات اخیر (۳ اکتبر) در بازار بزرگ تهران-

دستور رژیم ایران، شواهد و مدارک اثبات کننده خود را در جریان محاکمه ای در برلین با شهادت فرهاد عبدالقاسم مصباحی، یافت. مصباحی، رئیس سابق اطلاعات ایران در پاریس، شواهد دست اولی را از چگونگی طراحی و اجرای ترور میکونوس به دست داد. او از جزئیات "کمیته عملیات ویژه" پرده برداشت که "گروهی کوچک بوده است متشکل از مقام رهبری، رئیس جمهور، وزیر خارجه و فرمانده سپاه". یعنی به ترتیب خامنه ای، رفسنجانی، علی اکبر ولایتی، فلاحیان و محسن رضایی.

ترور میکونوس جزئی از کارزاری بود که قتل عبدالرحمان قاسملو- دبیر کل حزب دمکرات کردستان از سال ۱۹۷۳- را در وین به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ دربر می گرفت. یک ماه بعد، در ۲۶ اوت ۱۹۸۹، بهمن جوادی (که به "غلام کشاورز" شهرت داشت) در مقابل همسر، مادر و برادر خود در قبرس ترور شد. او یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود.

به زودی پس از اتمام جنگ ایران-عراق که در ژوئیه ۱۹۸۸ آغاز شده بود، رژیم به سلاخی ده ها هزار نفر از زندانیان سیاسی دست زد. طی این دوره، بسیاری از اعضای اپوزیسیون در ایران در جریان آن چه که به "قتل های زنجیره ای" شهرت پیدا کرد، حذف شدند. به علاوه رژیم شماری از عملیات تروریستی را سازمان داد، مانند بمبگذاری آمیا (AMIA)، مرکز همیاری یهودیان، در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۹۴.

پس از بیست سال، و با وجود رقابت های جناحی متعاقب آن، افرادی که در محاکمه میکونوس شرکت داشتند، هنوز مهره های مهمی در درون رژیم جمهوری اسلامی هستند. سفارتخانه های رژیم ایران هنوز به جاسوسی و جمع آوری اطلاعات در مورد فعالین سیاسی اپوزیسیون مشغول اند.

۱۸ سپتامبر ۲۰۱۲

بلندمدت جناحی رژیم، با اخراج وزیر اطلاعات، حیدر مصلحی، از سوی احمدی نژاد، و سپس فشار خامنه ای به احمدی نژاد برای ابقای مجدد او، علنی و عمومی شد. از آن زمان به بعد، بسیاری از متحدین احمدی نژاد یا به فساد و سوء استفاده از قدرت متهم شده اند و یا بر این اساس مورد محاکمه قرار گرفته اند که آخرین مورد آن بازداشت علی اکبر جوانفکر، مدیر عامل ایرنا و مشاور مطبوعاتی و سخنگوی غیررسمی احمدی نژاد، بوده است. جوانفکر به دلیل توهین به ارزش های اسلامی و سنتی برای شش ماه به زندان افتاده است!

به نظر می رسد خامنه ای به رسانه ها چراغ سبز نشان داده است تا احمدی نژاد را زیر ضرب بگیرند. سیستم قضایی نیز برای دستگیری متحدین احمدی نژاد مشمول این چراغ سبز می شود. به عنوان مثال در مصاحبه تلویزیونی به تاریخ ۴ سپتامبر، از احمدی نژاد سؤال شد که دولت او با ۷۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی در طول ۷ سال "ریاست جمهوری" خود چه کرده است؟ این موضوع به طور گسترده در فضای عمومی جامعه، تبلیغ و گفته شده است که چنین رقمی، برابری با کل درآمد نفتی ایران از زمان نخستین روزهای آغاز پمپاژ چاه های نفت این کشور تا به الان!

"مجلس" رژیم، تحت تسلط و فشار محافظه کاران مخالف احمدی نژاد، توقف فاز دوم هدفمندسازی یارانه را تصویب کرد. این ضربه ای روشن به جناح احمدی نژاد است که نخستین فاز هدفمندسازی یارانه ها را در اواخر سال ۲۰۱۰ معرفی کرده بود.

در همان حال که جناح های مختلف بورژوازی ایران مشغول پرخاشگری علیه یکدیگر هستند، کارگران و خانواده های آن ها بیش از پیش به لبه پرتگاه گرسنگی و مرگ نزدیک می شوند. تنها اوجگیری مجدد مبارزات کارگری است که می تواند گرسنگی را متوقف سازد، و جنبش را برای مبارزات بزرگتر پیش رو بازسازی کند.

۷ اکتبر ۲۰۱۲

ترجمه: سپهر راد

به عنوان یکی از سنگرهای سنتی رژیم- سقوط سنگین ارزش ریال بوده است: ریال طی یک هفته ۴۰ درصد سقوط کرد! فقط در روز ۱ اکتبر، ارزش پول ایران نزدیک به ۱۸ درصد کاهش یافت! در حال حاضر ارزش ریال در مقابل دلار امریکا به پایین تر سطح خود رسیده، و هر دلار امریکا، با وجود نرخ رسمی ۱۲،۲۶۰ ریال، در "بازار آزاد" با نرخی در حدود ۳۶،۱۰۰ ریال مبادله می شده است.

سقوط ریال، نرخ سود بازاریان و تجار را کاهش داده و همین امر موجب شد که آن ها به خیابان ها بریزند و به وضوح احمدی نژاد و متحدین او را مقصر بدانند. هرچند رژیم پلیس ضد شورش را فرستاد و بسیاری از "دلالتان" و سایر معترضین را دستگیر کرد، با این حال هنوز می توان به این موضوع به عنوان حرکتی علیه احمدی نژاد و جناح محافظه کار او نگاه کرد.

درگیری های جناحی



به دنبال شکست سنگین "اصلاح طلبان"، اکنون مبارزه درون جناحی رژیم، بین دو جناح محافظه کار متمرکز شده است. این درگیری ها، با در نظر داشتن "انتخابات ریاست جمهوری" آتی در ماه ژوئن ۲۰۱۳، در حال شکل گیری بوده و هست.

هرچند خود احمدی نژاد از این دور کناره گذاشته شده است، ولی تلاش می کند به کسی از جناح خود کمک کند تا پشت او بایستد. با این حال جناح او دیگر منفعت خود را برای خامنه ای، که اکنون مشغول تشویق سایر محافظه کاران است، از دست داده. در آوریل ۲۰۱۱، درگیری های

بازار و خیانت مداوم به کارگران

آرمان پویان

در تاریخ ۱۲ مهرماه سال جاری، بازاریان در اعتراض به بی ثبات بودن نرخ ارز دست به اعتراضاتی زدند و به روال معمول بسیار سریع نیز عقب نشینی کردند. دقیقاً به خاطر داریم که در زمان معرفی طرح مالیات بر ارزش افزوده نیز چنین اعتراضاتی رخ داد، اما بلافاصله با مذاکره و پادرمیانی نمایندگان اصناف و دولت، موضوع حل گشت. این رفتارهای بازار، به عنوان متحد سنتی رژیم، بنا به ماهیت آن کاملاً قابل درک است؛ منتها در این بین نکته قابل تأملی که به ذهن می رسد، مواضع و استدلالات عجیب برخی از طیف های "چپ" در حمایت از "شورش" بازاریان بود. به بهانه اعتراضات مجدد بازاریان در این جا مختصراً تلاش می شود تا نقش تاریخی بازاریان در طول یکصد سال گذشته و خیانت های آشکار آنان به طبقه کارگر ایران توضیح داده شود.

با نگاه به جنبش بازار در ایران تا اواخر دهه ۱۹۷۰، از نقطه نظر ائتلاف آن ها با گروه ها، اقشار و طبقات مختلف حول یک سری از منافع طبقاتی مشترک، سه مرحله قابل تمایز است: مرحله اول، نخستین تلاش های بازاریان برای ایجاد ائتلاف و اتحاد با روحانیون و سایر اقشار و گروه ها در مقابل دولت شاه و سرمایه خارجی طی سال های ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۵ (انقلاب مشروطیت) است. در این دوره، بازاری ها به مراتب مستقل تر، ولی در مواجهه با مداخله خارجی و سیاست های دولت ضعیف تر بودند. مرحله دوم، ائتلاف ها و اتحادهایی است که در طی دوران پس از سال ۱۹۰۵ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت؛ در این دوران، بازاریان، اتحادهای جدیدی را با سایر گروه ها و طبقات اجتماعی تجربه کردند. مرحله آخر نیز دوره تلاطم از اوایل دهه ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۷۹ (انقلاب ایران) است. در همین دوره به وضوح دیده می شود که بازاری ها به شدت در سیاست فعال بوده اند و اتحاد خود را با روحانیت ادامه داده و تقویت کرده اند.

ضمناً در سرتاسر این نوشته، به جای تفکیک سیستم

پادشاهی به فی المثل قاجاریه (۱۷۹۴ تا ۱۹۲۵) یا پهلوی (۱۹۲۵ تا ۱۹۷۹)، یک سره از عبارت دولت شاه یا دولت پادشاهی استفاده شده است.

نخستین تلاش ها برای ائتلاف

دولت ایران، مانند بسیاری از دولت های خاورمیانه، سنتاً از تأثیری قابل ملاحظه بر حیات سیاسی-اجتماعی کشور خود برخوردار و به عبارت دیگر، همواره دارای یک حکومت مرکزی به همراه بوروکرات ها، قوانین و مقررات سخت و مداخلات مداوم، بوده است.

با این حال، اقتصاد ایران، از زمان اعمال نفوذ سرمایه داری غربی بر اقتصاد کشور، غالباً بحران های همزمان و مداوم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را تجربه می کرده است. به عنوان نمونه، از اواسط قرن ۱۹ به بعد، دولت ایران تلاش کرد تا هم شکل خود، به عنوان یک دولت سنتی مشابه سایر دول خاورمیانه، و هم نظام اقتصادی، مذهبی و سیاسی سنتی جامعه خود را به یک سیستم حکومتی غربی تغییر دهد. در آن مقطع، بازاری ها به نوعی مخالفت خود را با دولت شاه نشان دادند، چرا که نظام دولتی جدید، می توانست تأثیر و نفوذ آن ها بر بازار را، یعنی جایی که مستقلاً و به مدت چند قرن قدرت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در دست داشته اند، محدود کند. بازاری ها به طور مشروط به انتقاد از رفم های اقتصادی شاه پرداختند، چرا که جریان سرمایه از سوی کشورهای سرمایه داری غربی می توانست سهم بازاریان از کل اقتصاد را کاهش دهد. به عبارت دیگر، بازاری ها به مثابه تجار ناسیونالیست اواخر قرن ۱۹، به عنوان مدافعان "سیاست های حمایتی" در مقابل نظام اقتصادی سرمایه داری غربی به شمار می رفتند.

این جنبش اعتراضی شاید بتواند نقطه شروع توسعه و بسط دکتترین مذهبی-سیاسی بازاریان ایران در قرن بیستم باشد. برای مثال، اعتراضات گسترده سال ۱۸۹۱، اعتراضاتی علیه اقدامات سرمایه داری غربی در ایران بود که بازاریان از چهره های کلیدی آن به شمار می رفتند. در قیام تنباکو طی سال های ۱۸۹۱-۱۸۹۲ (با فتوای میرزا محمد حسن شیرازی علیه قرارداد ناصرالدین شاه برای اعطای امتیاز انحصاری ۵۰ ساله تنباکو به تالبوت) بازاری ها با "علما" و جنبش کارگری

مشترک قرار بگیرند.

ائتلاف های بعدی

به دنبال انقلاب مشروطیت، ائتلاف مذکور، به کسب قدرت سیاسی و اقتصادی در ایران ادامه داد. در همان حال که دولت شاه سرگرم معرفی ارزش ها و سنن غربی به دستگاه دولتی بود، ائتلاف فوق از حمایت قابل ملاحظه ای در بین مردم برخوردار می شد. کارگران اغلب به طور کامل از بحث های غرب ستیزانه بازاری ها و روحانین حمایت نمی کردند، چرا که هدف آن ها بهبود استاندارد زندگی خودشان بود. با این حال بازاری ها و علما به حمایت کارگران برای یک ائتلاف نیرومند نیاز داشتند، چرا که کارگران به یکی از قوی ترین نیروهای اعتراضی سیاسی در کشور تبدیل شده بودند. به بیان دیگر، اعتراضات کارگری، مشکلات اقتصادی جدی ای برای دولت شاه به بار آورده بود. در نتیجه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، که تهدیدی برای مناسبات موجود اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و البته ائتلاف ها بود، بازاریان و علما به حمایت از دولت شاه و متحدین آن- مانند سرمایه داران صنعتی، ارتش و اربابان زمین- پرداختند تا قدرت جنبش کارگری در ایران را تقلیل دهند. در عوض، دولت شاه با در نظر گرفتن آن که شاید برای سرکوب خیزش های کارگری در کشور به بازاری ها نیاز باشد، به حمایت از بخش های خصوصی سنتی، به ویژه بازار، و اجرای سیاست های حمایتی متعدد برای بازرگانان محلی به منظور بهبود شرایط اقتصادی آن ها پرداخت.

در فاصله دو جنگ جهانی، بازاری ها نسبتاً از شرایط اقتصادی خود راضی بودند. جنبش کارگران نیز به موازات قدرت گرفتن، خود را در بیرون از ائتلاف بازار- روحانیت در دوره بین دو جنگ جهانی، شکل داد.

به دنبال بحران های بین اواسط دهه ۱۹۲۰ تا اواسط دهه ۱۹۴۰، تقاضا برای انواع و اقسام کالاها و ضمناً نبود سرکوب جدی دولتی، به بازاری ها فرصتی داد تا درآمد های خود را افزایش دهند و بیشترین استفاده را از "آزادی سیاسی" ایجاد شده، ببرند.

با این حال، در پایان جنگ جهانی دوم، بازاریان از

که هنوز خام بود، علیه کمپانی های سرمایه دار غربی ائتلاف کردند. این کمپانی ها از یک سو، منبع درآمدی عمده برای دولت شاه و از سوی دیگر قویاً مدافع "غربی کردن" بسیاری از فعالیت های اجتماعی بودند که همین موضوع می توانست به بسیاری از نقش های اجتماعی "روحانیت" خاتمه دهد.

از این رو، "روحانین" شروع به سازماندهی اعتراضاتی در بازار نمودند. در سوی دیگر، کارگران خواهان دستمزدهای بالاتر و کاهش ساعت کار بودند. بدین ترتیب، ائتلاف بازاری ها-علما-کارگران تا پیروزی انقلاب مشروطیت در سال ۱۹۰۵ ادامه یافت (هرچند این ائتلاف از تناقضات درونی خود در فشار قرار داشت).

با وجود پیروزی سیاسی این ائتلاف در سال ۱۹۰۵، دولت شاه و کمپانی های موجود سرمایه داری غربی در ایران، به آرامی به تغییر سیاست و اقتصاد ایران ادامه دادند. از یک سو، گروه ها و طبقاتی هم چون اربابان زمان، سرمایه داران صنعتی و تجار ثروتمند از رفاه های دولت شاه و الحاق اقتصادی به کشورهای سرمایه دار غرب دفاع کردند. و از سوی دیگر، بازاری ها، علما در مقابل چنین الحاق و رفاه هایی قرار گرفتند. (این را هم باید اضافه کنم که اصولاً در روند تکامل تاریخی، بورژوازی صنعت پیشه از بطن بورژوازی بازرگان متولد می شود، اما در ایران فشار نیروهای استعماری و تحمیل قراردادهای یک طرفه بازرگانی از طرف آن ها و تبدیل اقتصاد ایران به زانده ای از اقتصاد امپریالیست ها، بورژوازی صنعتی را به جنین محتضر و نحیفی تبدیل کرد که یک پایش در گهواره و پای دیگرش در لب گور بود.) بازاریان قادر نبودند تا با کمپانی های سرمایه داری غربی به علت تولید ناکافی خود- هم به خاطر مناسبات سنتی تولید و هم به خاطر نبود سرمایه جهت سرمایه گذاری در تکنولوژی جدید- به رقابت بپردازند. علما نقش سنتی خود در جامعه و دولت را از دست دادند. در این بین کارگران بودند که از دستمزدهای پایین، نرخ بیکاری بالا و ساعات کاری بالا ضربه خوردند. بنابراین، کارگران از هر جنبش اعتراضی با هدف بهبود استانداردهای زندگی خود استقبال می کردند. هر یک از اجزای این ائتلاف، دارای منافع طبقاتی مختلفی بودند، اما توانستند تا برای مقطعی معین حول یک دیدگاه

دولت بوروکراتیک و استبدادی شاه در اواسط دهه ۱۹۵۰، به سیاست زدگی مردم و تضعیف قدرت ائتلافی که پیش تر وجود داشت، ادامه داد. بازاری ها و روحانیون، آماده بودند تا مذاکره بر سر روابط سیاسی و اقتصادی خود با دولت را از سرگیرند. هرچند ایدئولوژی اقتصادی جدید دولت، به خصوص تقویت اتحاد با کشورهای سرمایه داری غربی، به تنش هایی در بین دولت و ائتلاف بازاری ها-روحانیون منجر شد. ائتلاف بازار-روحانیت، نسبت به از دست دادن منافع اقتصادی-سیاسی خود به شدت بدگمان بود. در طی دهه ۱۹۵۰، دولت شاه برای کاهش تنش ها تلاش کرد تا از طریق اعطای وام های بلند مدت و استمهال بدهی ها، به بازاری ها امتیازاتی بدهد. از طرف دیگر، دولت شاه قصد داشت تا در بین نخبگان دستگاه حکومتی یک طبقه متوسط ملی و متعهد به سلطنت به وجود آورد، ضمناً تلاش نمود تا به طور دقیق بازارها را کنترل کند. در طی این دوره، هم روحانیون و هم بازاریان، قدرتی اقتصادی و سیاسی پیدا کردند، اما هم چنان نگران بودند که در نتیجه سیاست های دولت شاه، احتمالاً قدرت اقتصادی خود را از دست بدهند.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، دولت وقت شاه، به "انقلاب سفید" دست زد. هدف از "انقلاب سفید"، از یک سو ایجاد رفاه های اقتصادی و سیاسی لازم برای ایجاد یک طبقه متوسط جدید وابسته بود که بتوان برای حمایت از دولت و حاکمیت بر روی آن حساب کرد، و از سوی دیگر از بین بردن مناسبات فئودالی و قبیله ای و تغییر اقتصاد سنتی به یک سرمایه داری غربی. دولت شاه، تعدادی از زمین ها را ملی و در بین طبقه متوسط جدید خود توزیع کرد، تعدادی از بوروکرات های جدید را استخدام نمود، به رفاه هایی اقتصادی برای کنترل کل اقتصاد دست زد و زیرساخت های جدید صنعتی را برای سرعت بخشیدن به توسعه صنعتی شدن کشور به راه انداخت. به علاوه هدف از این اصلاحات آن بود که از طریق نفت و سایر مشتقات آن، اقتصاد ایران به اقتصادهای سرمایه داری غربی الحاق شود.

دولت میزان کنترل بر بازار را افزایش داد و مدارس سکولار را برای آموزش افراد بیسواد افتتاح کرد تا از این طریق هم حوزه نفوذ بازاریان را کاهش دهد و

کاهش در میزان تقاضا برای کالاها به شدت ضربه خوردند (که یکی از علل این کاهش، از سرگیری واردات از کشورهای غربی بود) بازاری ها مجدداً برگ برنده خود، یعنی تجار ملی گرا را روی میز گذاشتند و خواستار کاهش مداخلات خارجی در اقتصاد شدند؛ چرا که موقعیت اقتصادی آن ها از سوی رقابت کالاهای خارجی تهدید می شد.

بازاری ها و روحانیون از جنبش ملی و اعتراضی پس از جنگ حمایت کردند. عضوی از این جنبش اعتراضی را کارگران تشکیل می دادند (که حزب توده نیز از نفوذ زیادی در بین آنان برخوردار بود). پس از جنگ جهانی دوم، و به دلیل آن که بحران اقتصادی مستقیماً استاندارد زندگی کارگران را کاهش داده بود، چند اعتصاب عمده رخ داد. به دنبال این اعتصابات، بازاری ها و علما تصمیم گرفتند تا باری دیگر از جنبش های کارگری حمایت کنند، چرا که این اعتصابات شامل کمپانی های سرمایه داری غربی می شد و نتیجتاً می توانست از نفوذ سیاسی-اقتصادی غرب در ایران بکاهد.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، بازاری ها و روحانیون دولت پادشاهی وقت را به خاطر ضعف در مقابل قدرت های خارجی، از نظر کنترل سرمایه داری خارجی بر اقتصاد و نفوذ آن بر سرتاسر جامعه، به باد انتقاد گرفتند. بنابراین، زمانی که دولت شاه و کشورهای سرمایه داری غربی متحد آن به برخی تعهدات خود عمل نکردند، بازاری ها و علما تصمیم به حمایت از اعتصابات گرفتند. پیش تر، بعد از به "استعفای" شاه وقت (رضا شاه، در سال ۱۹۴۱) اتحاد بازار-روحانیت-کارگران همراه با "طبقه متوسط" دولت جدید را تشکیل داد. هرچند، طی چند سال، بازاری ها و علما دوباره با شاه تبعیدی و سرمایه داران خارجی، به توافق رسیدند و از ائتلاف خود عقب نشینی کردند و عملاً با این کار، به جنبش کارگران خیانت نمودند. به عبارت دیگر، بازاریان و علما به محض آن که دولت شاه و کشورهای سرمایه داری غربی متحد آن، وعده مزایای اقتصادی و سیاسی را به آن ها دادند، از حمایت خود نسبت به کارگران دست کشیدند.

ائتلاف بازار-روحانیت: دوره تلاطم

بحران و مسائل اقتصادی، هم جنبش کارگران و هم جنبش بازار-روحانیّت را تحریک کرد.

هم از نفوذ سیاسی-اجتماعی روحانیون ممانعت به عمل بیاورد.

در دهه ۱۹۷۰، دولت شاه بازاریان را مسئول نرخ بالای تورّم و مشکلات جدی اقتصادی دانست. در پاسخ، بازاریان به همراه روحانیون، اعتراضات را نه فقط در بازارها که هم چنین در خیابان ها افزایش دادند. مضاف بر آن که مداخله دولت در حمایت از بنگاه های بزرگ و مدرن، به ضرر بنگاه ها و مشاغل خرد و سنتی تمام شد. تغییرات قانونی در سال ۱۹۷۷، میزان سرکوب بازاری ها را افزایش داد و جرعه اقدام مشترک بازاریان علیه دولت را روشن کرد. بازاری ها برای بسیج مردم، به برگ برنده خود یعنی **مساجد** رو کردند. برخی از بازاری های سرشناس تهران، به سازماندهی اعتراضات بازار پرداختند و از نفوذ خود برای تعطیلی تعدادی از بازارها استفاده کردند.

در دهه ۱۹۶۰، دولت شاه اعتباراتی ارزان را برای جبران خسارات بازاری ها به دنبال رفرم های اقتصادی، در اختیار آن ها قرار داد. با این وجود، ائتلاف بازار-روحانیّت، از رفرم های اقتصادی و اجتماعی انقلاب سفید چندان راضی نبود. به همین خاطر، ائتلاف شمار اعتراضات علیه حرکت "غربی ساختن" دستگاه دولتی و جامعه افزایش داد و سیاست های مداخله گرایانه دولت، من جمله کنترل سخت قیمت ها، را مورد انتقاد قرار داد. برای ائتلاف مذکور، سیاست های دولت در حکم تهدیدی برای سبک زندگی سنتی ایرانیان و منافع اقتصادی کشور بود. به همین جهت به مخالفت های خود در تجمّعات مختلف بازار و مراسم مذهبی در مساجد ادامه داد. با در نظر گرفتن وابستگی روحانیون و بازاری ها، و نفوذ سیاسی روحانیّت بر بازاریان، چنین تجمّعات و اعتراضاتی به ائتلافی محدود، اما نسبتاً قوی تر علیه دولت شاه کمک می کرد. در واقع روحانیون برای حمایت از اعتراضات خیابانی و تأمین مالی ائتلاف و نهادهای مذهبی به بازاری ها نیاز داشتند و بازاری ها هم به حمایت ایدئولوژیک روحانیون علیه دولت شاه نیاز داشتند. در این بین، دولت شاهنشاهی، به تلاش های خود برای محدود کردن حوزه نفوذ روحانیون و بازاریان بر نهادهای اقتصادی-اجتماعی سنتی ادامه داد.

چند نتیجه

بنابراین مشخصاً می توان دید که تا پیش از دوره تلاطم، ائتلاف بازاری ها و روحانیون به دنبال شریک و متحد جدیدی برای اعتراض به مداخلات سرمایه داری غرب در اقتصاد کشور بود. این ائتلاف اغلب شامل کارگران می شد، اما آن ها به طور مداوم مورد خیانت بازاریان و روحانیون قرار می گرفتند. در واقع برای روحانیّت-بازار، کارگران نه اعضای واقعی جنبش، که صرفاً اهرم فشار یا یک برگ برنده در چانه زنی و مذاکره با دولت شاه بودند.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، در نتیجه بحران های اقتصادی در ایران، دستمزدها کاهش و سطح قیمت ها افزایش یافت. به علاوه، مهاجرت های توده ای به شهر ها، به کاهش تعداد کشاورزان در روستاها و نهایتاً کاهش تولید و عرضه مواد غذایی منجر شد. همین موضوع باعث شد تا قیمت ها و اجاره ها به شدت در شهرها بالا رود. بازاری ها، کارگران و سایر اقشار کم درآمد به شدت ضربه خوردند. واکنش کارگران به بحران، اعتصابات کارگری وسیع بود. ضمناً، در همان حال که دولت وقت شاه، دستور به حذف سوبسید بسیاری از اقلام می داد، بازاری ها مخالفت خود با سیاست های اقتصادی را افزایش دادند و کالاها و خدمات خود را در بازارهای سیاه به فروش رساندند. چنین اقداماتی، به گسترش تنش در بین بازاری ها و دولت شاه منجر شد. وخامت و عمق

در طی دوره تلاطم، بازاری ها نگران از دست رفتن موقعیّت و جایگاه خود در جامعه و فعالیت های اقتصادی و قدرت خود در مواجهه با منافع سرمایه داران خارجی بودند. اضافه بر این نگرانی و ترس، نظام سرمایه داری غربی، عموماً به عنوان تهدیدی علیه سبک و شیوه سنتی زندگی بازاریان به شمار می رفت. در واقع بازاریان، ارتباطات و پیوندهای دوستانه سنتی در بازارها را به روابط خصمانه سرمایه داران خارجی ترجیح می دادند. به همین دلیل، آن ها خواهان دولتی جدید برای ایجاد سیاست های اقتصادی ملی و از همه مهم تر، حفظ مالکیت، کاهش کنترل سخت بر روی قیمت ها و تولیدات، اعطای فرصت های شغلی بیش تر به بازرگانان

برگزاری آکسیون همبستگی با کارگران ایران و سوازیلند



گزارشی از انجمن همبستگی بین المللی کارگری

روز ۱۱ اکتبر، "اتحادیه کارگران وسایل نقلیه موتوری" (TÜMTİS) به همراه کارگران اعتصابی شرکت DHL اقدام به سازماندهی یک آکسیون همبستگی، در حمایت از کارگران و فعالین کارگری زندانی در ایران و سوازیلند نمودند. برگزاری این آکسیون، در واقع بخشی از مراسم "هفته جهانی آکسیون" بود که فراخوان آن پیش‌تر از سوی "فدراسیون بین‌المللی کارگران حمل-ونقل" (ITF) داده شده بود.

کارگران شرکت هواپیمایی باری UPS که از اعضای TÜMTİS هستند، همچنین کارگران ترکیش ایرلاینز که در "اتحادیه کارگران بخش هوانوردی غیرنظامی" (Hava-İs) عضویت دارند، در کنار کارگران اخراجی DHL، به این آکسیون پیوستند. کارگرانی که در مقابل انبار DHL تجمع کرده بودند، دست به اعتراض علیه مدیریت این شرکت زدند. آن‌ها با سر دادن شعارهایی، پیام اتحاد را به گوش کارگران رساندند: "پای اتحادیه به DHL بازخواهد شد، راه دیگری وجود ندارد!"، "کارگران ترکیش ایرلاینز تنها نیستند!"، "زنده باد همبستگی طبقاتی!"، "تشکل حق ماست، ما به هر بهایی آن را به چنگ می‌آوریم!".

کارگران DHL پلاکاردهایی حمل می‌کردند که روی آن به زبان انگلیسی نوشته شده بود "رضا شهابی را آزاد کنید"، "برادران و خواهران ما در تهران تنها نیستند!"، "همبستگی با اتحادیه کارگران متحد بخش حمل و نقل سوازیلند (STAWU)!"، آن‌ها خواهان پایان یافتن سرکوب کارگران ایران و سوازیلند بودند.

و مالیات ناچیز از صاحبان مشاغل خرد بودند.

با وجود تلاش‌های دولت پادشاهی در تغییر نظام سنتی تجاری به یک نظام سرمایه داری غربی، بازارهای ایران هم چنان به حیات خود ادامه دادند و تا پیش از سال ۱۹۷۹، به یکی از جنبش‌های اعتراضی عمده تبدیل شدند. ائتلاف میان علما و بازاری‌ها، در دوران تلامم مجدداً جان گرفت. هرچند، بازاری‌ها عموماً خواهان حفظ مناسبات و بنیان‌های بازار آزاد، و تنها اعمال تغییراتی تکمیلی در جهت قوانین ملی‌تر بودند. با این وجود، روحانیون که خود شدیداً به بازاریان وابسته بودند- رهبری ایدئولوژیک این جنبش اعتراضی را در تظاهرات و جلسات بازار در دست گرفتند. به همین خاطر، ائتلاف نهایتاً توانست تا با چنگ زدن به چند آیه و حدیث در دفاع از مالکیت خصوصی و بازرگانی، راهی برای تقویت پیوندهای ایدئولوژیک بین بازاری‌ها و روحانیون پیدا کند.

دوره جنگ و دوره پساجنگ به خوبی اثبات کرد که بازاری‌ها در نهایت متمایل به پذیرش بنگاه‌های تجاری خارجی، در واقع سرمایه داران خارجی، بودند، اما تا جایی که منافع و حیات اقتصادی آن‌ها به خطر نیفتد.

منابع:

"Bazaaris' Interests on the Iranian Economy: A Coalition with Ulama", by Mehmet Ufuk, Ege Akademik Bakış (Ege Academic Review), 2008.

"انقلاب ناتمام: زمینه‌های سیاسی و اقتصادی انقلاب مشروطه ایران"، رحمان هاتقی (حیدر مهرگان)، انتشارات حزب توده ایران، آبان ماه ۱۳۸۰.

مصائب کارگران در سرتاسر دنیا، نه مشکلاتی محلی، بلکه مشکلاتی جهانی هستند. اما غلبه کردن بر این مشکلات ناممکن نیست. پیروزی تنها از طریق همبستگی بین‌المللی و اتحاد، با وجود تمامی سختی‌ها، به دست خواهد آمد."

بیانیه ارسین ترکمن با پیام همبستگی و اتحاد خاتمه یافت: "ما از صمیم قلب پیام همبستگی خود را همراه با کارگران اعتصابی DHL، به برادران و خواهرمان در سراسر دنیا، خصوصاً ایران و سوازیلند، می‌رسانیم. ما با اتحاد و مبارزه، به پیروزی نائل خواهیم شد! همبستگی و اتحاد بین‌المللی پیروزمند خواهد بود!"

سخنرانی ترکمن، با شعارهای کارگر همراه شد: "زنده باد مبارزه سازمان‌یافته ما!"، "زنده باد همبستگی بین‌المللی!".



ارسین ترکمن، سرپرست شاخه استانبول TÜMTİS، اعلام کرد:

"امسال، پانزدهمین سالگرد هفته جهانی آکسیون است که از سوی ITF سازماندهی می‌شود، و اتحادیه ما نیز بخشی وابسته به آن است. به مدت پانزده سال است که بیش از ۱ میلیون عضو ITF، برای برخورداری از

مشاغل ایمن و مناسب، و در اعتراض به شرایط کاری دشوار و مقررات ناکافی، به خیابان‌ها آمده و هنوز هم می‌آیند. بیست نفر از همکاران ما تنها برای دست یافتن به تشکل، که ظاهراً در ترکیه یک حق ابتدایی است، اخراج گشتند. آزادی تشکل، دلیلی برای سرکوب در محیط کار و اخراج کردن به نظر نمی‌رسد. همکاران اخراجی ما به مدت ۱۱۹ روز در حال تشکیل صف‌های اعتراضی و مطالبه حقوق خود بوده‌اند. منصور اسالو، رئیس



سندیکای شرکت واحد، پس از تحمل چهار سال حبس، از زندان آزاد شد. بار دیگر، رضا شهابی، عضو هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد، به ۶ سال حبس محکوم شد و از ماه اوت، در پشت میله‌های زندان به سر می‌برد. در سوازیلند، یکی از کشورهای آفریقایی جنوبی، فعالین اتحادیه کارگران حمل‌ونقل این کشور نیز به دلیل پیوستن به اعتراضات بازداشت و سپس با قرار وثیقه آزاد شدند. این موضوع بار دیگر نشان می‌دهد که دشواری‌ها و

۱۷ اکتبر ۲۰۱۲

http://en.uidder.org/solidarity_action_by_tumtis_for_iranian_and_swaziland_workers.htm

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پول و سرمایه

(بخش پنجم و پایانی)

سارا قاضی

موقعیت طبقه کارگر ایران

در این مقطع، صرف شناخت ماهیت بورژوازی رژیم هابی مانند رژیم جمهوری اسلامی ایران، برای پیشبرد اهداف انقلابی طبقه کارگر کافی نیست، بلکه علاوه بر این لازم است تا از موقعیت طبقه کارگر هم شناخت داشته و هر حرکتی را متناسب با این موقعیت پیش ببریم.

طبقه کارگر ایران، همان طور که در فصل پیشین گفتیم، از تجربیات طبقه کارگر اروپا (و تا حدودی آمریکا) بی بهره بوده است. نداشتن چنین تجربیاتی در مبارزه با بورژوازی حاکم، زمینه را برای مبارزات منسجم و متحد بین اقشار مختلف طبقه کارگر از بین برده و این مبارزات را پراکنده و محدود ساخته است. سابقه مبارزات طبقه کارگر ما از زمان انقلاب مشروطه تاکنون، نشان می دهد که این مبارزات، خود به خود و بر اثر آماده بودن شرایط انقلابی در ایران و جهان پیش آمده است، بدون این که طبقه کارگر ما از هیچ گونه ابزار حزبی و سازماندهی بابرنامه برخوردار بوده باشد. البته همین کمبودها، خود از جمله عوامل شکست مبارزات صورت گرفته، بوده است. پس خلاصه کلام در این جا این که مبارزه و جنگیدن طبقه کارگر با نظام سرمایه داری، حرکتی است طبیعی که حتی منجر به انقلاب هم می شود. اما برخورداری از رهبری انقلابی، و مبارزه در چارچوب برنامه ای مشخص در جهت از میان برداشتن نظام سرمایه داری، حرکتی خود به خودی و بی نیاز به آگاهی سیاسی و طبقاتی نیست. رشد رهبری انقلابی طبقه کارگر که از میان کارگران برخاسته باشد و مورد احترام و اعتماد بقیه کارگران باشد، حرکتی است آگاهانه که تنها با پی بردن به اهمیت آن است که نضج می گیرد و به وجود می آید، و نه به طور خود به خودی و ناآگاهانه.

نکته قابل ملاحظه دیگر در این جا، مسلح بودن رهبری

انقلابی طبقه کارگر به تئوری مارکسیزم انقلابی است. مارکسیزم که نگاهی است علمی به روابط اجتماعی حاکم بین انسان ها و از دریچه همین دیدگاه بوده که مفاهیمی مانند "طبقه سرمایه دار یا بورژوا"، "طبقه کارگر یا پرولتاریا" بیرون آمده و انقلاب های کارگری در دنیا رخ داده است، متکی به اصولی است علمی که شناخت آن ها و تحلیل انقلابی از آن ها، ماهیت انقلابی یک رهبری کارگری را محک می زد. یکی از این اصول این است که الغای مالکیت خصوصی از راه های صلح جویانه ممکن نیست. در این رابطه انگلس می گوید: "این آرزوی عموم است که این امر به طریق صلح جویانه صورت گیرد و بدون شک، کمونیست ها به خوبی می دانند که کلیه تشبثات در این زمینه نه فقط بی فایده، بلکه حتی زیان بخش می باشد. آنان به خوبی متوجه هستند که انقلابات از روی قصد و به میل انجام نمی گیرد، بلکه در هر زمان و در همه جا نتیجه ضروری اوضاعی است که به هیچ وجه با اراده و رهبری یک حزب و یا کلیه طبقات اجتماعی ارتباطی ندارد. کمونیست ها می بینند که تکامل پرولتاریا تقریباً در تمام ممالک متمدن به کمک زور در زیر فشار گذاشته شده است و به این ترتیب برای پیدایش انقلاب از طرف خود مخالفین آن ها هم با تمام قوا ابراز فعالیت می شود. اگر به این طریق پرولتاریا که تحت فشار گذاشته شده است، به سوی یک انقلاب سوق داده شود، ما کمونیست ها همان طور که امروزه با زبان از منافع آن طبقه دفاع می کنیم، آن روز با عمل دفاع خواهیم کرد." (۲۷)

این از جمله اصولی است که اعتقاد به آن، تفاوت بین مارکسیست های انقلابی و جریانات اصلاح طلب را روشن می سازد. سیاست های صلح جویانه اصلاح طلب را قرنی است که کارگران کشورهای اروپایی به وسیله احزاب سوسیال دموکرات، و کارگران آمریکا به وسیله حزب دموکرات آن کشور، تجربه کرده اند. به عبارت دیگر، تجربیات تاریخی نشان داده که در هیچ زمانی، هیچ طبقه حاکمی یافت نشده است که حاضر شده باشد تا به نفع طبقه دیگری، با صلح و دوستی کنار برود و از منافع خود چشم ببوشد. لذا این شعار که از درون نظام سرمایه داری می توان با سیاست و حسن نیت، حق طبقه

لذا حزب پیشتاز انقلابی، آن تشکلی است که عناصر انقلابی و سازش ناپذیر درون طبقه کارگر را بر محور اصول مارکسیزم گرد می آورد و آنان را برای مبارزه علیه رژیم، اصلاح طلبان بورژوا و خودمخوران خرده بورژوا آماده می سازد. نیروهای انقلابی درون حزب پیشتاز انقلابی، تنها جریان انقلابی کارگری هستند که در راستای برجیده شدن رژیم سرمایه داری حاکم و هم زمان برجیده شدن کل نظام سرمایه داری حرکت می کنند و در طول این مبارزه، در پس گرفتن برخی امتیازات از بورژوازی، دست از مبارزه طبقاتی خود بر نمی دارند، بلکه با ارائه خواسته هایی که بورژوازی قادر به پیاده کردن آن ها نیست، مبارزه سیاسی خود را با نظام سرمایه داری حاکم ادامه می دهند. تا جایی که توان بورژوازی تمام بشود، دیگر تاب نیاورد و در نتیجه حمله مسلحانه خود را در مبارزه آغاز کند.

در ایران، اگر چه به علت وجود دیکتاتوری و سرکوب دائمی مردم و به خصوص طبقه کارگر، هرگونه مبارزه حق طلبانه ای به زودی با سرکوب رژیم مواجه می شود، ما در انقلاب ۵۷ دیدیم که رژیم قبل از سقوطش در برخی موارد عقب نشینی هایی هم کرد و پاره ای از امتیازات را هم داد. این وضع برای این رژیم نیز می تواند پیش بیاید و در چنین شرایطی تنها برنامه "مطالبات" حزب پیشتاز انقلابی است که مبارزات رهبری را در زمین رژیم پر قدرت تر می کند. این مطالبات از حق اعتصاب (که یک حق دموکراتیک است) گرفته تا واگذار کردن کارخانجات تولیدی به خود کارگران، مرحله به مرحله می تواند تبدیل به مطالبات "انتقالی" گردد. یعنی با واکنش سخت رژیم مواجه شود. در چنین مراحل تنها رهبری حزب پیشتاز انقلابی است که عامل تعیین کننده است.

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا حزب پیشتاز انقلابی باید مخفی عمل کند؟

نظام سرمایه داری در تمام جهان همیشه سنگ دموکراتیک بودن خود را به سینه زده است. منتهی آن چه که در عمل و به تجربه ثابت شده این است که، این دموکراسی تنها شامل حال اقشار مختلف طبقه بورژوا در

کارگر را از سرمایه داری گرفت، نه تنها شعار پوچی است، بلکه سیاستی است مزورانه برای خاموش کردن شعله انقلاب. این گونه نیروها هر اندازه هم که خود را در جبهه مخالف با سرمایه داری و رژیم حاکم قلمداد کنند، هرگز در جبهه طبقه کارگر قرار نگرفته اند و برعکس از دشمنان خطرناک انقلاب و طبقه کارگر می باشند.

تا این جا دو اصل از اصول ضروری مبارزه برای طبقه کارگر برشمرده شد: یکی این که برای برجیده شدن هرگونه ستم طبقاتی که ریشه اصلی هرگونه ستم انسان بر انسان است، مبارزه انقلابی طبقه کارگر لازم است؛ مبارزه ای که مماشت نمی پذیرد و اگر چه خود خواهان مبارزات خشونت آمیز نیست، ولی خوب می داند که هرگونه مبارزه ای هر دم می تواند منجر به ایستادگی سرسختانه و خشونت از جانب رژیم گردد. پس برای این منظور می باید به ابزاری مسلح باشد که پیروزی طبقه کارگر را به همراه داشته باشد. آن وقت است که اصل دوم اهمیت پیدا می کند: یعنی داشتن رهبری انقلابی.

حال این سؤال پیش می آید که با توجه به پراکندگی طبقه کارگر و نداشتن یک حزب انقلابی و در شرایط کنونی از کجا باید شروع کرد؟

در این مقطع قابل توجه این است که علی رغم پراکندگی و وجود قشرهای مختلف در درون طبقه کارگر ایران، این طبقه از قشر پیشرو و انقلابی خود نیز برخوردار است. این قشر شامل کارگرانی می شود که در طول حیات جمهوری اسلامی در ایران حضور داشته و با وجود تحمل هرگونه ستم اقتصادی و پایمال شدن حقوق انسانی و دموکراتیک شان، توانسته اند همواره خود را از آسیب فرهنگی دیدن در این رژیم حفظ کنند و به عنوان روشن فکران کارگری، همواره خود را با تعالیم مارکسیستی آشنا و نزدیک نگه دارند. ما اینان را "پیشروی کارگری" می نامیم. وظیفه پیشروی کارگری در این مقطع آماده کردن خود برای یک سازمان دهی مخفی است. آن سازمان مخفی ای که می تواند پیشروی کارگری را به دور یک برنامه انقلابی و آگاهانه جمع کند، "حزب پیشتاز انقلابی" نام دارد.

رژیم گرفته اند، خط خود را از فرصت طلبان و فرقه گرایان مدافع طبقه کارگر جدا کرده و نشان داده اند که هدف شان جاه و مقام و اسم و رسم و یا هرگونه منافع شخصی نیست، بلکه هدف شان پیشبرد اهداف انقلابی پیشروی کارگری است و در نهایت خواهان این هستند که رژیم سرمایه داری حاکم و کل نظام سرمایه داری برچیده شود، منتهی نه به دست خودشان که به دست کل طبقه کارگر. طبقه کارگری که توانسته آگاهانه متشکل شود و رهبری خود را انتخاب کند. روشن فکران انقلابی در این میان تنها بخشی از این توده عظیم انقلابی هستند. اما در این مقطع، از کل طبقه کارگر به پیشروی کارگری نزدیک ترند، زیرا که به تجربه تاریخی و تئوری مسلح می باشند.

در این راستا چه چیزی می تواند به بالا بردن آگاهی سیاسی کل طبقه کارگر کمک کند و آنان را در مسائل کارگری فعال تر سازد؟

در شرایطی که طبقه کارگر پراکنده و غیر فعال است، آن چیز، متشکل شدن اقشار مختلف کارگری در "تشکل های مستقل کارگری" است. این تشکل ها در زمان غیاب "حزب طبقه کارگر" باعث قرار دادن کارگران در صحنه فعالیت می شود و خود تمرین مفید و لازمی است برای مراحل بعدی مبارزه. کارگران در چنین تشکل هایی می توانند مشکلات، نیازها و خواسته های خود را با یکدیگر به بحث گذارند و از این طریق آمادگی بیشتری برای جلب شدن به فعالیت های سیاسی بعدی یابند.

این تشکل ها از چه چیز باید مستقل باشند؟

این تشکل ها باید از نفوذ و دخالت کلیه ارگان و عناصر وابسته به رژیم، جریانات طرفدار نظام سرمایه داری در اپوزیسیون و کلیه سازمان ها، احزاب و گروه های موجود سنتی برحذر باشد. نقش این تشکل ها صرفاً ایجاد جو سالم برای مطرح شدن خواسته های کارگران از دید خودشان و ایجاد موقعیت سالم برای رشد و ادامه فعالیت سیاسی آینده آن ها است.

این تشکل ها هم چنین زمینه سالمی برای فعالیت "حزب

برابر قانون و در هنگام نزاع بین خودشان حاکم است. این دموکراسی شامل حال طبقه کارگر در مسائل حقوقی و مبارزات طبقاتی نمی شود. وقتی که به مطالبات به حق طبقه کارگر برمی گردد، بورژوازی فقط زمانی عقب نشینی می کند و علیه طبقه کارگر بلند نمی شود که در آن مقطع، سودآوری شرایط اقتصادی بیش از ضرر تن دادن به خواسته های طبقه کارگر باشد. اما حتی در چنین مقاطعی پیشروی کارگری از آسیب برحذر نیست و نمی تواند به بورژوازی اطمینان کند و یا احساس امنیت برای فعالیتی آشکار داشته باشد، چه رسد به شرایط موجود در کشور ما.

سؤال بعدی این می تواند باشد که چرا "حزب پیشتاز انقلابی" و نه "حزب طبقه کارگر"؟

"حزب پیشتاز انقلابی" در شرایطی شکل می گیرد که اختناق و دیکتاتوری حاکم هرگونه تشکل انقلابی را سرکوب می کند. در چنین شرایطی، امکان تشکل کارگران در یک حزب کارگری انقلابی امکان پذیر نیست و نقش حزب پیشتاز انقلابی در این مقطع، صرفاً سازمان دهی پیشروی کارگری است تا از طریق کمیته های مخفی بتواند در میان کارگران کار سیاسی کند.

چه ترکیبی از حزب پیشتاز انقلابی بهترین و سازنده ترین آن است و اهداف حزب را بهتر تأمین می کند؟

حزب پیشتاز انقلابی می تواند صرفاً از کارگران انقلابی و آگاه و متعهد که در میان طبقه کارگر از اعتبار و اعتماد برخوردارند ساخته شود. منتهی آن چه که مسلم است، این است که این پیشروی کارگری بی نیاز از کمک و هم یاری عناصر انقلابی و متحد خود که خارج از طبقه کارگر هستند، ولی به اصول مبارزات مارکسیزم انقلابی متعهد و آگاهانه خود را متحد طبقه کارگر می دانند، نیست.

این عناصر را که ما "روشن فکر انقلابی" می نامیم، پیشروی کارگری در حین عمل می یابد. به این صورت که روشن فکران انقلابی با تاریخچه انقلابی خود و مواضعی که در مقاطع مختلف در برابر سیاست های



پیش‌تاز انقلابی" با بقیه کارگر می باشد.

چرا تشکل های مستقل کارگری و نه اتحادیه های کارگری؟

برای این که هر یک از این ها بار سیاسی خود را به همراه دارد. در اروپا و آمریکا اتحادیه های کارگری، اگر چه از ابتدا به منظور مبارزات متشکل کارگری در برابر دولت های سرمایه داری به وجود آمد، ولی به علت خصلت غیر انقلابی و خط سیاسی سازشکارانه شان به آسانی تحت نفوذ احزاب سوسیال دموکرات اروپا و حزب دموکرات آمریکا درآمدند و خود تبدیل به سازمان های بوروکراتیک بورژوایی گشتند. رهبری این اتحادیه ها در طول تاریخ همیشه عناصر بورژوایی بوده اند که از وجود این اتحادیه ها، برای ساختن امپراتوری خود استفاده کردند. آنان ضمن سازش با بورژوازی، منافع طبقه کارگر را زیر پا گذاشتند. این دید سازکارانه و در نتیجه پشت کردن به منافع کارگران، ریشه در بینش غیر علمی و غیرمارکسیستی سوسیال دموکراسی دارد.

نگاهی به تاریخچه تشکل هایی به نام "اتحادیه" در این جا بی مناسبت نیست و این تاریخچه را با گفتاری از مارکس در این رابطه آغاز می کنیم:

الف: گذشته اتحادیه های کارگری

سرمایه، نیروی اجتماعی متمرکز است، در حالی که فرد کارگر تنها نیروی کار کردن (نیروی کار خود) را برای واگذاری (به دیگری) در اختیار دارد. از این رو قرارداد مابین کار و سرمایه هرگز نمی تواند مبنای عادلانه داشته باشد؛ حتی به مفهوم رایج در جامعه ای که مالکیت وسایل زندگی و کار را در یک سو و انرژی تولیدی حیاتی را در مقابل آن قرار می دهد. قدرت اجتماعی کارگران در تعداد آن هاست. اما این قدرت ناشی از تعداد، به دلیل پراکندگی از هم پاشیده شده است. عدم اتحاد کارگران از رقابت اجتناب ناپذیر بین خودشان به وجود آمده است و تداوم پیدا می کند.

ابتدا اتحادیه های کارگری از تلاش خود به خودی کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت

مابین خودشان تشکیل شدند تا در (عقد) قرارداد (میان کارگران و سرمایه داران) به شرایطی دست یابند که آن ها را حداقل در وضعیتی فراتر از بردگان قرار دهد. از این رو هدف فوری اتحادیه های کارگری، دست یابی به نیازهای روزمره بود تا همچون ابزار مسدود کردن راه دست اندازی های بی امان سرمایه عمل کند: در یک کلام، مسائل دست مزد و زمان کار. این (نوع) فعالیت اتحادیه های کارگری نه تنها مشروع، که لازم است. تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد، نمی توان این فعالیت ها را کنار گذاشت. برعکس، لازم است تا از طریق ایجاد و ادغام اتحادیه های کارگران در کشورهای مختلف این فعالیت ها فراگیر شود. از سوی دیگر، بدون این که کارگران خود به خود متوجه باشند، اتحادیه های کارگری مراکزی برای تشکل طبقه کارگر به وجود آورده اند، همان گونه که انجمن های شهر و کمون های قرون وسطی (به عنوان مراکز تشکل) برای طبقه متوسط عمل کردند. اگر به اتحادیه های کارگری در جنگ و گریز مابین کار و سرمایه احتیاج است، وجود آن ها به عنوان عاملین تشکل برای رفتن به فراسوی نظام کار مزدی و حکومت سرمایه پر اهمیت تر است.

ب: شرایط کنونی اتحادیه های کارگری

اتحادیه های کارگری به دلیل توجه مفرط به مبارزات محلی و مقطعی با سرمایه، هنوز کاملاً به قدرت شان در مقابله با تمامیت نظام بردگی مزدی پی نبرده اند. از همین رو آن ها از جنبش های اجتماعی و سیاسی فاصله گرفته اند. اخیراً به نظر می رسد که آن ها تا حدی به نقش تاریخی خود پی برده اند. به عنوان نمونه می توان از شرکت آن ها در جنبش سیاسی اخیر انگلیس، مواضع جامع تر در ایالات متحده، و مصوبه زیر که در کنفرانس بزرگ اخیر نمایندگان اتحادیه کارگری در شهر شیفیلد (انگلیس) به تصویب رسید، یاد کرد (یادداشت ۱).

"این کنفرانس، با قدردانی از کوشش های انجمن بین الملل (کارگران) برای ایجاد اتحاد از طریق پیوند مشترک برادری میان کارگران همه کشورها، در کمال جدیت به انجمن های گوناگونی که در این جا نمایندگی شده اند، توصیه می کند که به این تشکیلات ملحق شوند؛

متأسفانه آن چه می توانست باشد نبوده و رهبری آن ها در نهایت تابع سیاست های بورژوازی و احزاب سوسیال دموکرات و دموکرات گردیده است. در کشورهایی نظیر ایران، اگر به اصطلاح اتحادیه شکل گرفته است، اساساً بخشی از سیاست های رژیم حاکم بوده است و گردانندگان آن مأموران و جاسوسان رژیم علیه کارگران بوده اند.

اتحادیه کارگری با رهبری منتخب و واقعی کارگران که بتواند برای منافع کارگران در صنف های مختلف مبارزه کند، عملاً در ایران وجود نداشته است. از این روست که ایجاد "اتحادیه" در این مقطع می تواند، ذهنیت بوروکراتیک و سازش کارانه را در اذهان طبقه کارگر تداعی کند. در حالی که "تشکل مستقل" برای کارگران می تواند آوردنده ندای استقلال و قدرت همبستگی آن ها باشد که شرایط را برای تحریک و تهییج همه اقشار کارگری در جهت فعال گشتن در زمینه همبستگی برای حل مشکلات و مسائل دموکراتیک آن ها، آماده می سازد.

به عبارت دیگر، تشکلات مستقل کارگری مبدأ آغاز فعالیت متشکل کارگرانی است که خواهان فعالیت و مبارزه ای نتیجه بخش علیه اجحافات کارفرمایان در محل های کارشان هستند و در این راه نمی خواهند با کارفرمایان و مباشران آن ها سازش کنند. آن ها آموخته و به خوبی دریافته اند که تنها راه رسیدن به اهداف شان، مبارزه ای متحدانه و به دور از دخالت عناصر رژیم و احزاب سنتی در دفاع از آن ها است. در این تشکلات، بحث های کارگران بر مبنای مشکلات و مسائل شان به وسیله خودشان تعیین می شود و با هم فکری در جهت یافتن راه حل مورد مذاکره قرار می گیرد.

از درون و در پی این بحث ها است که سطح و میزان مبارزات آن ها هم مشخص می گردد. الزاماً همه کارگرانی که به این تشکل ها می پیوندند، گرایشات انقلابی و چپ ندارند و حتی می توانند مذهبی هم باشند، ولی چون تشکلات کارگری نهادهایی دموکراتیک هستند، می توانند پذیرای همه اقشار کارگری باشند. در این میان اما، نیروهای پیشرو و انقلابی طبقه کارگر هم می توانند

زیرا که باور داریم این امر برای پیشرفت و شکوفایی تمامی جماعت کارگری اساسی است".

ج: آینده اتحادیه های کارگری

جدا از اهداف اولیه اشان، اتحادیه های کارگری باید بیاموزند که آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت منافع وسیع تر و آزادی او عمل کنند. آن ها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت عمل می کند یاری برسانند. خودشان را مدافعان و نمایندگان کل طبقه کارگر بدانند و این چنین هم عمل کنند و از تلاش برای پیوستن کارگران غیر متشکل به صفوف خود، کوتاهی نورزند. آن ها باید به دقت حافظ منافع کم درآمدترین حرفه ها، چون کارگران کشاورزی، و آنان که به خاطر شرایط استثنایی از قدرت تهی هستند، باشند. آن ها باید جهانیان را قانع کنند که تلاش های شان تنگ نظرانه، و خودخواهانه نیست و با هدف رهایی توده های میلیونی ستم دیده انجام می شود.

یادداشت:

(۱) کنفرانس شیفیلد در روزهای ۱۷-۲۱ ژوئیه سال ۱۸۶۶، با شرکت ۱۳۸ نماینده از اتحادیه های کارگری که ۲۰۰ هزار کارگر را در بر می گرفتند، تشکیل شد. طی سال های ۶۸ - ۱۸۶۵ اتحادیه های کارگری در بریتانیا به مبارزه برای تعمیم حق رأی پیوستند.

در سال ۱۸۶۱ رویارویی ای بین ایالات جنوبی و حکومت فدرال ایالات متحده صورت گرفت. ایالات جنوبی که از بردگان برای تولید تجاری به ویژه تولید پنبه استفاده می کردند، خواهان جدایی از ایالات متحده شدند تا بتوانند برده داری را حفظ کنند. اتحادیه های کارگری در شهرهای شمالی و مناطق هم مرز با ایالت جنوبی به سازمان دهی جلسات و تظاهرات علیه برده داری و خواست جدایی ایالات متحده جنوبی مشغول شدند. طی جنگ داخلی (۱۸۶۱-۶۵) اتحادیه های کارگری جدیدی به وجود آمدند و به مبارزه برای ۸ ساعت کار در روز دامن زدند.

تاریخچه اتحادیه های کارگری اروپا و آمریکا، در عمل



است: یا رهبران موجود باید به درک شرایط روز شتافته و سیاست خود را به نفع طبقه کارگر، تغییر دهند و شرایط را برای همبستگی یک پارچه این طبقه فراهم سازند، یا طبقه کارگر ایران مجبور خواهد شد، این رهبران را پشت سرگذاشته و برای پیشبرد وظیفه انقلابی خود، رهبری جوان و انقلابی ای را بیاورد. البته این کار ممکن است، فقط برای یک مرحله، حرکت انقلابی را به تعویق بیندازد. زیرا طبقه کارگر باید به این نتیجه برسد که رهبران فعلی در حقیقت، قدرت رهبری خود را از دست داده است؛ اکنون زمان پشت سرگذاشتن آن ها و ادامه حرکت تاریخی و انقلابی آنان فرارسیده است.

سارا قاضی

زیرنویس ها:

- ۱- ارنست مندل، الفبای سوسیالیسم، فصل دوم، بخش ۱ «جوامع بدوی فقر زده»
- ۲- ارنست مندل، الفبای سوسیالیسم، فصل دوم، بخش ۲ «انقلاب نوسنگی»
- ۳- ارنست مندل، الفبای سوسیالیسم، فصل دوم، بخش ۳ «تولید لازم و افزونه تولید اجتماعی»
- ۴- همان جا
- ۵- ارنست مندل، الفبای سوسیالیسم، فصل دوم، بخش ۴ «تولید و انباشت»
- ۶ ارنست مندل، «الفبای سوسیالیسم»، فصل اول، بخش ۲ «نابرابری های اجتماعی در جوامع پیشین»
- ۷- ارنست مندل، «الفبای سوسیالیسم»، فصل اول، بخش ۶ «بیکارهای طبقاتی در طول تاریخ»
- ۸- همان جا
- ۹- ارنست مندل، «الفبای سوسیالیسم»، فصل اول، بخش ۵ «شورش علیه نابرابری های اجتماعی در طول تاریخ»

هم دیگر را از نزدیک ببیند و در نتیجه کار و فعالیت از نزدیک با بقیه کارگران، به بحث های عمیق تری در میان خودشان (و حتی جدا از تشکلی که به آن تعلق دارند) دامن زنند. این رده از کارگران انقلابی و پیشرو هستند که نهایتاً در حال حاضر در ایران می توانند در ساختن حزب مخفی خود دامن زنند و در ساختن آن از متحدان طبقاتی خود که روشن فکران انقلابی و متعهد به انقلاب سوسیالیستی باشند، یاری جویند. در پی ساختن این حزب مخفی از نیروهای پیشرو و انقلابی است که سیاست های مبارزه با رژیم می تواند به طور مرتب و سازمان دهی شده و با برنامه بیرون بیاید و در هر مقطع لازمی در بحث های تشکلات به عنوان راه حل به بقیه کارگران پیشنهاد گردد. در پی این نوع بحث و راهکارها است که این حزب که ما آن را "حزب پیشتاز" می نامیم، می تواند در میان بقیه کارگران در سطح توده ای پایه گیرد. در نتیجه داشتن این پایه است که حزب سپس می تواند، کارگران را به مبارزات توده ای دعوت نماید و نهایتاً رهبری راستین و طبیعی طبقه کارگر در روند رشد جو انقلابی و بالأخره انقلاب گردد.

این بحث ما را در این مقطع از وضعیت ایران به این نتیجه می رساند که حتا برای ایجاد یک تشکل مستقل کارگری، لازم است تا رهبران بخش های کارگری اختلافات نظری خود را در حال حاضر به کنار گذاشته و تمرکز به ایجاد اتحاد میان خود و کارگران را در برابر رژیم و بورژوازی در دستور کار خود قرار دهند. پس از این اتحاد، با هدف به رسیدن به راه کارهای اساسی و سازنده برای پیشبرد اهداف انقلابی خود، به بحث و تبادل نظر با یکدیگر نشسته و هدف را خودمحموری و کیش شخصیت قرار نداده، بلکه خود را تماماً در خدمت اهداف انقلابی طبقه کارگر قرار دهند.

در تحلیل نهایی، می توان گفت که پراکندگی طبقه کارگر در این مقطع از تاریخ ایران، اولین دشمن اصلی این طبقه در راه رسیدن به اهداف انقلابی است. زیرا سیاست های رهبران فعلی آن به جای تحکیم قدرت این طبقه، به وسیله ایجاد همبستگی هر چه بیشتر، به شکاف و پراکندگی دامن زده است. در نتیجه، دو راه باقی مانده

سیل بیکاران را روانه تهران و سایر شهرهای بزرگ کرد، بوده و سیاست اصلاح طلبان را در دوران خاتمی با پوست و استخوان خود لمس کرده و می بینند که اصلاح طلبان در عمل قادر به مقاومت در برابر رژیم های سرمایه دار ایران نیستند. جریانات وابسته به رژیم مانند محبوب و "خانه کارگر" اش، حزب اسلامی کار و شورای عالی کار، جملگی در خدمت رژیم بوده و سیاست های آن ها در چهارچوب حفظ منافع رژیم است.

۲۵- بهترین شکل از "بورژوازی ملی" در ایران را ما در طول انقلاب ۵۷ تجربه کردیم. یعنی زمانی که خمینی به نمایندگی قشر بازاری (که ملی ترین قشر سرمایه دار در ایران است)، رهبری انقلاب را در دست گرفت. حضور بازاری ها در تظاهرات خیابانی، مظهری از حضور سرمایه دارهای ملی ما در انقلاب بود.

۲۶- نا گفته نماند که کسب مزایای ذکر شده به وسیله طبقه کارگر اروپا ناشی از مبارزات پیشین آن ها و بعد از جنگ جهانی دوم هم ناشی از نیاز نظام سرمایه داری به وجود کارگر برای بازسازی بود. به عبارت دیگر، بورژوازی کشورهای غربی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، چون نیاز به نیروی کار برای بازسازی داشت، به خواسته های طبقه کارگر تن در داد. سوسیال دموکرات ها این را به حساب خط صحیح خود گذاشتند! اما واقعیت اینست که بورژوازی در کشورهای غربی در دوران بازسازی بیش از آن استفاده می برد که بخواهد بر سر امتیازات ناچیزی در برابر طبقه کارگر قرار گیرد. اما اوضاع بعد از دوران سازندگی به تدریج تغییر کرد، به طوری که از اواخر دهه ۱۹۸۰ تاکنون بورژوازی تمام این کشورها، مرتب در پی پس گیری این مزایا بوده و سطح زندگی مردم دائماً در حال پایین آمدن است. جالب این که این سیاست های بورژوازی در دورانی که سوسیال دموکرات ها سر کار بوده اند، به اجرا گذاشته شده است. مثل سوئد، آلمان، انگلستان (حزب کارگر آن به رهبری تونی بلر)، نروژ، دانمارک و....

۲۷- اصول مارکسیزم، فردریش انگلس

۱۰- ارنست مندل، «الفبای سوسیالیزم»، فصل اول، بخش ۳ «نابرابری های اجتماعی و نابرابری های طبقاتی»

۱۱- ارنست مندل، «الفبای سوسیالیزم»، فصل دوم، بخش ۳ «تولید لازم و افزونه تولید اجتماعی»

۱۲- فصل چهارم، بخش دوم «تولید خرده کالایی»

۱۳- فصل چهارم، بخش یکم «تولید برای رفع نیاز و تولید برای مبادله»

۱۴- همان جا

۱۵- فصل چهارم، بخش دوم «تولید خرده کالایی»

۱۶- فصل چهارم، بخش سوم «قانون ارزش»

۱۷- همان جا

۱۸- همان جا

۱۹- همان جا

۲۰- فصل چهارم، بخش چهارم «ظهور سرمایه»

۲۱- فصل چهارم، بخش پنجم «از سرمایه تا سرمایه داری»

۲۲- فصل چهارم، بخش ششم «ارزش افزونه چیست؟»

۲۳- فصل چهارم، بخش هفتم «شرایط پیدایش سرمایه داری نوین»

۲۴- اصلاح طلبان یا متأسفانه از تاریخ درس عبرت نمی گیرند و یا زرنگی کرده و تصور می کنند که دیگران چیزی از تاریخ نمی دانند. ملت ایران از زمان انقلاب مشروطه تاکنون، به خوبی شاهد بی عرضگی سوسیال دموکرات های مجلس در زمان انقلاب مشروطه که باعث شکست انقلاب در برابر واپس گرایان سلطنت طلب شد، ناظر در هم کوبیده شدن اقتصاد کشور در زمان "انقلاب سفید" محمدرضا پهلوی که باعث به فقر کشیده شدن تمام کشاورزان و دام داران ایران گشته و

بحث آزاد: مفهوم انقلاب

مصطفی صابر و «انقلاب ۱۳۸۸»^۱

محمد اشرفی

پس از شنیدن این مصاحبه تصمیم گرفتم دوباره جهت درک درست از انقلاب و مرتکب نشدن اشتباه در رابطه با تعریف انقلاب و ملزومات آن، همچنین اهداف آن، نیروهای به ثمر رساننده یک انقلاب و همچنین بررسی نوع انقلابی که با شرایط فعلی ایران و جهان می تواند مورد قبول بوده و نام انقلاب را به خود بگیرد، بررسی کنم.

چون می دانم ایشان(صابر) نیز از مخالفان سر سخت لنین هستند، در نتیجه برای یافتن جواب سؤال های خود به سراغ مارکس و انگلس رفتم و نوشته های آن ها را در رابطه با مقوله انقلاب تا حدود لازم خواندم، آن چه نتیجه شد این که در اعتراضات ۸۸ هیچ دلیل و عاملی وجود نداشت و ندارد که با تکیه بر آن بتوان گفت آن اعتراضات حتی در حد پیش درآمدی از انقلاب بوده باشد.

حال آقای مصطفی صابر به چه دلیل آن را انقلاب می شناسند، بهتر است خودشان توضیح دهند. من از ایشان می خواهم لطف کنند و تعریف خود از انقلاب را بیان نمایند، همچنین اهداف انقلاب، عوامل تأثیر گذار و تأثیر پذیر از انقلاب، شرایط ممکن شدن انقلاب و دشمنان و دوستان انقلاب و... را بیان کنند تا من هم بدانم ایشان به چه چیزی انقلاب می گوید و دلایل ایشان در مورد این که اعتراضات ۸۸، "انقلاب" است، چیست؟ درک من از انقلاب در شرایط کنونی سیر مداوم اعتراضات به اشکال مختلف و رشد یابنده است که در روند و پروسه خود دچار فرود و فرازهایی می گردد که هیچ وقت بخش هایی از آن مانند یک یا چند فرود یا فراز، انقلاب محسوب نمی گردد؛ بلکه مجموعه تمامی فرود و فرازهای آن در طی روند خود تا حدسرتگونی سیادت سیاسی سرمایه داری و برقراری حاکمیت طبقه کارگر، یک انقلاب محسوب می شود. بنابراین تعریف حرکت های حتی پیروزمندانه تونس و مصر نیز هیچ کدام انقلاب محسوب نمی شود. بلکه بخشی از یک انقلاب هستند که گام بلندی در راه بستر سازی جهش انقلابی برداشته است که می توانند توده های زحمتکش این کشورها امکانات بسیار را جهت حرکت به سمت انقلاب خود بردارند. در نتیجه انقلابیون در تونس و مصر در یافتن راه و امکانات ادامه مسیر انقلاب پیروز شدند؛ اما

مدتها بود که تلاش می کردم کانال جدید را در ماهواره خود پیدا کنم و از برنامه حزب کمونیست کارگری نیز استفاده نمایم، تا اینکه روز ۷/۴/۱۳۹۱ موفق شدم. به محض یافتن این کانال شاهد برنامه مصاحبه با مصطفی صابر در رابطه با اعتراضات مسلمانان کشورهای مختلف به ساخت فیلمی که می گویند در آن به محمد اهانت شده است، بودم. در رابطه با رد نوع حرکت های اعتراضی حرف هایی زدند و در رابطه با علل این تنش از سوی دو طرف صحبت هایی کردند. به نظر من تمام تحلیل های ارایه شده غیر مارکسیستی بود، اما مهمتر از همه آن ها این بود که اعتراضات سال ۱۳۸۸ را ایشان (صابر) این گونه بیان می کرد: "انقلاب ۸۸". این گفته نمی تواند حاصل افکار و اندیشه کارگری و مارکسیستی باشد. به نظر می رسد افکار ایشان هر روز بیشتر از قبل به لیبرالیسم نزدیک می شود.

این روزها که دشمنان انقلاب مانند تمامی کشورهای سرمایه داری از جمله آمریکا و طرفدارانش خود را انقلابی و مدافع "انقلابات" جدید قلمداد می کنند و گروه های ارتجاعی را مسلح کرده، حرکت های انقلابی توده های مردمی را به بیراه کشانده و دست نشانده های خود را به عنوان انقلابیون جا می زنند. اتفاق لیبی و برنامه در حال اجرای جنگ در میان دو ارتجاع در سوریه را انقلاب می نامند. هنوز به خود جرئت نداده اند اعتراضات ۱۳۸۸ ایران را انقلاب نامگذاری نماید و به این دلیل است که می گویم آقای صابر لیبرالتر از اوپاما و اطرافیاننش شده است. (من اعتقاد دارم کسانی که فکر می کنند جریان جنگ در سوریه در سوریه جریان انقلاب است و طرفداران امریکا - ترکیه - و دیگر کشور های غربی نیرو های انقلابی هستند همگی بلا استثنا دچار انحراف و پیرو زائده لیبرالیسم شده اند.)

1

http://www.ofros.com/entexabat1/ashrafi_saber.htm



دامن می زند، در نتیجه به تمامی آن هایی که خود را مارکسیست می دانند باید نهیب زد که از هر گونه آموزش های غلط، غیرمارکسیستی و ضد کارگری جلوگیری کرده و آن ها را به شدت نقد کنند. همان گونه که مارکس، انگلس و لنین از آموزش درست و علمی در مقابل انحرافات زمان خود با تمام توان دفاع می کردند و انحرافات را نقد می کردند. حال چگونه می توان یکی از ارکان اصلی مارکسیسم که انقلاب است و این گونه مورد آموزش غلط واقع شده است را دید و خیلی آرام و ساکت خود را مارکسیست نامید؟

به نظرم بیان چنین نظریاتی در واقع منحرف کردن توده ها و فعالین از اصول پایه ای مارکسیسم است که نتایج زیان بار بسیاری خواهد داشت و در آینده نزدیک که اعتراضات اوج بگیرد، فعالین و توده ها با توجه به چنین آموزش های غلط اعتراضات در حد لیبرالی را به عنوان انقلاب قبول کرده و دیگر نیازی به هدایت و رهبری اعتراضات به سمت و سوی نقشه مند و رشد یابنده تا پیروزی طبقه کارگر نیازی نخواهند دید.

همان طوری که از تجمع قطره ها دریا می شود، از مجموع آموزش های درست در شرایط عینی انقلاب، انقلاب پیروز می شود و در مقابل آن از مجموع آموزش های غلط، شکست انقلاب در زمانی که می تواند پیروز شود، پیش می آید. وظیفه هر مارکسیست به طور عام و مارکسیست-لنینیست های واقعی به طور خاص اکنون این است که نقد تمام عیاری در مقابل آموزش های غلط ارایه دهند و همچنین آموزش درست مارکسیستی را پیش ببرند. تا پیش از زمان اوج گیری مجدد اعتراضات راه و روش و سبک کار گرایش صحیح (تبلیغ، ترویج و سازماندهی) در میان فعالین و انقلابیون جاگیر شده باشد. در غیر این صورت هنگام اوج گیری دیگر زمان ارایه آموزش نخواهد بود، بلکه آن وقت زمان درو و برداشت است، نه زمان کاشت. کسانی که انجام وظیفه نقد و آموزش را به زمان اوج گیری اعتراضات موکول می کنند نیز مارکسیست نیستند، بلکه پیروان گرایش خودبه-خودی هستند که به زائده سرمایه داری و انحرافات گوناگون داخل صف طبقه کارگر تبدیل می شوند.

۱۳۹۱/۷/۵

مردم در لیبی هنوز حرکت خود را شروع نکرده، توسط ارتجاع و سرمایه داری جهانی در نطفه شکست خوردند و در سوریه و یمن نیز در حال حاضر دچار همین روند به شکست کشاندن حرکت های انقلابی توسط ارتجاع و سرمایه جهانی و داخلی است.

به نظرم می توان برای شناخت گرایشات مختلف چنین تعریفی را ملاک قرار داد که آیا یک گرایش انقلابی است یا زائده ای از سرمایه داری می باشد. بر این مبنا نیز از مصطفی صابر می خواهم دلایل خود را که اعتراضات ۸۸ را انقلاب می نامد بیان کند یا حداقل تعریف خود را از انقلاب اعلام نماید تا فعالین و مبارزان طبقه کارگر ضمن درک موضوع بتوانند از میان راه های مختلف بیان شده، آنچه درست تر است را انتخاب نمایند. من بی صبرانه در انتظار بیان دلایل آقای صابر هستم تا اگر در برداشت های خود خطا یا اشتباهاتی دارم آنها را برطرف نمایم.

من چون خود به گرایش مارکسیسم-لنینیسم اعتقاد دارم، بر این مبنا عملکرد و گفته های لنین را بیان می کنم که در اصول هرگز نمی توان ذره ای گذشت کرد. ولی در تاکتیک ها باید هر چه بیشتر نرمش نشان داد. تعریف انقلاب در حوزه اصول پایه ای است، نه تاکتیکی، بنابراین نوع تعریف و حرکت در اصول باید نشان دهنده این باشد که آیا اندیشه یک تئوریسین که در داخل صف طبقه کارگر قرار دارد واقعاً در خدمت طبقه کارگر است؟ یا در حین حضور در صف طبقه کارگر، فعالیتش به سود طبقه مقابل است؟

لنین می گوید: "مادام که افراد فرا نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعید های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود." یعنی این که نوع تعریف ها از اصول در حوزه تئوریک و عملکردهای ما در حوزه پراتیک، نشان دهنده درستی یا نادرستی مسیر حرکت ما هستند. گفته من این است که بیان کردن اینکه اعتراضات ۸۸ انقلاب بود، در واقع غیر مارکسیستی است و از آن جا که آموزش بسیار غلطی به فعالین و توده های کارگری می دهد و انحرافات را در درون آن ها به شدت



انقلاب سوسیالیستی



آرام نوبخت

انقلاب سوسیالیستی، برخلاف انقلاب های پیشین که به لحاظ تاریخی جبراً رخ دادند، نخستین انقلابی است که قرارست به شکل "آگاهانه" و با "برنامه" رخ دهد. در واقع بدون تردید برای انقلاب سوسیالیستی، از یک سو به بالاترین سطح آگاهی، و از سوی دیگر به بیش ترین میزان مشارکت طبقه کارگر نیاز است؛ ارنست مندل، در مقاله ای با عنوان "احزاب پیشتاز" این موضوع را این چنین فرمول بندی می کند:

«انقلاب سوسیالیستی قرار است تا نخستین انقلابی در تاریخ بشر باشد که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه تغییر شکل دهد. البته [انقلاب سوسیالیستی] وارد تمامی جزئیاتی که به شرایط کنکرت و مشخص، و به زیرساخت های مادی در حال تغییر جامعه بستگی دارد، نمی شود؛ اما دست کم بر پایه این برنامه قرار دارد که جامعه بدون طبقه چگونه باید باشد و چه طور می توان به آن دست یافت. به علاوه، انقلاب سوسیالیستی نخستین انقلابی در تاریخ است که نیازمند سطح بالایی از فعالیت و خودسازماندهی کل جمعیت زحمتکش، به عبارتی اکثریت قریب به اتفاق مردان و زنان جامعه، می باشد. از این دو خصیصه مهم یک انقلاب سوسیالیستی، بی درنگ می توانید یک سری نتایج را استنتاج کنید:

شما نمی توانید یک انقلاب سوسیالیستی خود به خودی داشته باشید. شما نمی توانید یک انقلاب سوسیالیستی را بدون آن که واقعاً تلاش کنید، ایجاد نمایید. و شما نمی توانید انقلابی سوسیالیستی داشته باشید که از بالا کنترل

می شود و حول رهبر یا گروهی از رهبران عقل کل شکل می گیرد. در یک انقلاب سوسیالیستی، به هر دو عنصر نیاز است: بالاترین سطح آگاهی ممکن، و بالاترین سطح خودسازماندهی و فعالیت وسیع ترین بخش ممکن از مردم.»^(۱)

و البته در همین جاست که اهمیت حزب پیشتاز طبقه کارگر، به عنوان حزبی برای کانالیزه کردن این آگاهی-پراتیک، بیش از پیش لمس می شود. در واقع حتی اگر شرایط عینی جامعه نیز برای ورود به مرحله انقلاب مهیا باشد، ولی در صورت نبود یک حزب پیشتاز طبقه کارگر، این گذار ناممکن می شود (این همان مسأله ایست که اکنون در تمام کشورهای یونان، اسپانیا، امریکا و غیره ملاحظه می گردد). با این حال فعلاً از این موضوع صرف نظر و آن را به مطالب بعدی موکول می کنم.

نکته مهمی که در ارتباط با مطلب فوق باید یادآوری کرد اینست که "عامل ذهنی"، "توان" و "اراده انقلابی"، بدون توجه به شرایط عینی و مادی جامعه، هرگز به تنهایی برای پیشبرد و پیروزی انقلاب کفایت نمی کند. البته این گفته مطلقاً مشابه آن تحلیل مبتدل و کهنه ای نیست که می گوید برای وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، آن کشور الزاماً باید به پیشرفته ترین سطح نیروهای مولده رسیده باشد (برداشتی که با همین قرائت مکانیکی و غیردیالکتیکی، وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه ۱۹۱۷ را زودرس و محکوم به شکست ارزیابی می کند). در واقع از آن جا که سرمایه داری، نسبت به دوره مارکس، به یک سیستم تماماً غالب جهانی مبدل شده و تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه داری (عاملی که مارکس بر روی آن تأکید داشت) در سطحی جهانی قابل مشاهده است، بنابراین در هر نقطه از جهان، ولو عقب مانده ترین کشورها به لحاظ اقتصاد، فرهنگ و سیاست، وقوع انقلاب سوسیالیستی محتمل است. اما انقلاب سوسیالیستی در سطح یک کشور آغاز می شود و در سطح بین المللی به پیروزی می رسد. انقلاب، به ویژه اگر در کشوری عقب مانده و دارای سطح پایینی از نیروهای مولده رخ داده باشد، برای حفظ و بقای خود بیش از هر زمان دیگری به تلاش های انقلابی پرولتاریا در سایر کشورها و حمایت از سوی آن ها، به خصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری،



بست رسیدن همین "تئوری" ها بود که مجبور شد برای پر کردن خلأ امکانات تکنیکی و مادی، روابط دیپلماتیک و تجاری خود را به سرمایه داری غرب از سر بگیرد. بوروکراسی مائونیستی با اتکا به همین "تئوری" بود که از تشکیل جبهه واحد با بوروکراسی شوروی برای کمک به انقلابیون ویتنام در جنگ با امپریالیسم امریکا، و یا اصولاً همکاری نظامی با ارتش انقلابی ویتنام سرباز زد و در عوض هنگام اوج بمباران ویتنام به دست جنگنده های امریکا، رهبری پکن گرم ترین استقبال ممکن را از نیکسون، این قاتل هزاران هزار ویتنامی، به عمل آوردند و سیاست ارتجاعی خود را با این بهانه توجیه کردند که خلق ویتنام هم باید مانند خلق چین به نیروی خود اتکا کند).

برای رهبری یک انقلاب پیروزمند، دو راه وجود دارد: راهی که یک رهبری انقلابی برمی گزیند، سیاست تسریع و تسهیل فراشد انقلاب جهانی از طریق سازماندهی یک بین الملل کمونیست است. این راه لنین و تروتسکی بود که منافع انقلاب روسیه را در اتکا به مبارزات پرولتاریای جهانی و پیروزی انقلابی جهانی کارگری می دیدند. اما راهی که بوروکراسی های حاکم در پیش می گیرد، سیاست اتکا به نیروی داخلی برای ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. منطق این سیاست همیشه و همه جا با همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم منجر می شود. (۲)

منابع:

(1) <http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-13-17-25-36/195-2011-08-19-18-29-25.html>

(2) http://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-8/mswv8_64.htm

(۳) نگاه کنید به مطلب "بحران مائونیسم در چین" (بخش دوم) از نشریه میلیتانت، ش ۵۳، ص ۷۳

نیاز دارد؛ چرا که همین سطح پایین نیروهای مولده، پس از انقلاب همچون غل و زنجیر، دست و پای انقلاب را می بندد و گذار به سوی سوسیالیسم را دشوارتر می سازد. تأکید بیش از اندازه بر روی آگاهی ذهنی و اراده انقلابی جامعه، نه فقط خطا، که بسیار مهلک است. و این اشتباهی است که برای نمونه مائو نیز به وضوح مرتکب می شود. او می نویسد:

« این نظر لنین که گفته بود "هرچه کشوری عقب مانده تر باشد، گذار آن از سرمایه داری به سوسیالیسم دشوارتر است"، نادرست بود. در واقع هرچه اقتصاد عقب مانده تر باشد، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آسان تر- و نه دشوارتر- است. هرچه مردم فقیرتر باشند، بیشتر خواهان انقلاب خواهند بود [...] اگر شما به تاریخ تکامل کشورهای مختلف سرمایه داری نگاه کنید باری دیگر می بینید که این کشورهای عقب مانده هستند که از کشورهای پیشرفته سبقت گرفته اند. به عنوان مثال ایالات متحده در اواخر قرن ۱۹ و آلمان در اوایل قرن بیستم از کشور بریتانیا جلو زدند» (۲) (تأکیدها از من است)

آگاهی اجتماعی و مناسبات تولیدی، در تحلیل نهایی منعکس کننده نیروهای مولده هستند. اگرچه می توان برای مدتی به فداکاری و اراده توده ها جهت تغییر مناسبات تولیدی و بالابردن نیروهای مولده متوسل شد، ولی در دراز مدت سطح پایین نیروهای مولده، به مثابه عامل تعیین کننده، تأثیر خود را بر مناسبات تولیدی و آگاهی توده ها می گذارد. از لحاظ اقتصادی، به جای روابط کمونی، ناهنجاری های اقتصادی ظاهر می شود و از لحاظ ذهنی، فداکاری و اراده توده ها در اثر فقدان مزمن انگیزه مادی و بوروکراتیزه بودن پروسه تولیدی، تبدیل به یأس و نومیدی می گردد.

سیاست "اتکا به خود" (که بدترین نمود خود را در آیین "جوچه" در دیدگاه کیم ایل سونگ و میراث دارانش در کره شمالی یافته است)، نتیجه همین تأکید بی جا بر اراده و عزم انقلابی جامعه پسانقلابی بوده است. و به همین دلیل این سیاست هم نهایتاً در عمل به شکست انجامید و زخم های عمیقی بر پیکره جنبش طبقه کارگر در جهان برجای گذاشت (بوروکراسی مائونیستی به دلیل به بن

«موقعیت انقلابی» چیست؟



لئون تروتسکی

ترجمه: آرمان پویان

۱- به منظور تحلیل یک موقعیت از نقطه نظر انقلابی، ضروریست است تا مابین «شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی» و «خود موقعیت انقلابی»، تمایز قایل شویم.

۲- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی، به طور کلی، زمانی مؤثر است که نیروهای مولده کشور رو به زوال باشد؛ زمانی که وزن و اهمیت خاص یک کشور سرمایه داری در بازار جهانی، به طور سیستماتیک تنزل پیدا می کند و به همین منوال نیز، درآمد طبقات به طور مستمر کاهش می یابد؛ زمانی که بیکاری فقط نتیجه یک نوسان تصادفی نیست، بلکه نتیجه یک مصیبت اجتماعی دایمی است، مصیبتی که میل به افزایش دارد.

همه این ها، تمام و کمال، مشخصه موقعیت فعلی انگلستان است، لذا ما می توانیم بگوییم که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی وجود دارد و روز به روز هم تشدید می شود. اما، نباید فراموش کنیم که ما موقعیت انقلابی را از نظر سیاسی تعریف می کنیم، نه صرفاً از نقطه نظر جامعه شناختی، و این تعریف، عامل ذهنی را هم دربر می گیرد. عامل ذهنی، تنها مسأله حزب پرولتاریا نیست، بلکه مسأله آگاهی تمامی طبقات، البته به خصوص پرولتاریا و حزب آن، است.

۳- به هر حال، یک موقعیت انقلابی تنها هنگامی آغاز می شود که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک انقلاب، تغییراتی ناگهانی را در آگاهی جامعه و طبقات مختلف آن ایجاد می کند. اما چه تغییراتی؟

الف- برای تحلیل مان، ما می باید سه طبقه اجتماعی را از یک دیگر تمیز دهیم: سرمایه دار، طبقه متوسط یا خرده بورژوازی، پرولتاریا. تغییرات لازم و ضروری در ذهنیت این طبقات، بسیار متفاوت از یک دیگرند.

ب- پرولتاریای بریتانیا، به خوبی و بسیار بهتر از تمامی ثنوریسین ها می داند که موقعیت اقتصادی بسیار حاد است. اما موقعیت انقلابی تنها زمانی آشکار می شود که پرولتاریا، جستجو برای راه برون رفت را، نه در جامعه کهنه، بلکه در طول مسیر یک قیام انقلابی علیه نظم موجود، آغاز کند. این مهم ترین شرط ذهنی برای یک موقعیت انقلابی است. شدت احساسات انقلابی توده ها، یکی از مهم ترین علایم بلوغ موقعیت انقلابی است.

ج- اما یک موقعیت انقلابی، موقعیتی است که باید در دوره آتی به پرولتاریا اجازه تبدیل به قدرت حاکم بر جامعه را بدهد؛ این موقعیت تا حدود زیادی- هرچند در انگلستان نسبت به سایر کشورها کم تر است- به تفکر سیاسی و روحیه طبقه متوسط بستگی دارد: عدم اطمینان طبقه متوسط به تمامی احزاب سنتی (من جمله حزب کارگر، حزبی رفرمیست که محافظه کار است)، و امید آن به تغییر رادیکال و انقلابی در جامعه (و نه یک تغییر ضد انقلابی، یعنی یک تغییر فاشیستی).

د- تغییر در روحیه پرولتاریا و طبقه متوسط به موازات تغییر در روحیه طبقه حاکم- وقتی طبقه حاکم می بیند که از حفظ سیستم خود ناتوان است، وقتی اعتماد به نفس خود را از دست می دهد، شروع به متلاشی شدن می کند، به جناح ها و باندهای مختلف تقسیم می شود- تعدیل شده و توسعه می یابد.

۴- این که در کدام نقطه از این پروسه ها، موقعیت انقلابی تماماً نضج می یابد، مسأله ای نیست که بتوان به خوبی آن را دانست یا به زبان ریاضی بیان کرد. حزب انقلابی تنها از طریق مبارزه، افزایش نیروهای خود و تأثیرش به روی توده ها، دهقانان و خرده بورژوازی



سه سال، حتی در یک سال، توسعه یابد. اما، این امروز یک چشم انداز است، نه یک حقیقت. ما می باید سیاست خود را بر مبنای حقایق امروز بنا کنیم، نه حقایق فردا.

۹- شروط سیاسی لازم برای یک موقعیت انقلابی، هم زمان و کمابیش به طور موازی، در حال توسعه است، اما این بدان معنا نیست که آن شروط لازم همگی به طور هم زمان به مرحله بلوغ خواهد رسید. این خطری است که در پیش رو قرار دارد. در شرایط سیاسی رو به بلوغ، نارس ترین چیز، حزب انقلابی پرولتاریاست. این که گذار عام پرولتاریا و طبقه متوسط و از هم پاشیدن سیاسی طبقه حاکم، با سرعتی به مراتب بیش تر از دوران بلوغ حزب کمونیست صورت می گیرد، یک استثنا نیست. بلکه بدان معناست که یک موقعیت انقلابی واقعی می تواند بدون یک حزب انقلابی لایق توسعه بیابد. این موضوع تا حدودی تکرار همان موقعیت آلمان در سال ۱۹۲۳ خواهد بود. اما این که بگوییم چنین چیزی موقعیت کنونی در انگلستان است، مطلقاً اشتباه می باشد.

۱۰- ما نادیده نمی گیریم که توسعه حزب، می تواند آهسته و عقب تر از توسعه سایر عناصر سازنده موقعیت انقلابی باشد. اما این امر، حتمی و غیر قابل اجتناب نیست. ما نمی توانیم به طور دقیق پیش بینی کنیم، هر چند مسأله صرفاً پیش بینی نیست. مسأله، فعالیت خود ماست.

۱۲- پرولتاریای بریتانیا در این برهه از جامعه سرمایه داری، به چه میزان زمان برای قطع ارتباطات خود با این سه حزب بورژوایی نیاز خواهد داشت؟ کاملاً محتمل است که حزب کمونیست، با یک سیاست صحیح، بتواند در کنار ورشکستگی و اضمحلال سایر احزاب، در آینده رشد کند. این هدف و وظیفه ماست که این احتمال را به واقعیت بدل کنیم.

نتایج: این موضوع به اندازه کافی توضیح می دهد که چرا کاملاً اشتباه است که بگوییم درگیری سیاسی در انگلستان، بین دموکراسی و فاشیسم است. عصر فاشیسم، به طور جدی پس از پیروزی مهم و قاطعانه بورژوازی بر طبقه کارگر، البته برای دوره ای معین، آغاز می شود. با این وجود، مبارزات بزرگ در انگلستان، پیش روست. همان طور که ما در برخوردی دیگر بحث کرده ایم، فصل سیاسی بعدی در انگلستان، پس از سقوط دولت

شهرها و غیره، و تضعیف مقاومت طبقات حاکم است که می تواند این حقیقت را نشان دهد.

۵- اگر ما این ضوابط و معیارها را برای موقعیت بریتانیا به کار بریم، می بینیم که:

الف- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم وجود دارد و در حال تقویت و تشدید است.

ب- هنوز از این «شروط لازم اقتصادی»، پُلی به یک «واکنش روانی» کشیده نشده است. این، تغییر در شرایط غیر قابل تحمل اقتصادی نیست که مورد نیاز است، بلکه تغییر در نگرش طبقات مختلف به موقعیت غیر قابل تحمل و فاجعه بار کنونی در انگلستان است.

۶- توسعه اقتصادی جامعه، پروسه ای بسیار آهسته است که با قرن ها و دهه ها سنجیده می شود. اما هنگامی که شرایط اقتصادی به طور رادیکال تغییر می کند، آن «واکنش روانی» که تا به الآن با تأخیر رو به رو بوده است، به سرعت می تواند ظاهر شود. چنین تغییراتی، چه سریع و چه کند، ناگزیر می باید روحیه طبقات را متأثر سازد. تنها آن زمان است که ما موقعیتی انقلابی داریم.

۷- به زبان سیاسی، این بدان معناست که:

الف- پرولتاریا باید نه تنها اطمینان خود را نسبت به محافظه کاران و لیبرال ها، بلکه هم چنین به حزب کارگر از دست بدهد. پرولتاریا باید اراده و تهوّر خود را بر اهداف و روش های انقلابی متمرکز کند.

ب- طبقه متوسط باید اطمینان خود را از بورژوازی بزرگ، یعنی اربابان، سلب کند و جهت نگاه خود را به سوی پرولتاریای انقلابی تغییر دهد.

ج- طبقات مالک، یعنی باندهای حاکم، که از سوی توده ها طرد شده اند، اعتماد به نفس خود را از دست می دهند.

۸- چنین نگرش هایی، هر چند امروز وجود ندارد، اما به ناچار و احتمالاً در دوره ای کوتاه، به علت بحران عمیق، توسعه پیدا خواهد کرد. ممکن است که طی دو یا

انقلاب چیست؟



ارنست مندل

ترجمه: نازنین صالحی

انقلاب ها، حقایق مسلم تاریخی زندگی هستند. تقریباً تمامی دولت های مهم جهان امروزی، از دل انقلاب ها زاده شده اند. قرن ما، چه دوست داشته باشیم و چه نه، چیزی شبیه به ۳۶ انقلاب را شاهد بوده است که برخی از آن موفق بوده و باقی شکست خورده اند. به علاوه هیچ نشانه ای وجود ندارد که بگوییم ما به پایان تجربه انقلابی رسیده ایم.

به دلیل ماهیت ساختاری مناسبات مسلط تولید و مناسبات قدرت سیاسی، انقلاب ها حقایق مسلم زندگی بوده اند و همچنان خواهند بود؛ اما دقیقاً به دلیل ساختاری بودن این مناسبات، به دلیل این که این مناسبات صرفاً "تضعیف نمی شوند" و همچنین به این دلیل که طبقات حاکم تا به آخر در مقابل محو تدریجی این مناسبات مقاومت نشان می دهند- انقلاب ها به مثابه ابزارهایی پدیدار می گردند که به واسطه آن سرنگونی این مناسبات محقق می شود.

از ماهیت انقلاب ها به مثابه سرنگونی ناگهانی و رادیکال ساختارهای اجتماعی و (یا) سیاسی مسلط- جهش هایی در فرایند تاریخی- نباید این نتیجه را گرفت که بین تکامل (یا اصلاحات) و انقلاب، یک دیوار چین

ملی و دولت محافظه کار که احتمالاً به دنبال آن خواهد آمد، به احتمال بسیار زیاد یک فصل لیبرالی-کارگری خواهد بود؛ فصلی که می تواند در آینده نزدیک از شیخ فاشیسم هم خطرناک تر شود. ما آن را، به طور مشروط، دوره کرنسکیسم بریتانیایی نامیدیم.

اما باید اضافه شود که کرنسکیسم در هر موقعیت و در هر کشوری الزاماً ضعیف نخواهد بود: کما این که کرنسکیسم روسی، به خاطر قدرتمند بودن حزب بلشویک، ضعیف بود. اما در اسپانیا، کرنسکیسم - ائتلاف لیبرال ها و «سوسیالیست» ها- به هیچ وجه به سستی و ضعف آن چه در روسیه بود، نیست و این به خاطر ضعف حزب کمونیست است. کرنسکیسم، خطر بزرگی برای انقلاب اسپانیاست. کرنسکیسم سیاست رفرمیستی، عبارات «انقلابی»، «دموکراتیک» و «سوسیالیستی»، و اصلاحات اجتماعی دموکراتیک و فرعی را با سیاست سرکوب علیه جناح چپ طبقه کارگر ترکیب می کند.

این برخلاف روش فاشیسم است، اما به همان سرانجام منتهی می شود. شکست لوید جورجیسم [۱] آتی، تنها زمانی ممکن است که ما رویکرد آن را پیش بینی کنیم، تنها زمانی ممکن است که ما مسخ شیخ فاشیسم نشویم؛ شبیحی که امروز با لوید جورج و ابزار فردای او، یعنی حزب کارگر، بسیار متفاوت است. خطر فردا، ممکن است که حزب رفرمیست، بلوک لیبرال ها و سوسیالیست ها، باشد؛ خطر فاشیسم هنوز سه یا چهار گام دور است. مبارزه ما برای محو گام فاشیسم و محو یا تقلیل گام رفرمیسم، مبارزه ایست برای جلب حمایت طبقه کارگر به سوی حزب کمونیست.

[۱] دبیر لوید جورج (David Lloyd George)، نخست وزیر لیبرال بریتانیا در طی سال های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲. (م) (*) «موقعیت انقلابی چیست؟»، میلیتانت، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۱. این یادداشت های مختصر، به وسیله تروتسکی و پس از بحثی با آلبرت گلوتسر پیرامون تزه های مقدماتی ف.ا. رایدلی و چاندو رام- که تروتسکی در «وظایف اپوزیسیون چپ در بریتانیا و هند» آن را به نقد کشیده بود- آماده شد. نوشته های لنون تروتسکی (۱۹۳۰-۳۱)، صص. ۳۵۲-۵



غیره، ترسیم می شود.

به طور کلی، همان طور که روزنامه ای انقلابی در اوایل انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نوشت، مردم ستم‌دیده با وجود برتری کمی خود، در مقابل ستمگران‌شان احساس ضعف می کنند؛ چرا که آن‌ها به زانو درآمده اند (۲). یک انقلاب دقیقاً زمانی می تواند رخ دهد که بر این احساس ضعف و درماندگی، غلبه گردد؛ زمانی که توده مردم به ناگهان بباندايشد که "بیش از این دیگر تحمل نمی کنیم"، و متعاقباً بر مبنای این برداشت خود، عمل کند. بارینگتن مور در کتاب جالب خود با نام **پایه های اجتماعی فرمانبرداری و شورش**، سعی داشته تا اثبات کند که فلاکت و آگاهی از بی‌عدالتی، برای ترغیب توده های وسیع‌تر به شورش‌ها (انقلابات) در مقیاس بزرگ، کافی نیستند. به اعتقاد او، متقاعد ساختن توده های مردم به این که بی‌عدالتی، نه اجتناب‌ناپذیر است و نه یک "شر" کمتر - یعنی این که استقرار جامعه ای بهتر، امریست تحقق پذیر - نقش تعیین‌کننده ای در این میان ایفا می کند (۳).

با این همه، مانعی که پیوسته در مقابل به چالش کشیدن مستقیم یک نظم اجتماعی و (یا) سیاسی معین قرار می گیرد، ماهیت پراکنده شورش‌ها در سطح محلی یا منطقه‌ای است. شورش‌ها به طور کلی زمانی به انقلاب‌ها می انجامند که در سطح ملی، متحد شوند.

چنین چالش‌هایی را می توان با آن حقیقت پایه‌ای در مورد جوامع طبقاتی توضیح داد که آبراهام لینکلن فرموله کرده بود، و به طور تجربی در طول تاریخ به اثبات رسید. این حقیقت، دست کم و در تحلیل نهایی، دلیلی است برای خوش‌بینی تاریخی (یعنی اعتقاد به امکان پیشرفت بشر): "همه مردم را می توان تا زمان معینی فریب داد و برخی از مردم را برای همیشه؛ اما نمی توان همه مردم را برای همیشه فریب داد".

هنگامی که اکثریت مردم دیگر تسلیم فریب و ارعاب نمی شوند؛ هنگامی که دیگر زانو نمی زنند؛ هنگامی که ضعف بنیادین ستمگران خود را تشخیص می دهند؛ هنگامی که می توانند یک‌سببه از برّه‌هایی به ظاهر رام،

غیرقابل رسوخ کشیده شده است. در مسیر تاریخ، تغییرات اجتماعی تدریجی کمی قطعاً همانند تغییرات انقلابی کیفی، رخ می دهند. غالباً مورد اول است که دومی را آماده می کند، به ویژه در برهه های گنبدیگی یک شیوه تولید معین. مناسبات مسلط اقتصادی و قدرت سیاسی می تواند فرسوده شود، از درون تهی گردد، به طور فزاینده ای به چالش کشیده شود یا حتی می تواند با مناسبات جدید تولید و قدرت سیاسی طبقات انقلابی (یا بخش های طبقاتی عمده) که از دل آن‌ها بیرون می آیند، آهسته آهسته متلاشی گردند. این همان چیز است که عموماً خصلت دوره های بحران های پیشا-انقلابی را شکل می دهد. اما فرسایش و گنبدیگی یک نظم اجتماعی و (یا) سیاسی معین، اساساً متفاوت از نابودی آن است. تکامل و انقلاب دو مفهوم مترادف نیستند. اگر کسی از این حقیقت که تمایز مطلق و سفت‌وسختی میان تکامل و انقلاب وجود ندارد، به این نتیجه برسد که پس تفاوت بنیادینی نیز بین این دو وجود ندارد، دیالکتیک را به سفسطه‌گرایی تبدیل کرده است.

با این وجود، براندازی ناگهانی ساختارهای حاکم، تنها یکی از ویژگی های مهم آن پدیده اجتماعی است. ویژگی دیگر، عبارتست از براندازی آن ساختارهای حاکم از طریق بسیج گسترده توده ای، از طریق مداخله فعال و ناگهانی توده های وسیع عامه مردم در زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی. (۱)

یکی از رازهای بزرگ جامعه طبقاتی، یعنی جامعه مبتنی بر استثمار و ستم بر توده تولیدکنندگان مستقیم از سوی اقلیت‌هایی نسبتاً کوچک، اینست که چرا این توده در زمان های "عادی" روی هم‌رفته چنین شرایطی را تحمل می کند. هرچند که به طور مقطعی، ولی محدود، واکنش‌هایی نیز از خود نشان دهد. ماتریالیسم تاریخی تلاش می کند که این راز را توضیح دهد و باید گفت این تلاش، چندان هم ناموفق نبوده است. این توضیح، چندان بزرگ و برپایه ترکیبی از جبر اقتصادی، فریبکاری ایدئولوژیک، جامعه‌پذیری فرهنگی، سرکوب سیاسی - قضایی (از جمله خشونت های گاه و بی‌گاه)، فرایندهای روانشناسانه (درونی‌سازی، تعیین هویت) و

رو می شوند)، به روشنی غیرمنطقی به نظر می رسد. مکتب خاص تاریخ در این باره نشان می دهد که این بی-کفایتی کور را می توان هم در استفاده افراطی از سرکوب دید، هم در اعمال افراطی و ناگهانی رفرم، و هم در ترکیب عجیب این دو^(۴).

البته رگه هایی از حقیقت در این تحلیل های روانشناسانه و سیاسی وجود دارد. با این حال نمی تواند به گونه ای قانع کننده، وقوع پیوسته و ناپیوسته انقلاب ها، یعنی ماهیت ادواری آن ها را توضیح دهد. چرا حاکمان "بی کفایت" در بازه های زمانی منظم، بارها و بارها و در بسیاری از کشورها، به جای حاکمان "شایسته" تکیه می زنند؟ این موضوع مطمئناً نمی تواند نتیجه سیکل جهش ژنتیکی باشد. مزیت بزرگ تفسیر ماتریالیستی از تاریخ، توضیح این رخداد با دلایل عمیقتر اقتصادی-اجتماعی است. این بی کفایتی حاکمان نیست که بحران پیشا-انقلابی را ایجاد می کند؛ بلکه عارضه فلج شدگی و ازکارافتادگی به دنبال یک بحران اجتماعی-ساختاری است که حاکمان را بیش از پیش بی کفایت می سازد. از این نظر تروتسکی کاملاً حق داشت وقتی که تأکید می کرد "انقلاب ها هیچ چیز به جز ضربه نهایی و تیر خلاص به یک شخص فلج نیستند".

لنین این تحلیل اساسی را به شیوه ای کلاسیک جمع بندی و خلاصه کرد و گفت که انقلاب زمانی رخ می دهد که پایینی ها دیگر همچون گذشته زیر بار ستم نمی روند. ناتوانی طبقه حاکم یا بخش های عمده آن از ادامه حکومت، دلایلی اساساً عینی دارد. این دلایل خود را در شکاف های درونی و فلج کننده ای نشان می دهد که به طور روزافزونی میان حاکمان، و به ویژه حول مسأله چگونگی برون رفت از هرج و مرجی که هر چشم غیرمسلحی می تواند آن را ببیند، ایجاد می شود. به علاوه این وضعیت با خودناباوری رو به رشد و فقدان اعتقاد به آینده خود، درهم تنیده می شود، و جستجوی نامعقول برای یافتن مقصران عجیب و غریب ("تنوری های توطئه")، جایگزین تحلیل عینی و واقعی تناقضات اجتماعی می گردد. همین ترکیب است که دقیقاً به ایجاد بی کفایتی سیاسی و کنش ها و واکنش های ناکارآمد- اگر

مطیع و درمانده به شیرهایی نیرومند مبدل شوند؛ آن زمان است که حتی در مواجهه با سرکوب گسترده، مهیب و خونین حاکمانی که هنوز سازوبرگ مسلح نیرومندی را در اختیار دارند، فوج فوج دست به اعتصاب، تجمع، سازمان یابی و به ویژه تظاهرات در خیابان ها می زنند. آن ها گاه شکل های بی سابقه ای از قهرمانی، فداکاری، و پایداری سرسختانه را به نمایش می گذارند^(۴). این امر می تواند نهایتاً آنان را در وضعیتی بهتر نسبت به دستگاه سرکوبگری که آغاز به فروپاشی نموده است، قرار دهد. نخستین پیروزی هر انقلابی، دقیقاً یک چنین فروپاشی و اضمحلالی است. اما پیروزی نهایی، مستلزم جایگزین شدن قدرت مسلحانه طبقه انقلابی (یا بخش عمده ای از آن طبقه) به جای حاکمان سابق است^(۵). این توضیح توصیفی از انقلاب ها، باید به یک توضیح علی-تحلیلی پیوند بخورد. انقلاب اجتماعی زمانی رخ می دهد که مناسبات تولیدی دیگر قادر به تحمل توسعه نیروهای مولد نباشد؛ زمانی که به طور فزاینده ای به غل و زنجیرهایی بر پای نیروهای مولد بدل می شود؛ زمانی که به رشد سرطانی تخریب و نابودی، توأم با آن توسعه می انجامد. انقلاب های سیاسی زمانی رخ می دهند که مناسبات مسلط قدرت سیاسی (اشکال قدرت دولتی) به همین ترتیب به زنجیرهایی بر پای توسعه بیشتر نیروهای مولد در چارچوب مناسبات مسلط تولیدی تبدیل شده اند، توسعه ای که به هر حال هنوز از لحاظ تاریخی امکان پذیر است. به همین دلیل است که انقلاب های سیاسی به طور کلی یک نظم اجتماعی معین را به جای تضعیف، تثبیت می کنند.

توضیح ماتریالیستی مارکسیسم از انقلاب ها، ظاهراً برای پاسخ به این سؤال ضروری می رسد که "چرا، و چرا دقیقاً در حال حاضر؟" انقلاب ها در تمامی اشکال جوامع طبقاتی رخ داده اند، ولی به نحوی غیریکسان. نسبت دادن این انقلاب ها به عواملی روانشناسانه که دائماً درحال عمل هستند (پرخاشگری ظاهراً ذاتی بشر، "تخریب"، "حسادت"، "حرص" یا "حماقت") و یا به خصوصیات تصادفی ساختار قدرت سیاسی (به ویژه حاکمان بی کفایت، احمق و کور که بیش از پیش با معترضین فعال و برخوردار از اعتماد به نفس، رو به



تئوری هایی که تمایل دارند تا مراجعه صرف به مکانیسم تکنیکی طغیان ها یا کودتاهای موفق را جایگزین یک توضیح برای انقلاب های پیروزمند نمایند^(۱). در عوض، این منافع مادی نیروهای اصلی اجتماعی و درک آن ها از خودشان است که توضیحی پایه‌ای از نقاط عطف تاریخ به دست می دهند.

پانوشت:

(۱) دقیقاً از آن جا که مفهوم مارکسیستی انقلاب، دربرگیرنده بُعد ضروری کنش توده ای است، مفهوم "انقلاب از بالا" چندان دقیق نیست؛ هرچند که این مفهوم از سوی انگلس استفاده شد و البته معنای بسیار محدودی دارد. اصلاحات یوزف دوم در اتریش؛ الغای سرواژ به دست تزار الکساندر؛ متحد ساختن آلمان به وسیله بیسمارک؛ "انقلاب" می‌جی در ژاپن، همگی تلاش هایی تاریخی بودند برای پیشگیری از انقلاب از پایین، به وسیله رفم های رادیکال از بالا. این که اقدامات فوق در رابطه با هدف تاریخی خود تا چه حد موفق بودند یا به شکست انجامیدند، امری است که باید در هر مورد به طور مجزا بررسی و تحلیل شود. همین رویکرد را می توان با اعمال تغییرات لازم (mutatis mutandis)

(۲) این لطیفه هفته‌نامه "انقلاب های پاریس" (Révolutions de Paris) بود که انتشار آن از اواخر اوت ۱۷۸۹ در پاریس آغاز گردید.

(۳) نگاه کنید به: بارینگتن مور جونیور، پایه های اجتماعی فرمانبرداری و شورش، ام. ای. شارپ، وایت پلینز، نیویورک ۱۹۷۸.

(۴) همین حالت در روزهای پیش از سقوط شاه در خیابان های تهران حکمفرما بود؛ منظره ای که اساساً به دلیل رویدادهای بعدی در این کشور به فراموشی سپرده شده است.

(۵) این امر به طور خودبه‌خودی از فروپاشی و خلع سلاح ارتش سابق حاصل نمی شود. طبقه حاکم می تواند

نگویم انفعال محض- می انجامد. دلیل اصلی، همواره همان گندیدگی نظام است، نه خصوصیات روانی عجیب و غریب گروهی از حاکمان.

واضح است که باید بین دلایل تاریخی اصلی انقلاب ها، و عواملی (رویدادهایی) که موجب بروز آن ها می شوند، تمایز قائل شد. موارد نخست، ساختاری هستند، و موارد دوم، ترکیبی از رویدادها^(۷). اما باید تأکید کرد که حتی در خصوص علل ساختاری نیز، توضیح مارکسیستی انقلاب ها به هیچ وجه یک توضیح تک علتی "اقتصادی" نیست. نزاع میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی غالب و (یا) مناسبات قدرت سیاسی، صرفاً اقتصادی نیست. بلکه اساساً اقتصادی-اجتماعی است و همه حوزه های مهم مناسبات اجتماعی را دربر می گیرد. حتی نهایتاً نمود متمرکز خود را در حوزه سیاسی و نه اقتصادی، می یابد. امتناع سربازان از تیراندازی به جمعیت تظاهرکنندگان، یک عمل سیاسی-اخلاقی است، و نه اقتصادی. تنها با کنکاش در این "امتناع" و رفتن از سطح به عمق آن است که می توان ریشه های مادی چنین عملی را یافت. این ریشه ها، تصمیم سیاسی-اخلاقی را به یک "نمود" صرف، یا تجسم درگیری تخیلی با حریف، تبدیل نمی کند. این نزاع، خود یک واقعیت روشن است. اما این واقعیت اساسی در عوض کنکاش برای یافتن ریشه های عمیق تر را نامرتبط و به "دگماتیسم" یا تحلیل "انتزاعی" درجه چندم تبدیل نمی کند^(۸).

در هر حال، ناتوانی حاکمان از تداوم حکومت، تنها یک حقیقت اجتماعی-سیاسی، و ناگزیر همراه با یک بحران اخلاقی و ایدئولوژیک (بحران "نظام ارزش های اجتماعی" غالب)، نیست. این ناتوانی یک جنبه تکنیکی-مادی مشخص نیز دارد. حکومت کردن به معنای کنترل شبکه ای مادی از ارتباطات و یک دستگاه سرکوب‌کننده متمرکز است. وقتی این شبکه مختل می شود، حکومت به معنای مستقیم کلمه سقوط می کند^(۹). بنابراین ما هرگز نباید جنبه تکنیکی انقلاب های موفق را دست کم بگیریم. اما تئوری مارکسیستی انقلاب، جای طیف خاصی از تئوری های توطئه در تاریخ را می گیرد-



غربی را تکمیل می کند، مفید است.

(۸) در روسیه، منافع مادی قزاق ها به عنوان فرزندان دهقانان، پیوندهای این منافع با آگاهی سیاسی از یک سو و با بحران انفجاری مناسبات تولیدی در مناطق حومه شهر از سوی دیگر، همگی در مجموع توضیح دهنده تغییر عجیب رفتار قزاق ها، در یک لحظه معین و در یک مکان معین، هستند.

(۹) البته این امکان هم وجود دارد که این فروپاشی صرفاً موقتی باشد و تنها چند هفته یا چند ماه به طول بیانجامد. اما این امر، از واقعی بودن سقوط نمی کاهد. در آلمان- البته نه فقط در این کشور، که همچنین در برلین- این همان چیز است که در ماه های نوامبر تا دسامبر ۱۹۱۸ رخ داد؛ این همان چیز است که در اوج مه ۱۹۶۸ نیز به وقوع پیوست. به علاوه، اخیراً تأیید شد که در آن لحظه، ژنرال دو گول موفق به تماس با ژنرال موسو، فرمانده ارتش فرانسه در آلمان، نگردیده بود: او کنترل کل سیستم مخابرات در پاریس را در نتیجه یک اعتصاب عمومی کارآمد از دست داده بود. یک زن ناشناس متصدی تلفن که ژنرال دو گول نهایتاً موفق به برقراری تماس شخصی با وی شده بود، از اطاعت از اوامر او سرباز زد. تصمیم کمیته اعتصاب غالب شد. این ها شیرزنان و شیرمردان ناشناس انقلاب هستند. از جنس چنین کسانی است که انقلاب ساخته می گردد.

(۱۰) نگاه کنید به: ادوارد لوتواک، تکنیک کودتا (۱۹۶۸)؛ مقایسه کنید با: مصاحبه با استامپاسرا، ۸ اوت ۱۹۸۸.

متن فوق، ترجمه بخش نخست مقاله ای است از ارنست مندل (۱۹۸۹) با مشخصات زیر است:

Ernest Mandel, "The Marxists case for revolution Today" (1989):

<http://www.marxists.org/archive/mandel/1989/xx/rev-today.htm>

تلاش کند که ارتش بورژوازی جدید را جایگزین ارتش قدیمی کند؛ به همان ترتیبی که در کوبا پس از سقوط باتیستا و در نیکاراگوئه پس از سرنگونی سوموزا رخ داد، ولی به موفقیت دست نیافت.

(۶) درحال حاضر توضیح متداول از دلایل سقوط شاه چنین است: ترکیب "انقلاب سفید" (که جامعه سنتی ایران را بی ثبات می کرده است) و سببیت ساواک.

(۷) در روسیه، دلیل انقلاب فوریه-مارس ۱۹۱۷، عبارت بود از گندیدگی تزارسم و وزن انگلی عظیم استثمار دهقانان بر کل توسعه اقتصادی کشور. شورش های زنان کارگر پتروگراد از فرط گرسنگی، که قزاق ها از سرکوب آن امتناع ورزیدند، از عواملی بود که بارقه های آن انقلاب را روشن کرد. این موضوع، برخلاف آن چه که دوره سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ رخ داد، بیانگر پدیدار شدن اتحادی میان طبقه کارگر و دهقانان در عمل، بود. با این حال یک واسطه دیالکتیکی عمیق تر میان ساختار و ترکیب رویدادها وجود دارد. نظم اجتماعی- سیاسی خاص در روسیه تزاری، هم مشارکت این کشور در جنگ جهانی اول را تعیین کرد و هم عجز و درماندگی فزاینده آن از برآورده ساختن شروط سیاسی و مادی لازم برای موفقیت در جنگ. این درماندگی در عوض بحران اجتماعی را به نحوی دراماتیک تعمیق کرد: بروز قحطی های مزمن، شورش های ناشی از گرسنگی و در نتیجه فرار سیدن روزهای تعیین کننده وقوع انقلاب فوریه-مارس ۱۹۱۷. برای درک لحظات انقلابی معاصر، از جمله موارد ناموفق آن مانند جنبش مه ۱۹۶۸ در فرانسه، به یک چنین تحلیل چندجانبه ای نیاز است. آن چه در فرانسه و در طول اوج طغیان توده ای و اعتصاب عمومی رخ داد، شایسته آن است که به عنوان یک انقلاب نگریسته شد، هر چند انقلابی که به شکست انجامید. عامل برانگیزنده شورش دانشجویی در پاریس، خود باید در بستر یک بحران عمیق تر ساختاری در مناسبات اجتماعی و سیاسی نگاه گردد. در این جا، بررسی ارزنده جامعه شناس روس، الکس. د. کلوپین، با عنوان جنبش های نوین اجتماعی در غرب: علل و چشم اندازهای تکامل آن ها که تحلیل های مارکسیستی



در مورد مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی*

مازیار رازی



گروه ها و سازمان های به اصطلاح "کمونیستی" فراوانی وجود دارند که با دیدن جرقه های کوچکترین اعتراضی در هر جای جهان، با هیجان غیرقابل وصفی فریاد برمی آورند "انقلاب آغاز شده است!". همین موضع گیری شتابزده و غیرعلمی عیناً در طول حوادث پس از ۲۲ خرداد ۸۸ در ایران نیز از سوی چنین سازمان هایی، از جمله "گرایش بین المللی مارکسیستی" (IMT) به رهبری جناب الن وودز، مطرح شد.

اما استفاده از واژه "انقلاب" در وضعیت حرکت های توده ای در جامعه، به دو مفهوم می تواند باشد. یکی به مفهوم اعم و دیگری به مفهوم اخص کلمه. در این امر تردیدی نیست که به طور اعم، ما به عنوان مارکسیست های انقلابی بر این اعتقاد استوار هستیم که در وضعیت ویژه ای، به قول کارل مارکس، نیروهای مولده در تناقض با مناسبات تولیدی قرار می گیرد و در نتیجه جامعه ناگزیر آستان تحولاتی رادیکال می گردد:

"نیروهای مادی تولید در جامعه در دوره ای معین از تکامل انسان، با مناسبات تولیدی موجود یا با روابط مالکیتی- که چیزی نیست جز تعبیر حقوقی همان [مناسبات تولیدی موجود]- در تضاد قرار می گیرند؛ این نیروها درون این روابط پیش از این مؤثر بوده اند. این مناسبات به خاطر اشکال تکامل نیروهای تولیدی تبدیل به غل و زنجیرهایی برای خود می شوند. آن وقت است که عصر انقلاب اجتماعی درمی رسد. با تغییر بنیان اقتصادی، کل روبناهای عظیم، کموبیش به سرعت تغییر

می کنند. در بررسی چنین تغییراتی باید تغییر مادی شرایط اقتصادی تولید را که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است از اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، زیباشناختی یا فلسفی- به طور خلاصه ایدئولوژیکی- متمایز کرد" (کارل مارکس، "مقدمه ای بر ادای سهمی به نقد اقتصادی سیاسی"، ۱۸۵۹).

در چنین دوره ای در هر زمان می توان شاهد طغیان ها، اعتراضات و حرکت های توده ای بود. تروتسکی می نویسد:

"بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله مستقیم توده ها در حوادث تاریخی است [...] در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده ها تحمل ناپذیر می شود، توده ها موانعی را که از صحنه سیاست دور نگاهشان می داشت، درهم می شکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می رویند، و با مداخله خود نخستین پایه های رژیم تازه را پی می ریزند [...] تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هر چیز تاریخ ورود قهرآمیز توده ها به عرصه حاکمیت بر سرنوشت خویشان است." (لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، نشر کارگری سوسیالیستی، پیشگفتار ۱۴ نوامبر ۱۹۳۰، صص. ۱۷-۱۸)

مضاف بر این، مارکسیست ها بر این اعتقادند که عصر امپریالیسم، یعنی دوره کنونی، دوره جنگ داخلی، قیام و انقلاب است. به سخن دیگر شرایط عینی برای انقلاب های اجتماعی در سراسر جهان به وجود آمده است. آن چه کمبودش احساس می شود، شرایط ذهنی یا نبود رهبری واجد شرایط کارگری برای سازماندهی انقلاب است.

این ها کلیاتی است که در برنامه هر مارکسیست انقلابی جای دارد. تجارب غنی چهار کنگره کمینترن این درس ارزنده را بیش از ۹۰ سال پیش به تمامی مارکسیست های انقلابی ارائه داد:

"دوران معاصر دوران تلاشی و اضمحلال تمامی نظام های سرمایه داری است... اینک وظیفه پرولتاریا عبارت است از تصرف قدرت دولتی (تزها... قطعنامه ها و بیانیه

موقعیت انقلابی به انقلاب منجر نمی شود... (لنین، اضمحلال بین الملل دوم - ج ۲۱، ص ۲۱۳).

یا این که:

"موقعیت انقلابی در اغلب کشورهای پیشرفته و قدرت های بزرگ اروپا وجود دارد. آیا این موقعیت برای مدتی طولانی ادامه خواهد داشت؟ تا چه اندازه وخیم تر خواهد شد؟ آیا به انقلاب منجر خواهد شد؟ این چیزی است که ما نمی دانیم، و هیچ کسی نمی تواند بداند. پاسخ آن در تجربه ای که در طی رشد روحیه انقلابی و گذار به عمل انقلابی به وسیله طبقه پیشرو پرولتاریا، به دست می آید، داده خواهد شد" (لنین، اضمحلال بین الملل دوم - ج ۲۱، ص ۲۱۶. تأکید از ماست)

نقل قول لنین که خود متکی بر نظریات بلشویزم، به مثابه چکیده بخش عمده تجارب نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان، است، نشان می دهد که اگر در وضعیت کنونی گروه ها و سازمان هایی یافت شوند که به محض مشاهده هرگونه اعتراض و طغیان در ایران، شعار "آغاز انقلاب" را بدون ارزیابی از تناسب قوا و درک موقعیت ویژه طبقه کارگر، بیان کنند، دچار خطایی غیرقابل چشم پوشی شده است.

باید توجه داشت که مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است، و نه صرفاً انعکاس دهنده نظریات عمومی و یا احساسات فردی در مقابل اعتراضات توده ای و وقایع خیابانی. در واقع تفاوت یک مارکسیست انقلابی با یک روزنامه نگار بورژوا (یا یک عمل‌گرای رادیکال خرده بورژوا)، در این است که روزنامه نگار رادیکال تحت مشاهده وقایع روزمره و مطالبات مطروحه در خیابان ها، گزارشاتی متأثر از حرکت های توده ای در روزنامه خود انعکاس می دهد. در صورتی که یک مارکسیست انقلابی، با مشاهده تمام وقایع و ارزیابی دقیق آن، وضعیت کل جامعه را در قبال وقایع، می سنجد و تحلیل مشخصی برای آماده سازی ذهنی و تشکیلاتی نیروهای انقلابی در جامعه به ویژه کارگران پیشرو، بر اساس تجارب پیشین درونی و بین المللی، متکی بر متدولوژی مارکسیستی،

های چهار کنگره اول بین الملل سوم - نامه دعوت به کنگره - ص ۱) یا در "دوران طولانی انقلاب اجتماعی ... موقعیت اقتصادی و سیاسی از نظر عینی انقلابی است و بحران های انقلابی بدون اخطار تکوین خواهند یافت ... خصلت این دوران انتقالی همه احزاب کمونیست را موظف می دارد که هرچه می توانند برای تدارک پیکارهای نظامی تلاش کنند ... هر تقابلی می تواند به مبارزه برای تصرف تبدیل شود" (درباره تاکتیک ها - بیانیه بین الملل کمونیستی خطاب به کارگران جهان صص ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸).

در نتیجه این موضع میان مارکسیست های انقلابی نیازی به تأکید و بحث مرتب ندارد. زیرا هدف اصلی مارکسیست های انقلابی صحبت درباره انقلاب نیست، بلکه تدارک انقلاب است. برای تدارک هر انقلابی نیز نیاز به تحلیل مشخص از وضعیت مشخص اجتماعی است. به ویژه ارزیابی توان و آمادگی پیشروان کارگری که پیروزی یک انقلاب را با سازمان خود در درون یک حزب سیاسی، تضمین می کنند، ضروری است. به سخن دیگر وضعیت انقلابی امکان دارد به وجود آید. ما در ایران امروز شاهد وضعیت انقلابی هستیم. اما هر وضعیت انقلابی، الزاماً به انقلاب منجر نمی گردد.

بنابراین زمانی که مارکسیست های انقلابی از کلمه "انقلاب" به مفهوم اخص آن استفاده می کنند، منظورشان این است که وضعیت انقلابی در جامعه به گونه ایست که می تواند به انقلاب منجر گردد. آیا طبقه کارگر آمادگی و توان سازماندگی انقلاب را دارد؟ آیا وضعیت به پیروزی انقلاب منجر می شود؟ آیا وضعیت به اعتلای انقلابی خواهد انجامید؟ تمام این سؤالات را نمی توان بدون ارزیابی دقیق از وضعیت خود کارگران و تناسب قوای طبقاتی در جامعه، پاسخ جامع داد. در این جا برای اثبات این موضوع نقل قولی از لنین در اوائل ۱۹۱۵ درباره روش ارزیابی از موقعیت انقلابی در زیر آورده می شود:

"برای یک مارکسیست، این تردید ناپذیر است که بدون موقعیت انقلابی، انقلاب غیر ممکن است، به علاوه هر

دولت و انقلاب را درست درک نکرده اند. برای مارکسیست های انقلابی آغاز انقلاب به مفهوم حضور بالقوه طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب است. روندی که با رودرویی- نه تنها در خیابان ها، بلکه در کارخانه ها- آغاز شده و چشم انداز آن ورود به دوره اعتلای انقلابی برای سرنگون نظام سرمایه داری و قدرت کارگری است. بدیهی است که برای تضمین این روند انقلابی، وجود حزب پیشتاز انقلابی ضروری است.

متأسفانه ارزیابی نادرست و هیجان زده این قبیل سازمان ها می تواند اشکالات اساسی در امر مداخله در جنبش کارگری به وجود آورد. یکی از این اشکالات اینست که توهماتی در درون پیشروی کارگری ایجاد می شود مبنی بر این که گویا انقلاب قریب الوقوع است و یا این برخورد می تواند این بحث را تداعی نماید که انقلاب، بدون آمادگی کارگران، در دستور روز قرار گرفته است. در صورتی که این گونه نیست. همانطور که در عمل نشان داده شد پس از گذشت ۳ سال از تظاهرات معترضین به انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸، "انقلاب"ی صورت نگرفته است!

در واقع سازمان هایی به اصطلاح "تروتسکیستی" مانند "باند" آلن وودز، با دیدگاه های خود در مورد انقلاب آتی ایران، عملاً تئوری استالینیستی "انقلاب دو مرحله ای" را ترویج می کرده اند. انقلابی که با یک انقلاب "دمکراتیک" به رهبری فردی مانند موسوی آغاز می شود و در آینده بسیار دور به انقلاب سوسیالیستی می رسد!

توضیح:

* در جنبش تروتسکیستی، "انقلاب سیاسی" به طغیان هایی اشاره دارد که در آن ها خود دولت یا شکل آن جایگزین و دستخوش تغییر می شود، اما مناسبات مالکیت اساساً همچنان سابق باقی می ماند. انقلاب های فرانسه در ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، اغلب به عنوان انقلاب های سیاسی یاد می شوند. این درحالیست که طی انقلاب های اجتماعی، مناسبات کهنه مالکیت واژگون می گردد.

ارائه می دهد. زیرا، هدف یک مارکسیست انقلابی دخالتگری در مسائل روزمره جنبش با هدف جهت دادن آن جنبش به سمت و سوی انقلاب سوسیالیستی است. بنابراین هدف یک مارکسیست انقلابی یا یک روزنامه نگار بورژوا (و یا گرایش خرده بورژوا) از اساس متفاوت است، گرچه هر دو از یک واقعه سخن به میان می آورند. عدم توجه به این موضوع منجر به این می شود که به عنوان مثال، سازمان "گرایش بین المللی مارکسیستی" به چنان درجه ای از توهم (یا فرصت طلبی برای اثبات مواضع خود؟) در غلطد که اعتراضات ملایم یکی دو روزه کسبه و بازاریان محترم را به عنوان "فوران اعتراضات توده ای خیابانی در تهران" به مخاطب جا بزند (نگاه کنید به نوشته ای با همین عنوان از حمید علی زاده، مندرج در وب سایت سازمان مذکور، به تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۱۲) و عملاً حتی از همان ژورنالیست های بورژوا نیز چند پله پایین تر بایستد!

از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ایست میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: موتور و نیروی محرکه، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرکه دولت، منافع طبقاتی است؛ مکانیزم انتقال آن، تبلیغات ایدئولوژیک در مدارس و دانشگاه ها، حزب ها، مساجد، قوه مقننه و غیره است و بالأخره مکانیزم اجرایی آن، دستگاه اداری، ارتش و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و نظایر این ها.

گرچه دولت برای قشرهای درگیر جنگ فی نفسه هدف نیست، اما ابزار عظیمی است برای سازماندهی، برهم زدن و سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی. هر تشکیلات سیاسی (چه بورژوایی و چه مارکسیستی) می کوشد تا قدرت سیاسی را به دست آورد و از این طریق دولت را در خدمت طبقه ای که وی نمایندگی می کند، قرار دهد.

کسانی که بدون ارزیابی از وضعیت و آمادگی طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب و جایگزینی آن با دولت کارگری، از "آغاز انقلاب" در ایران صحبت به میان می آوردند، در عمل نشان می دهند که مفهوم مارکسیستی



«الغای دولت» از منظر مارکسیسم: بحثی با آنارشیست ها

آرمان پویان

دولت سرمایه داری در دوره کنونی، می تواند خود را پشت نقاب های بسیاری مخفی کند؛ یعنی: سلطنتی، جمهوری، استبدادی و تمامیت خواه، و نظایر این ها. اما در نهایت هدف دولت سرمایه داری، فارغ از ظاهر آن، یک چیز است و آن، حفظ و تحکیم حاکمیت اقلیتی از جامعه، یعنی بورژوازی. بنابراین هدف مارکسیسم هم نه صرفاً الغای دولت، که پایان دادن به جامعه طبقاتی است.

دولت با تقسیم جامعه به طبقات، و برای دفاع از مالکیت خصوصی، پا به عرصه حیات گذاشت. مادام که طبقات وجود دارند، نهادی به نام دولت هم وجود خواهد داشت. بنابراین پرسش اینست که چه گونه می توان به حیات جامعه طبقاتی پایان داد؟

در پاسخ به چنین پرسشی باید گفت: نه با انکار آن، بلکه تنها با پیروزی یکی از طبقات متخاصم، یعنی پرولتاریا. همان طور که یک بار رزا لوکزامبورگ گفت، انتخاب پیش روی ما نه انتخابی بین سوسیالیسم و وضع موجود، که انتخابی میان سوسیالیسم و بربریت است. در نظام سرمایه داری، تولید برای کسب سود و نه رفع نیازهای اجتماعی صورت می گیرد و این ولع برای سود بیشتر، باز هم میلیون ها نفر از مردم جهان را به کام فقر، گرسنگی و مرگ می کشاند. به همین ترتیب حرص و ولع آن ها برای کنترل بازارها و مواد خام، به جنگ ها و ویرانی های بی پایانی خواهد انجامید، کما این که تاکنون نیز چنین بوده است.

پیروزی برای طبقه کارگر، تنها می تواند به معنای نابودی دولت سرمایه داری باشد. بورژوازی هرگز متمدانه قدرت و ابزارهای اعمال خود را دودستی تقدیم طبقه کارگر نمی کند. این مسأله ای است که تاریخ به ما نشان می دهد. کارگران باید یک دولت جدید- دولتی که برای نخستین بار مدافع حاکمیت اکثریت بر اقلیت باشد- ایجاد کنند.

لنین در کتاب دولت و انقلاب خود می گوید:

«مارکس برای آن که مفهوم واقعی مبارزه اش را علیه آنارشیسم تحریف نکنند، عمداً "شکل انقلابی و گذرای" دولت مورد نیاز پرولتاریا را خاطر نشان می سازد. دولت فقط تا مدتی برای پرولتاریا لازم است. ما در مسأله برانداختن دولت به عنوان هدف، هیچ گونه اختلافی با آنارشیست ها نداریم. ولی تأکید می کنیم که برای نیل به این هدف، استفاده موقت از شیوه ها، افزارها و وسایل قدرت دولتی علیه استثمارگران، لازم است، همان گونه که برای برانداختن طبقات نیز، دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضرورت دارد»^(۱)

به همین ترتیب، تروتسکی نیز در اثر استالینیسیم و بلشویسم توضیح می دهد که:

«مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهایی، یعنی نابود ساختن دولت، توافق دارند. مارکسیست ها تنها تا جایی "دولت گرا" هستند که معتقدند صرفاً با نادیده گرفتن دولت نمی توان آن را نابود ساخت»^(۲)

یعنی در بدایت امر، این گونه خواهد بود که ماشین دولتی قبلی دیگر وجود ندارد. و پس از آن، عملاً یک شبه دولت وجود خواهد داشت. وظیفه تمامی انقلاب های گذشته، تسخیر قدرت دولتی بود. مارکس و انگلس از تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱، به این نتیجه رسیدند که کارگران نمی توانند فقط از ابزار دولتی سابق استفاده کنند، بلکه در عوض باید آن را با یک ابزار دولتی تماماً جایگزین نمایند. دولتی که حامی منافع اکثریت جامعه است و بنیان یک جامعه سوسیالیستی را می گذارد.

لنین گفت که برای تضمین حفظ کنترل کارگران بر این دولت، همه مقامات بلااستثنا باید مسئول، و قابل انتخاب و عزل باشند، و درآمدی بیش از یک کارگر ماهر دریافت نکنند. تمامی وظایف بوروکراتیک، باید دست به دست بچرخد تا همه را درگیر کند. نباید یک نیروی مسلح ویژه، جدا از توده مردم وجود داشته باشد و به علاوه به تمامی احزاب سیاسی-به جز فاشیست ها- حق فعالیت داشته باشند.

از انقلاب سوسیالیستی و در طول دوره گذار، دولت کارگری به این مفهوم وجود خواهد داشت. مارکسیست‌ها بر سر هدف الغای دولت، تماماً با آنارشیست‌ها توافق دارند؛ اما مورد مهم اختلاف دقیقاً همین است که این دولت کارگری، طی یک پروسه مضمحل می‌شود. بنابراین به تأکید باید گفت که دولت کارگری و رهبری انقلابی طبقه کارگر، به هیچ وجه هدف غایی نیست. هدف نهایی، همان طور که اشاره شد، رسیدن به جامعه ای بی طبقه است. این هدف زمانی محقق می‌شود که آن دسته از شرایط عینی مستلزم وجود دولت است (مبارزه طبقاتی)، از میان رفته و محو شده باشد. به بیان دیگر، زمانی که طبقه کارگر از طریق منحل کردن سایر طبقات، از طریق متحد ساختن کل انسان‌ها در قالب یک برنامه جهانی تولید، خود را منحل کرده باشد، در آن صورت هیچ گونه تخصمی میان ملل یا طبقات مختلف وجود نخواهد داشت، و هنگامی که تولید به چنان سطحی رسیده باشد که روزگار به اندازه کافی برای شرکت همه افراد در فرهنگ، آموزش، هنر و اداره جامعه مهیا بشود، آن وقت است که اجبار و انقیاد دیگر نقشی عینی نخواهد داشت و بی معنا خواهد شد.

منابع:

- (۱) و.ا. لنین، "دولت و انقلاب"، ترجمه محمد پورهرمان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران، چاپ سوم، ۱۳۸۷، فصل ۴، ص. ۷۲
- (۲) ل. تروتسکی، "استالینیزم و بلشویزم"، نشر کارگری سوسیالیستی، ص. ۲۰.

<http://nashr.de/1/trot/stlin/0.pdf>

(3) G.M. Stekloff, "History of the First International" (1928), Part 2, Chap. 2:

<http://www.marxists.org/archive/steklov/history-first-international/ch22.htm>

وظیفه چنین دولتی، توسعه اقتصاد برای ریشه کن ساختن احتیاجات است. نیاز کمتر به معنای نیاز کمتر به دولت و حاکمیت بر جامعه است. جامعه طبقاتی و دولت، همزمان با جایگزین شدن حاکمیت یک طبقه بر طبقه ای دیگر و حکومت مردم، با اداره امور و استفاده برنامه‌ریزی شده از منابع برای رفع نیازهای اجتماعی، رو به اضمحلال خواهد گذاشت.

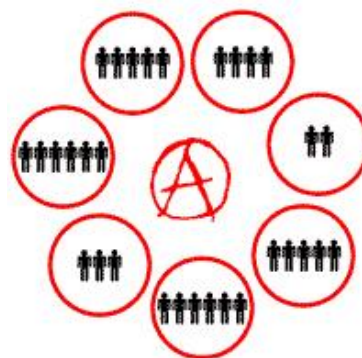
این در حالیتیست که آنارشیست‌ها خواهان الغای یک‌شبه دولت هستند؛ موضوعی که هم عدم درک صحیح آن‌ها از مفهوم دولت را نشان می‌دهد و هم نبود برنامه مشخص و ضروری برای رسیدن به هدفی که ادعای آن را دارند.

این رویکرد نسبت به مقوله دولت را می‌توان همواره در تاریخ اندیشه آنارشیست‌ها مشاهده کرد. به عنوان یک نمونه، باکونین، که خصومت شدیدی با هرگونه نهاد قدرت سیاسی و از جمله مفهوم دولت داشت، طی کنفرانسی آنارشیستی در سال ۱۸۷۲ اعلام کرد که:

«... آرمان طبقه کارگر، هیچ هدفی به جز ایجاد یک سازمان و فدراسیون اقتصادی مطلقاً آزاد، بر پایه کار و برابری، و تماماً مستقل از هرگونه حکومت سیاسی نمی‌تواند باشد؛ و یک چنین سازمان یا فدراسیونی تنها می‌تواند از خلال عمل خودانگیخته خود پرولتاریا، از خلال اصناف آن‌ها، از خلال کمون‌های خودگردان، پا به عرصه حیات بگذارد ... سازمان سیاسی نمی‌تواند چیزی به جز تشکیلات حاکمیت، به نفع یک طبقه و به ضرر پرولتاریا باشد... پرولتاریا، اگر قدرت سیاسی را تسخیر کند، به یک طبقه حاکمه و استثمارگر تبدیل خواهد شد» (تأکیدها از من است) (۳)

پس به طور خلاصه می‌توان گفت که مبارزه مارکسیست‌ها، نه صرفاً علیه سرمایه داری، بلکه برای استقرار سوسیالیسم و نهایتاً جامعه بی طبقه است. به اعتقاد مارکسیسم، پس از انقلاب سوسیالیستی، طبقات اجتماعی به ناگهان و یک‌شبه از میان نمی‌روند؛ و چون دولت، به معنای وجود طبقات اجتماعی است و در واقع حافظ منافع اکثریت، در مقابل اقلیت است، پس می‌توان گفت که پس

خودسازماندهی آنارشوییستی: اسطوره یا واقعیت؟



سامان راد

جریان ها و گرایش های آنارشوییستی، همیشه پشت عبارت پرکاربرد "خودسازماندهی" پنهان می شوند. در واقع آن ها ادعا می کنند که نه رهبر و اتوریته سازمانی دارند، و نه سلسله مراتب و خط مشی سیاسی. اما در این میان این سؤال هم چنان باقی می ماند که پس چه کسی تصمیم گیری می کند؟ اگر نه رهبری وجود داشته باشد و نه خط مشی سیاسی، در آن صورت هیچ گونه عملی، در هیچ شکلی، صورت نخواهد پذیرفت.

مثلاً شمار زیادی از نشریات آنارشوییستی، به خصوص در اروپا، توزیع می شود. ولی باید پرسید که چه کسانی مقالات را می نویسند؟ چه کسانی در مورد انتشار یا عدم انتشار یک موضوع تصمیم گیری می کنند؟ چه کسی سردبیر است؟ هزینه نشریه از کجا تأمین می شود؟ و غیره. یعنی همین مورد ساده به خوبی نشان می دهد که خودسازماندهی، بیشتر یک اسطوره است تا واقعیت، و اتفاقاً در پس ادعاهای "نبود رهبری"، یک خط مشی هدایت کننده وجود دارد.

مثلاً در یکی از بیانیه هایی که گروه آنارشوییستی مشهور "RTS" ("خیابان ها را بازپس گیرید")، به مناسب اول ماه مه سال ۲۰۰۰ در لندن پخش کرده بود، آمده است که:

"گروه RTS، گروهی است بدون سلسله مراتب، خودانگیخته و خودسازمان یافته. ما نه رهبر داریم و نه کمیته و هیئت رئیسه و سخنگو. چیزی به اسم واحد

متمرکز برای تصمیم گیری، برنامه ریزی استراتژیک و تولید ایدئولوژی وجود ندارد. عضویت و تعهد رسمی درکار نیست. طرح جامع و دستورکار ازپیش تعیین شده ای وجود ندارد".^۲

بسیار عالی! ولی در این جا دو مسأله وجود دارد. اول این که این "ما" چه کسانی هستند، بیانیۀ بالا به دست چه کسانی نوشته شده و اصولاً چه افرادی تصمیم به چنین اقدامی گرفته اند؟ ثانیاً، اگر هم آن چه گفته شده است، واقعیت داشته باشد، باز هم جای خوشحالی نیست. ممکن است برای آنارشوییست ها کمی برخوردارنده به نظر برسد، ولی باید گفت سرمایه داری با یک چنین روش های اتفاقی و "خودانگیخته" ای سرنگون نخواهد شد. در این جا نه از تئوری خبری است و نه از تحلیل منطقی جامعه و نه ارائه یک "آلترناتیو". فقدان سمت و سوی مشخص سیاسی، هدف و انسجام، آن هم در مقابل دشمنی شدیداً سازمان یافته که تا خرخره به ابزارهای ایدئولوژیک و دستگاه سرکوب مسلح است (یعنی سرمایه داری)، هرگز کاری از پیش نمی برد.

واقعیت اینست که رهبران یک چنین جنبش هایی، عاری از ایدئولوژی و مشی سیاسی نیستند. به هر حال آن ها "آنارشوییست" هستند و با اتکا به "اصول" مشخصی، هویت خود را در تقابل با دیگران (از جمله مارکسیست ها) تعیین می کنند (هرچند که امروز جریانات متنوع آنارشوییستی و گاه ضدّ و نقیض وجود دارند؛ ولی به هر حال شماری از خصویات و اندیشه ها بین اکثر آن ها مشترک است). برای آنارشوییست ها، دولت- و نهادهای حکومت، ارتش، پلیس، دادگاه ها و غیره- علت ریشه ای تمامی بدبختی های جهان کنونی و نظم موجود هستند. بنابراین این علت ریشه ای باید نابود بگردد؛ و سپس نه با شکل جدیدی از حکومت، که با معرفی ناگهانی یک جامعه بی طبقه جایگزین شود.

این نوع مخالفت با هرگونه اتوریته، با تأکید بر

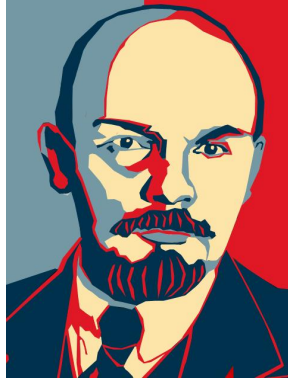
2

<http://socialismoryourmoneyback.blogspot.com/2011/05/organising-to-change-world.html>



آنارشیشم و سوسیالیسم

و.ا. لنین



نگارش: ۱۹۰۱

انتشار: این مطلب نخستین بار در سال ۱۹۳۶ در مجله **انقلاب پرولتری**، شماره ۷ منتشر گردید.

منبع: مجموعه آثار لنین، انتشارات Foreign Languages، ۱۹۶۱، مسکو، جلد ۵، صفحات ۳۲۷-۳۳۰

ترجمه از متن انگلیسی: بیژن شایسته

ترها:

۱. آنارشیشم در مسیر ۳۵ تا ۴۰ سال (باکونین و بین الملل، ۱۸۶۶ به بعد) از وجود خود (با در نظر گرفتن اشتنر، باید گفت در مسیر سال های بسیار بیشتری)، هیچ چیز به جز شعارهای مبتذل کلی علیه **استثمار** نگفته است.

این عبارات برای بیش از ۲ هزار سال رایج بوده است؛ آن چه مفقود بوده، عبارتست از (الف) **درک علل** استثمار؛ (ب) **درک تکامل** جامعه که به سوسیالیسم می انجامد؛ (ج) **درک مبارزه طبقاتی** به مثابه نیروی خلاق به منظور تحقق سوسیالیسم.

"خودسازماندهی"، به نفی هرگونه مشارکت در فعالیت های حزبی و سازمانی از یک سو، و مخالفت با هرگونه رفرم و تغییر سیاسی از طریق دولت منجر می شود (البته باید یادآوری کرد که مارکسیست از رفرمی دفاع می کنند که حاصل مبارزه خود طبقه کارگر و در واقع از پایین باشد تا توزان قوا را هرچه بیشتر به سمت این طبقه و هدف درهم شکستن دولت سرمایه داری چرخش دهد؛ و نه رفرم به معنای چانه زنی های متداول که از بالا صورت می گیرد).

مثلاً باید فرضاً پرسید که اگر آنارشیست ها در داخل ایران نیرومند بودند، دقیقاً چه موضعی در مقابل اعتصاب رانندگان شرکت واحد برای تشکیل "سندیکا"، که خود در شرایط خاص ایران قدمی بسیار بزرگ بود و به سرعت خصلت ضد سرمایه داری پیدا کرد، و رهبران عملی آن می گرفتند؟ به طور یقین می توانیم بگوییم که به خاطر خصومت خود با سلسله مراتب و رهبری و بسیاری چیزهای دیگر، در بهترین حالت موضع بی-اعتنایی و بی عملی اختیار می کردند. بنابراین اگر دقت کنید می بینید که آنارشیست ها، به دلیل ضدیت خود با هرگونه سازماندهی متمرکز و با برنامه، متأسفانه عملاً به رژیم سرمایه داری خدمت می کنند که خود از این نوع سازماندهی کارگری به شدت هراس دارد.

در انتها باید اضافه کنیم که یکی از تفاوت های ما، به عنوان مارکسیست های انقلابی، با آنارشیست ها در این خلاصه می شود که ما "سلسله مراتب" خود را با صراحت و شفافیت به جنبش کارگری اعلام می کنیم، اما آن سلسله مراتب را با اتکا به تجارب کمون پاریس و انقلاب روسیه، کنترل شده و دمکراتیک سازمان می دهیم. همه کارگران از این موضوع آگاه هستند و باید قادر به تعویض و تغییر و یا عزل نمایندگان و منتخبین خود باشند. اما آنارشیست ها این سلسله مراتب را مخفی نگاه می دارند. رهبری دارند، ولی آن را انکار می کنند. سلسله مراتب دارند و باز هم آن را انکار می کنند. این صرفاً یک روش اشاعه آگاهی کاذب در درون جنبش کارگری است؛ یعنی به نوعی ایدئولوژی ای همانند ایدئولوژی بورژوازی. چرا که خرده بورژوازی در جامعه همواره در امور سازماندهی (همانند بسیاری امور دیگر) از بورژوازی تقلید می کند!



مارکسیسم در مقابل آنارشسیسم



مترجم: سیروس پاشا

بسیاری از جوانان در طی جنبشی که با خواست عدالت اجتماعی در سرتاسر جهان ایجاد شده است، جذب ایده های آنارشستی می گردند- حتی اگر خودشان را آنارشست خطاب نکنند. به نظر می رسد که آنارشست ها مدافع همان چیزی هستند که مارکسیست ها هم می خواهند؛ یعنی: جامعه بی طبقه، جامعه ای خودسازمان- یافته و خودمدیریت شونده. در واقع همان چیزی که ما اغلب در عبارت "قدرت کارگری" خلاصه می کنیم. بسیاری از آنارشست ها، مانند ما، می گویند که مدافع انقلاب هستند. جامعه ای بدون رئیس و رؤسا، پلیس؛ همراه با برابری اجتماعی؛ بدون ثروتمندان و بمب های هسته ای؛ جامعه ای که در آن مردم به دنبال سود نباشند.

اما سؤال آنست که اگر ما و آنارشست ها هر دو اهداف مشابهی داریم، پس وجه اختلاف چیست؟ چرا باید بین مارکسیست ها و آنارشست ها خصومت وجود داشته باشد؟

در این جا دو اختلاف بنیادی وجود دارد. اول، مسأله

۲. درک علل استثمار. مالکیت خصوصی به عنوان پایه اقتصاد کالایی. مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید. در آنارشسیسم، هیچ کدام.

آنارشسیسم، فردگرایی بورژوایی است به صورت وارونه. فردگرایی به عنوان پایه کل جهان بینی آنارشستی.

{دفاع از خردمالکیت و خُردهاقتصاد بر زمین. اقلیت (۱)}

نفی قدرت وحدت بخش و سازمانده اتوریته}

۳. ناتوانی از درک تکامل جامعه- نقش تولید انبوه- تکامل سرمایه داری به سوسیالیسم.

(آنارشسیسم، محصول ناامیدی است. روانشناسی یک روشنفکر مضطرب یا فرد آواره؛ و نه یک پرولتر).

۴. ناتوانی از درک مبارزه طبقاتی پرولتاریا.

نفی مضحک سیاست در جامعه بورژوایی.

ناتوانی از درک نقش سازمان و آموزش کارگران.

نوش دارویی از وسایل یکجانبه و نامرتب.

۵. آنارشسیسم، در دوره تقوق و سلطه خود در کشورهای رومیایی، چه سهمی را در تاریخ معاصر اروپا ادا کرده است؟

- هیچ گونه دکترین، تعلیم انقلابی، یا تئوری.

- پارمپاره کردن جنبش طبقه کارگر

- شکست مفتضاحانه کامل در آزمون های جنبش انقلابی (پرودونیسیم، ۱۸۷۱؛ باکونینیسیم، ۱۸۷۳).

- تبعیت طبقه کارگر از سیاست بورژوایی، در پشت ماسک نفی سیاست.

(۱) اقلیت، Keine Majorität، یعنی عدم پذیرش اطاعت اقلیت از اکثریت در نزد آنارشست ها- ویراست لنین

فاشیست ها بجنگید؛ تا اطلاع ثانوی سوسیالیسم را کنار بگذارید."

در کاتالونیا، یک حکومت "جبهه خلقی" با احزاب مدافع سرمایه داری تشکیل شد. آنارشیست های "کنفدراسیون ملی کار" (CNT)، یعنی بزرگترین جنبش آنارشیستی در جهان هم به این دولت پیوستند!

همین موضوع نشان داد که آن ها کاملاً در مورد مسأله قدرت سردرگم هستند. آنارشیست ها مانند کمونیست ها [استالینیست ها]، متوجه نشدند که بهترین راه شکست فاشیست ها، پیشبرد و تکمیل انقلاب، و نابود ساختن پایه توده ای فاشیست ها در مناطق حومه شهر است. در این مقطع هیچ نیروی انقلابی منسجمی وجود نداشت که نقش یک رهبری بدیل را ایفا کند.

آیا ایده رهبری، یک ایده اقتدارگرایانه و بوروکراتیک است؟ این شعار اصلی آنارشیست ها که "ما تمامی اشکال رهبری را طرد می کنیم". هنگامی که مارکسیست ها از رهبری صحبت می کنند، مقصودشان نه گروهی از افراد عقل کل که جنبش را هدایت می کنند، بلکه چیزی به مراتب روشن تر و ساده تر است. هر زمانی که ما جزواتی را توزیع می کنند، قطعنامه را در یک اتحادیه کارگری پیشنهاد می دهیم، تظاهراتی را سازماندهی می کنیم یا روزنامه ای را انتشار می دهیم، در حقیقت درگیر امر رهبری کردن بوده ایم.

با این همه، از نظر ما انقلابیون و سوسیالیست های منسجم هم نیاز دارند که همراه با یکدیگر سازماندهی کنند تا به صورت جمعی و دموکراتیک در مورد نحوه مبارزه علیه کارفرمایان، دولت و جریان های راست در جنبش کارگری، تصمیم بگیرند و عمل کنند. این موضوع احتمالاً در یک اتحادیه کارگری یا یک گروه دانشجویی واضح به نظر می رسد، اما مارکسیست ها می گویند که سوسیالیست ها باید این کار را در یک سطح ملی، و در صورت امکان بین المللی، انجام دهند. اگر ما بگذاریم که همه چیز به صورت "خودانگیزه" و "خودجوش" رخ بدهد، ناگزیر در سطح محلی سازمان خواهیم یافت؛ درحالی که نیروهای راست خود را در مقیاس ملی

حزب است و دوم مسأله دولت. آنارشیست ها مخالف تشکیل حزب سیاسی هستند؛ در حالی که به اعتقاد ما طبقه کارگر برای هدایت مبارزه علیه سرمایه داری نیازمند یک حزب سیاسی است. اما چرا ما روی تشکیل یک حزب انقلابی سیاسی پافشاری می کنیم؟

اجازه دهید که به رویدادهای روسیه در سال ۱۹۱۷ نگاهی بیندازیم. محرومیت های ناشی از جنگ جهانی، میلیون ها نفر از کارگران را به ضدیت با دولت روسیه و سرمایه داران کشانده بود. میلیون ها دهقان، که در اسارت شرایط شبهفئودالی قرار داشتند، خواهان زمین و آزادی بودند. در طول نخستین انقلاب (فوریه ۱۹۱۷) و پس از آن، کارگران در تلاش برای به دست گرفتن حکومت، سازمان های خود، یعنی سوویت ها را دایر نمودند.

اما یک دولت حامی سرمایه داری، یعنی دولت موقت، همچنان به بقای خود ادامه داد. بین فوریه و اکتبر همان سال، ده ها هزار نفر به منسجم ترین حزب انقلابی، یعنی بلشویک ها به رهبری لنین و تروتسکی، پیوستند. این حزب قادر بود که شوراها را برای قدرت گیری و سرنگونی دولت موقت رهبری کند.

تاریخ نمونه های بسیاری از خودسازماندهی کارگران، و استقرار شوراها کارگری و دهقانی را نشان داده است. اما جهت گیری های سیاسی بسیاری در درون آن ها وجود دارد. منسجم ترین انقلابیون نیز برای رهبری کردن، برای مبارزه در راستای چشم انداز تسخیر قدرت، نیازمند سازماندهی هستند.

نمونه دیگر در اسپانیای ۱۹۶۳-۳۷ است. هنگامی که فاشیست ها تلاش کردند تا با ارتش قدرت را تسخیر کنند، کارگران اقدام به ایجاد شوراها کارگری خود نمودند. در کاتالونیا، و در بارسلونا به عنوان مرکز آن، کارگران به اشتراکی کردن کسب و کار و امور خود پرداختند و آن را تحت کنترل خود درآوردند. هرچند در جبهه ضد فاشیست، احزاب مهمی قرار داشتند که مدافع سرمایه داران بود. این احزاب مهم از سوی حزب کمونیست استالینیستی حمایت می شدند که اعلام کرده بود "اول با



که مردم خود در سطح محلی تصمیم می گیرند که چگونه شهرها، سیستم حمل و نقل، انجمن ها و البته مراکز کار خود را اداره کنند. تحقق چنین چیزی، مستلزم وجود شوراهای، به عنوان اشکال مدرن سوویت ها، در مراکز کار و انجمن ها مختلف است.

با این حال شعار "محلای فکر کنید، محلای عمل کنید"، برای قدرت کارگری کافی نیست. به علاوه، نهادهای محلای دموکراسی نیاز دارند که خود را در سطح منطقه‌ای و ملی هماهنگ کنند؛ تصمیمات بزرگ راجع به چگونگی ساخت سوسیالیسم در بعد ملی و بین المللی را اتخاذ نمایند. آنارشیست ها نمی توانند یک مسأله حیاتی را پاسخ دهند. در روز نخست انقلاب، کارگرانی که در قدرت قرار دارند، با حملات دشمن روبه‌رو خواهند شد، چه در داخل و چه از خارج. انگلس و مارکس به عنوان بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، اعلام کردند که دولت اساساً "هیئتی از افراد مسلح" (پلیس، ارتش و غیره) است.

انقلاب در امریکا نیز به هیئت هایی از مردم مسلح نیاز خواهد داشت: میلیشیای کارگری، که در سطح ملی هماهنگ شده و آماده مقابله با تهاجم امپریالیسم و شکست تلاش های ضدانقلاب مسلح باشد. اگر رادیکال ها بگویند که آنارشیست هستند، ما از آن ها خواهیم پرسید: "شما انقلابی هستید یا رفرمیست؟". اگر بگویند که "انقلابی" هستند، سؤال خواهیم کرد: "جداً؟". اگر پاسخ به هر دو پرسش، "مثبت" باشد، آن وقت یک نتیجه گیری منطقی وجود دارد. شما به یک سازمان نیاز دارید، در سطح ملی و حتی المقدور بین المللی، که به شکل دموکراتیک سازمان یافته باشد، کارگران، دانشجویان، بیکاران، افراد بازنشسته، سیاه پوستان و سفیدپوستان، همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان، جوان و پیر و ... را حول یک هدف مشترک گرد آورد؛ و قادر باشد که بر بنیانی بلندمدت و ممتد برای یک جامعه بدیل، یعنی برای انقلاب، مبارزه کند؛ این همان چیز است که حزب انقلابی مارکسیستی طبقه کارگر نام دارد.

<http://socialistaction.org/>

منبع:

سازمان خواهند داد و همیشه ما را مغلوب خواهند کرد.

ما به سازمانی نیاز داریم که در سطح ملی هماهنگ شده باشد، یعنی یک حزب. این که احزاب سیاسی همیشه غیردموکراتیک و اقتدارگرا هستند، نادرست است. اتفاقاً جنبش های آنارشیستی به مراتب غیردموکراتیک تر از احزاب سوسیالیستی هستند؛ چرا که آن ها فاقد روال دموکراتیک برای تصمیم گیری اکثریت هستند. در عوض شما با یک "امپراتوری بدون ساختار" رو به رو می شوید که در آن بهترین سخنگوها، کسانی که بهترین پیوندهای غیررسمی محلی را دارند، قادرند که جنبش را در دست بگیرند و بر آن سوار شوند. وقتی که شما با جنبش هایی بی شکل و بی ساختار رو به هستید، دیگر نه قابلیت پاسخگویی دارید، نه انتخابات منظم و نه حتی یک دیدگاه کلی از انجام یا عدم انجام تصمیمات اتخاذ شده.

انتخابات

آنارشیست ها مخالف شرکت در انتخابات یا حمایت از یک حزب سیاسی هستند. از آن جا که سرمایه داری پارلمانی غیردموکراتیک است، آن ها از شرکت در آن امتناع می کنند. به این می گویند برخورد لجوجانه. مبارزات انتخاباتی یا حتی انتخاب کردن افراد، یک راه مهم برای ترویج عقاید خود و افشای سرمایه داران است.

البته سوسیالیست ها توهمی به پارلمان های سرمایه داری ندارند. نمونه کودتای نظامی شیلی در سال ۱۹۷۳، به همراه مثال بسیار دیگر، نشان داد که اگر دولت منتخب چپ "تند برود"، سرمایه داران تلاش خواهند کرد که آن را به طور حذف کنند. آن چه اهمیت دارد، نه وجود یک اکثریت چپ در مجلس، که تسخیر قدرت از سوی کارگران و از طریق سازمان های آن ها است. اما اگر موضوع چیزی رخ بدهد، آن گاه قدم بعدی چه خواهد بود؟

دولت

ما خواهان الغای دولت هستیم؛ اما این خواسته بلافاصله بعد از انقلاب محقق نمی شود. نظامی که ما می خواهیم- حکومت کارگری و قدرت کارگری- به معنای آن است



نیروهای شورشی پیدا می کنند، و جنبش توده ای، تظاهرات و غیره که در ابتدا قابل توجه بودند، عقب نشسته اند.

دوراهی خونین در سوریه

لونت توپراک

مترجم: کیوان نوفرستی



تصویر: دستگیری دو افسر پلیس به دست ارتش آزاد سوریه در حلب

این که چگونه شورش در سوریه به عنوان بخشی از شورش عمومی مردمان عرب در منطقه به چنین نقطه ای رسید، مسأله ایست که باید به خوبی درک گردد.

یکی از دلایل اصلی این موضوع آنست که شورش در سوریه، پیش از آن که تناقضات داخلی این کشور به بلوغ و نضج دست یافته باشد، آغاز شد. به دنبال تأثیر آغاز شورش در تونس، که در مصر ادامه یافت و در سرتاسر کشورهای عربی گسترش پیدا کرد، جوانان سوری نیز همین روال را پی گرفتند و به خیابان ها ریختند. اما معترضان سوری، هنوز در همان سطح مردم معترض در تونس یا مصر قرار نداشتند. جنبه های خاص رژیم سوریه از یک سو، و ایجاد انتظاراتی برای اعمال رفرم در جامعه از سوی اسد تا پیش از فوران شورش ها از سوی دیگر، در این مورد اثرگذار بودند. بنابراین فرایند شورشی که منطقه را درنوردید، توده های زحمتکش سوریه را در موقعیتی قرار داد که از لحاظ روانی، نسبتاً غیرآماده بودند. با این حال توده ها تحت تأثیر موجی که مردمان منطقه را درنوردیده بود، طی دوره ای نسبتاً کوتاه حرکت کردند و در این مقطع ما شاهد شورش های توده ای بسیاری در شهرهای مختلف کشور بودیم. اما اقدامات خشونت آمیزی که بلافاصله از سوی رژیم برای سرکوب جنبش به کار گرفته شد، تبعاتی منفی برجای

از اواخر ماه ژوئیه به این سو، تغییرات مهمی در رویدادهای کنونی سوریه درحال وقوع بوده است. می توان به راحتی شاهد شدت گیری خونریزی و خشونت به شکلی ملموس بود. روندی نگران کننده در این مسیر به چشم می خورد که قرارست اختلافات گروه های نژادی، مذهبی و فرقه ای را به وسیله ای برای افشاندن بذرهای خصومت و کینه، گسترش تأثیرات این روند در سطح منطقه، و تشدید عمومی ابتکارات عمل امپریالیسم و قدرت های منطقه ای تبدیل کند. این تغییرات، در کلیت خود، نشان می دهد که ما در حال عبور از یک برهه حساس جدید در بستر روند شورش های سوریه هستیم.

مادام که ابتکار عمل مستقل و نیرومندی از جانب زحمتکشان سوریه مطرح نباشد، ما با خبر بزرگ ویرانی سوریه رو به رو خواهیم بود که حتی در صورت سرنگونی رژیم بعثی نیز تا چندین سال باقی خواهد ماند. تصویر کلی وضعیت سوریه، این را به ذهن متبادر می کند که مسیر رویدادها، به دروازه های هرج و مرج و جنگ داخلی خونینی شبیه به لبنان رسیده است و تا چندین سال به درازا خواهد کشید. این وضعیت، طبقه کارگر ترکیه را نیز شدیداً نگران کرده است و به همین دلیل باید با دقت بیشتری نگاه شود.

روند انحطاط شورش ها

واضح ترین جنبه روند کنونی سوریه در دوره اخیر، صحنه های بهت آور خشونتی است که از سوی نیروهای شورشی اعمال می شده و همچنان نیز می شود. از بریدن گلو در برابر دوربین ها گرفته تا قطع سر، حلق آویز کردن مردم از سقف و اعدام زن و کودک. این اقدامات همگی جزئی از پدیده ای رو به رشد در سوریه هستند. در کنار چنین اقداماتی، نفوذ اسلام نیز در شورش ها در حال قدرت گیری است. نظامیان اسلامی که از بیرون آورده می شوند، بیش از پیش دست بالا را در میان

بنابراین شورشی که با تظاهرات های توده ای و با محتوای دموکراتیک آغاز شد، به مسیری جدید رسید که در آن مبارزه نظامی به سرعت به دلیل سرکوب سنگین و فشار نیروهای اسلام‌گرا و قدرت های خارجی، غالب شد. این موضوع باعث شد که جنبش توده ای از یک سو عقب‌نشینی جدی ای را تجربه کند و از سوی دیگر به موقعیت انفعالی و نظاره‌گر درگیری های نظامی تبدیل شود. این موضوع به صورت یک عامل منفی و مضر برای محتوای دموکراتیک شورش در برابر رژیم ارتجاعی و سرکوبگر بعثی، ظاهر شد. به علاوه، ما می توانیم بگوییم که فرایند مبارزه به طور کلی دستخوش انحطاط هایی شده است که باید آن ها را به دقت بررسی کرد.

در این برهه، سرنگونی رژیم بعثی نمی تواند از نقطه نظر توده های زحمتکش وسیع سوریه به معنای یک حرکت مثبت به جلو باشد. همان طور که در بالا اشاره شد، مسیر رویدادها کشور را به لبه پرتگاه یک جنگ داخلی و آشوب کشانده است که مصائب بسیاری برای مردمان سوریه منجر خواهد شد. اما این هشدار، مطلقاً به این معنی نیست که رژیم بعثی فعلی، شرّ کم‌تر است یا باید مورد حمایت قرار گیرد؛ این هشدار هرگز به معنای اعلام همدردی با رژیم اسد نیز نیست. می دانیم که در حال حاضر چنین جوی بر بخش نسبتاً وسیعی از چپ حکمفرماست، هرچند که به وضوح اعلام نمی شود. اما نباید به چنین دامی افتاد. رویکرد صحیح، دفاع از یک خط مستقل مبارزه علیه ارتجاع رژیم بعثی و سایر نیروهای ارتجاعی بورژوازی است که ممکن است جایگزین اولی شوند. توده های زحمتکش نه از رژیم بعثی منتفع می شوند و نه سایر نیروهای بورژوازی دست‌پرورده امپریالیست ها و سایر قدرت های ارتجاعی منطقه‌ای.

نگرانی های امپریالیست ها

امپریالیست های غربی و اسرائیل، نگران این موضوع هستند که مبارزه علیه رژیم بعثی در سوریه، علائمی از انحطاط در امتداد صفوف اسلام‌گرایان بنیادگرا را نشان می دهد و این که رژیم بعثی از آن چه که انتظار می

گذشت. شورش در ماه مارس ۲۰۱۱ آغاز شد و در اواخر تابستان به اوج خود رسید؛ پس از این مرحله ما شاهد یک تنزل عمومی، هرچند همراه با افت و خیرهایی، بوده ایم. در اوایل سال ۲۰۱۲ نیز یک نقطه اوج در تظاهرات توده ای وجود داشت، اما آن هم چندان طول نکشید.

قدرت و توانایی نسبی دستگاه دولتی سوریه، نقش مهمی در این میان ایفا کرد؛ اما این موضوع که بخش قابل توجهی از مردم جامعه به دلیل ترس از یک حکومت اسلامی، پشت رژیم قرار گرفتند نیز در این جا مؤثر واقع شد. در مرحله فعلی، عواملی مانند دخالت خارجی در فرایند شورش و جلو آمدن عناصر اسلام‌گرا، این توده ها را از گسست از رژیم کنونی باز داشته است.

علوی ها، مسیحیان، درزی ها، آرامنه و همچنین بسیاری از مسلمانان سنی میانه‌رو، از ترس یک رژیم اسلامی سرکوبگر در کنار رژیم قرار گرفته اند. این که اسلام‌گرایان بیش از پیش به خط مقدم نیروهای شورشی می آیند، و از شعارهایی استفاده می کنند که سرشار از کینه و نفرت است، به همراه خشونت هایی که از سوی آن ها اعمال شده، همگی عواملی هستند که باعث شده اند بخش هایی از جامعه به سمت پروپاگاندای "ایجاد هول و هراس" رژیم تمایل نشان دهند. این حقیقت که نیروهای شورشی به وضوح در رابطه نزدیک با امپریالیست ها قرار دارند و این که سوریه مورد حملات سبعانه امپریالیست هاست، مردم بسیاری را به سمت جناح رژیم هل می دهد. بعد از مشاهده تجربه عراق، چه کسی می تواند این مردم را مقصر بداند؟

در دوره نخست شورش، شعارهایی که بر وحدت و برادری مردم سوریه در مقابل رژیم تأکید داشتند، در رأس شعارها بودند. اما اکنون شعارهای خصمانه ای وجود دارد که هدف از آن دشمن‌تراشی و سلطه بر دیگران است. کسانی که چنین شعارهایی را مطرح می کنند، مبارزه را به عنوان "جهاد علیه کارفران" توصیف می کنند و به این ترتیب مثلاً می توانند به علوی ها حمله ببرند.



بر نیروهای شورشی را سفت و سخت‌تر کنند؛ عناصر متفرق و کنترل‌نشده را نظم و ترتیب دهند و غیره. مضاف بر این، احساس می‌شوند که آن‌ها قصد دارند که برای ایفای نقشی به مراتب مستقیم‌تر، یک "منطقه حائل" (Buffer Zone) ایجاد کنند.



تصویر: سخنرانی مطبوعاتی کلینتون پس از کنفرانس وزرای امور خارجه در استانبول، ۱ آوریل ۲۰۱۲

در دسر ترکیه

ترکیه نقشی حیاتی در کلّ این فرایند بازی می‌کند. ترکیه در حالی که خود را به عنوان حامی مردم سوریه به تصویر می‌کشد، از یک سو نقش کشوری دل‌رحم را بازی می‌کند که پذیرای پناهندگان است، و از سوی دیگر همراه با آمریکا، عربستان سعودی و قطر، از هیچ نوع حمایتی در قبال نیروهای مسلح شورشی دریغ نمی‌ورزد. این "راز"ی است که همه از آن آگاهند. وجود کمپ‌های میزبان عناصر مسلح، در کنار کمپ‌هایی برای اسکان پناهندگان، موضوعیست که به روشنی به وسیله مطبوعات بین‌المللی افشا گردیده است. این که چندی پیش برخی اعضای "حزب جمهوری خواه مردم" (CHP) در پارلمان پس از تلاش برای بازدید از کمپ آپای‌دین (Apaydin) در هاتای، اجازه ورود به آن جا را نیافتند، یکی از شواهد قابل توجه این موضوع است. نشانه‌های دیگری هم در این میان وجود دارد. مثلاً در وب‌سایت ارتش آزاد سوریه، هاتای (ترکیه) به عنوان مقر اصلی معرفی شده و شماره تلفنی که در ترکسل (Turkcell) ثبت شده، شماره تماس ذکر شده است.

دولت حزب عدالت و توسعه، به قمار خطرناک در

رفت، قوی‌تر است. بازدید اخیر کلینتون از ترکیه را باید اساساً در چنین چارچوبی نگاه کرد.

نفوذ روبه‌رشد نظامیان اسلام‌گرا و این که آن‌ها تماماً تحت کنترل نیستند (همان طور که به نظر می‌رسد)، منشأ یک مشکل برای امپریالیست‌هاست. جنایات خشونت‌آمیزی که این نظامیان اسلام‌گرا مرتکب شدند، تصویر "مبارزان آزادی" را مخدوش می‌کند و امور را برای اتحاد امپریالیسم غرب، به طور کلی، دشوارتر می‌سازد. چرا که ارائه چنین تصویری به به افکار عمومی غرب به سختی می‌تواند صورت بگیرد و به علاوه موانع جدی بی‌شماری را پیش پای تلاش‌های ممکن برای مداخله مستقیم قرار خواهد داد.

ظاهراً اتحاد امپریالیسم غرب، به سمت حرکت جدیدی برای غلبه بر این مانع سوق داده شده است. بیانیه‌های کلینتون در دیدار خود از ترکیه به وضوح از هدف افزایش نظارت بر نیروهای منطقه‌ای و متفرق پرده برمی‌دارد. به علاوه پیامی هم وجود داشت مبنی بر این که آن‌ها برای افزایش امکان مداخله مستقیم بیشتر دست به کار خواهند شد؛ کلینتون می‌گوید: "از زمان آغاز درگیری‌ها، همیشه همکاری‌هایی بین ما [ترکیه و ایالات متحده] وجود داشته است. مراکز اطلاعاتی و ارتش ما، مسئولیت عظیمی دارند و برای به انجام رسانیدن آن، ما یک گروه مطالعاتی را آغاز کردیم". کلینتون همراه با وزیر خارجه ترکیه بر "تسریع روند کنارگیری اسد" و "آماده شدن برای دوره پس از اسد" تأکید کردند و در عین حال اعلام کردند که آن‌ها شورای ملی سوریه و ارتش آزاد را تقویت خواهند کرد و کمک‌های مستقیم بیشتر به همراه تجهیزات لازم برای افزایش قابلیت مرکزی کنترل، به آن‌ها اعطا خواهد شد.

این پیام‌ها نشان می‌دهد که اتحاد امپریالیسم غرب گمان می‌کند که از نقطه نظر توازن قوای کنونی در سوریه، خلع ید اسد زمان بیشتری خواهد گرفت؛ آن‌ها نگران هرج‌ومرجی شبیه به وضعیت افغانستان یا لبنان هستند. بنابراین قابل فهم است که آن‌ها برای جلوگیری از این احتمالات، برای مداخله بیشتر در امور نیروهای شورشی تدارک خواهند دید. آن‌ها سعی خواهند که نظارت خود

در جنبش کردها می رفت؛ و از سوی دیگر ترکیه حرص و ولع زیادی داشت تا مبادا از چپاول و غارت دور بیفتد و بتواند جاهطلبی های توسعه طلبانه خود را احیا کند. اردوغان تقریباً یک شبه از دوستی صمیمی با اسد به دشمنی خونین با او رسید. بنابراین ترکیه نسبتاً زودتر به نزاع در سوریه وارد شد تا بلکه بتواند سهم بیشتری را به دست آورد. این سیاست تماماً متجاوزانه که از سوی دولت حزب عدالت و توسعه دنبال می شود، قطعاً یک قمار است.

این که سرنگونی رژیم اسد آن قدرها هم که در ابتدا گمان می رفت، ساده نبود؛ و به علاوه جنبش کردها به موقعیت های جدیدی در سوریه دست یافت، عواملی هستند که حزب عدالت و توسعه را با مشکل رو به رو ساخته اند. در این میان ریسک دیگری ظاهر شد؛ موضع خصمانه ای که ترکیه در روابط خود با کشورهای سوریه، ایران و روسیه اتخاذ کرده، ممکن است به انجام عملیاتی از سوی این کشورها برای بی ثبات کردن ترکیه بینجامد. از طرف دیگر، حزب عدالت و توسعه هنوز نتوانسته است توجیهاتی کافی برای انجام مداخله نظامی علیه سوریه بترشد، که البته این موضوع از نقطه نظر امکان تقویت جنبش ضدّ جنگ، مثبت و مطلوب است. ضمناً توده های وسیع زحمتکشان به جنگ علیه سوریه متقاعد نشده اند. حزب عدالت و توسعه از این منظر با مشکل رو به رو شده و این یکی از جنبه های مخاطره آمیز سیاست توسعه طلبانه ای است که حزب عدالت و توسعه را هم وامی دارد تا شعارهای بی پروای خود در گذشته را بدتر و خشن تر سازد. بنابراین دولت در مواجهه با انتقاداتی که به آن وارد می شود، به بحثی مزورانه وارد می شود و با پستی تمام، به منتقدین برجسب حمایت از بعثی ها را می زند.

این روزها ترکیه و ایالات متحده مشغول همکاری های نزدیک برای مطرح کردن مسأله پناهندگان در سطح بین المللی بوده اند تا از این طریق، زمینه را برای ایجاد منطقه حائل فراهم سازند. تلاش خاصی وجود دارد که تعداد پناهندگان به بیش از ۱۰۰ هزار نفر برسد. به این ترتیب ترکیه از این موضوع به عنوان یک حربه روانی

مورد سوریه وارد شده است و ظاهراً از انجام آن کمی مضطرب به نظر می رسد. ترکیه اکنون به کشوری خرده امپریالیست تبدیل شده و رؤیای مبدل شدن به یک قدرت منطقه ای را در سر می پروراند. این موضوع به تفصیل در مقالات سازمان "نگرش مارکسیستی" تحلیل شده است (نگاه کنید به الیف چاقلی، درباره خرده امپریالیسم: ترکیه به عنوان یک قدرت منطقه ای). ترکیه تلاش کرد که به واسطه ابزارهای اقتصادی، تجاری و دیپلماتیک، و همچنین استفاده از موقعیت خود در کمپ غرب (عضویت در ناتو و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی؛ کاندید عضویت در اتحادیه اروپا و غیره) تا زمان آغاز شورش های مردم عرب، به این هدف دست یابد. بنابراین زمانی که شورش توده ای آغاز شد، ترکیه از مناسبات نزدیک و منافع مشترک با رژیم های موجود برخوردار بود. در لیبی، این وضعیت بسیار مشهود بود، به طوری که ترکیه را وادار ساخت تا در دیپلماسی خود، دست به زیگزگ های مفتضحانه ای بزند. ترکیه ابتدا مخالف مداخله امپریالیستی بود، اما وقتی مشخص شد که سرنگونی قذافی حتمی است، برای به حداقل رساندن زیان خود و داشتن سهمی از این چپاول، کاملاً چرخش کرد. اما برای جبران کلّ خسارت، بیش از حد دیر شده بود.



تصویر: اردوغان و اسد

زمانی که موج شورش به سوریه رسید، این بار طبقه حاکم ترکیه با سرعت به مراتب بیشتری دچار زیگزگ شد؛ زیرا از یک سو بیم گسترش شورش در سراسر ترکیه حول مسأله کردها و متعاقباً پویایی و تحرکی جدید



حتی اگر رژیم بعثی سرنگون شود، وضعیت کنونی احتمالاً به جدایی میان گروه های متنوعی که در بخش های مختلف کشور متمرکز گشته اند، پاک سازی های قومی، مذهبی و فرقه ای، قتل عام ها، جنگ داخلی، و تشکیل دولت های درگیر با یکدیگر در بخش مختلف، منجر خواهد شد. تا زمانی که یک آلترناتیو انقلابی نیرومند و مستقل بر پایه طبقة کارگر شکل نگیرد، متأسفانه باید گفت که این سناریوی هرجومرج، بزرگ-ترین احتمال ممکن در آینده به نظر می رسد. بیش از ۱۰۰ گروه مختلف وجود دارند که زیر چتر ارتش آزاد سوریه به مبارزه مسلحانه دست می زنند، هر یک اساساً به طور مستقل عمل می کنند و ارتباط های بسیار سست و بی‌قاعده ای میان آن ها وجود دارد. بنابراین کاملاً محتمل است که دوره ای از آشوب فرابرسد و این گروه های نظامی به همراه شبه‌نظامیان اسلام‌گرای تندرو در کل کشور تاخت و تاز نمایند.

بنابراین در بستر سوریه، باید یک رویکرد روشن علیه رژیم بعثی ارتجاعی، و به همان میزان علیه عناصر ارتجاعی در میان گروه های اپوزیسیون، وجود داشته باشد، و برای ایجاد ساختاری که قادر به پاسخگویی به مطالبات دموکراتیک و اجتماعی زحمتکشان سوریه باشد، تلاش گردد. این ساختار الزاماً باید مطالبات به‌حق، مشروع و دموکراتیک اقلیت های قومی، مذهبی و فرقه-ای در سوریه را پاسخ دهد. در این رویکرد، مسأله مرزها نیز باید لحاظ شود. وظیفه مارکسیست ها تقدس بخشیدن به مرزهایی نیست که صد سال پیش بنا به میل و اراده امپریالیست ها ترسیم شده است؛ آن هم مرزهایی که در بسیاری موارد، همخوانی و تناسبی با گروه های مختلف مردم ساکن در این کشور ندارد. از نقطه نظر مبارزه انقلابی، مرزها تنها تا جایی قانونی و مشروع هستند که بنا به اراده دموکراتیک مردم ترسیم شده باشند. بنابراین اگر مثلاً مردم کرد در سوریه خواستار حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت خود باشند، هیچ کس بر پایه این بستر انقلابی، حق اعتراض به چنین خواسته ای را ندارد.

استفاده خواهد کرد تا نهایتاً به آوردن این بهانه که "ما دیگر نمی توانیم میزبان این تعداد از مردم در خاک کشور خود باشیم"، برای ایجاد منطقه حائل در درون قلمرو سوریه فشار بیاورد.

از طرف دیگر، پناهندگانی که در استان های مرز جنوبی ترکیه اسکان می یابند، خود در حال تبدیل شدن به یک مشکل داخلی هستند. جنگجویانی که در میان پناهندگان حضور دارند، با تکیه بر چک سفیدی که از دولت دریافت کرده اند، الآن در حال شاخ‌وشانه کشیدن برای مردم محلی هستند؛ و چنان اسلحه‌به‌دست در آن جا قدم می زنند که گویی اربابان این استان ها هستند. اما دولت ترجیح می دهد که این اقدامات را نتیجه سیاست خود نبیند، و همین امر به افزایش نارضایتی و تنش از سوی مردم محلی می انجامد. از این نظر، "هاتای" در شرایط بحرانی و حادثی به سر می برد. دولت اکنون درحال انتقال پناهندگان هاتای به سایر شهرهاست که این اقدام خود به معنای اعتراف به وجود وضعیت حاد است.

بنابراین ضمن آن که روند رویدادهای سوریه چندان برای اردوگاه امپریالیسم غرب- از جمله ترکیه- امیدبخش نیست، به میزان ریسک های ترکیه و حزب عدالت و توسعه افزوده می شود.

هرچند واضح است که رژیم بعثی سوریه در بلندمدت شانس اندکی برای بقا دارد، اما این که در کوتاه مدت چه چیزی رخ خواهد داد، روشن نیست. همان طور که در بالا اشاره شد، گرایشات ارتجاعی روبه رشد در جناح شورشی ها، موجب شد که بسیاری از علوی ها، مسیحیان، درزی ها و سنی های میانه رو از صفوف شورشی ها فاصله بگیرند و نهایتاً خودشان را در حال پارو زدن در همان قایق رژیم بعثی ببینند. بنابراین درگیری در جهتی است که به تدریج از یک نزاع میان صرفاً دولت و مردم، فاصله بگیرد و به نزاع میان قومیت ها، فرقه های مذهبی و غیره تبدیل شود. همچنین جنبش کردها، هرچند در این نزاع در جبهه رژیم بعثی قرار نگرفته است، در صفوف جبهه شورشی ها شرکت نمی کند. به علاوه آن ها نیروهای شورشی را یک خطر جدی تلقی می کنند.



اتحاد کارگران و برادری مردمان را مستحکم سازید!

کارگران، زحمتکشان، برادران و خواهران!

در سوریه، جنگ داخلی خونینی در حال وقوع است؛ ده ها هزار نفر هر روز جان می دهند، صدها نفر مجروح می شوند و هزاران نفر از کشور خود مهاجرت می کنند.

در یک سو، رژیم استبدادی بشار اسد قرار دارد، و در سوی دیگر گروه های مسلح مختلف اپوزیسیون. بخشی از این گروه ها، به وسیله سربازان مزدور سازمان های اسلامی بین المللی شکل گرفته است و این ها خود بخشی از ارتش آزاد سوریه نیز هستند.

اما وقتی به حقیقت پشت این تصویر نظر می افکنیم، آن گاه متوجه می شویم که روسیه، چین و ایران در پشت رژیم اسد، و ترکیه، ایالات متحده، فرانسه، آلمان و عربستان سعودی در پشت ارتش آزاد سوریه قرار دارند.

بنابراین جنگ در سوریه، تنها بین رژیم استبدادی اسد و معترضین نیست. بلکه همچنین جنگی است میان قدرت های امپریالیستی-سرمایه داری. نیروهای امپریالیستی-سرمایه داری رقیب، با سببیت تمام از طریق سوریه در حال نبردند، و تلاش دارند که بر خاورمیانه تسلط پیدا کنند.

تمامی کارگران و زحمتکشان باید این تصویر بزرگ را مشاهده کنند. طبقه کارگر باید حقیقت را ببیند و بدون درگیر شدن در طرح های جنگی روسیه و ایران، به عنوان مدافعین رژیم اسد، یا ترکیه و ایالات متحده، به عنوان حامیان نیروهای مخالف، موضع مستقل خود را داشته باشد.

وقتی بحث به سوریه می رسد، کارگران ترکیه باید به مراتب هوشیارتر باشند. چرا که دولت حزب عدالت و توسعه ادعا می کند که در جبهه ستمدیدگان است، و با چنین شعاری تلاش می کند که توده های زحمتکش را فریب دهد و منافع سرمایه داری خود را دنبال کند.

ترکیه، ارتش آزاد سوریه را در آغوش می کشد، تلاش می کند که گروه های اپوزیسیون را سازماندهی کند، و



تظاهرات عظیم ضدّ جنگ در استانبول، اکتبر ۲۰۱۲

از طرف دیگر، اهمیتی ندارد که ترکیه تا چه حد سخت برای تضمین "تمامیت ارضی سوریه" و "یک گذار باثبات" تلاش می کند؛ چرا که چنین چیزی به زحمت می تواند در آینده اتفاق بیفتد. در واقع، ترکیه با سیاست های متجاوزکارانه و تفرقه انداز خود، به ایجاد "باتلاق سوریه" کمک می کند و خود را هم به سوی این باتلاق می کشد. اگر چنین وضعیتی در سوریه ظاهر شود، کاملاً محتمل است که پیامدهایی جانبی نیز در ترکیه داشته باشد؛ مثلاً افزایش تنش های فرقه‌ای، انفجار بمب و تشدید جنگ ناعادلانه علیه مردم گردد.

در این جوّ حاد، وظیفه طبقه کارگر ترکیه این است که مبارزه علیه میلیتاریسم و جنگ امپریالیستی را گسترش دهد. توده های وسیع مردم به جنگ سوریه متقاعد نشده اند و این یک عامل مثبت، از نظر فرصت های ممکن برای چنین جنگی، به شمار می رود. در طول جنگ عراق، یک بسیج مردمی قابل توجه در ترکیه علیه جنگ صورت گرفت؛ اکنون نیز چنین مبارزه ای ممکن و ضروری است. در این بستر، اتخاذ یک موضع انترناسیونالیستی برای وحدت طبقه کارگر و برادری میان مردم مختلف در برابر سیاست خارجی متجاوزکارانه، توسعه طلبانه، فرقه‌گرایانه، شوونیستی و میلیتاریستی، لازم و ضروری است.

سپتامبر ۲۰۱۲

مطالبات دموکراتیک مردم را در خون فرونشاند. قدرت های امپریالیستی با بهره برداری از این فرصت، مسأله مداخله در سوریه را برای تأمین منافع خود پیش کشیدند. حزب عدالت و توسعه و ترکیه نیز که از بازی در لیبی کنار گذاشته شده و سهم قانع کننده ای از چپاول دریافت نکرده بودند، با دیدن این موضوع به سرعت جلو آمدند تا به موقعیتی مشابه با سوریه دچار نشوند و این گونه بود که اسد یک شبه از "برادر" به "جلاد" تبدیل شد!

هرچند واقعیت امر همین است، اما آن ها با بی شرمی تمام اعلام می کنند که در جبهه مردم ستمدیده هستند! سوریه، دروازه جنگی است که می تواند کل خاورمیانه را به آتش بکشد. ما به خوبی می دانیم که پس از سوریه، نوبت ایران است.

این که ترکیه، به عنوان کشوری که پیش از این نیز جزئی از جنگ داخلی در سوریه بوده است، از یک جنگ منطقه ای کناره گیری خواهد کرد، امری است که در تصور هم نمی گنجد. مضاف بر این، حزب عدالت و توسعه و رئیس و رؤسا نمی خواهند که از این جنگ امپریالیستی برای تقسیم غنایم کناره گیری کنند.

در داخل، آن ها به فرقه گرایی حول محور "سنی-علوی" دامن می زنند و سعی می کنند که به یک مداخله احتمالی در سوریه بر پایه اختلاف های مذهبی مشروعیت ببخشند.

آن ها حتی مخالف آن هست که کردها در سوریه به حقوق دموکراتیک خود دست پیدا کنند. حتی کوچک ترین مطالبه دموکراتیک کردها هم به شکل وحشیانه ای سرکوب می شود. جوانان کرد و ترک از خانواده های زحمتکش در بهار زندگی خود جان می دهند، چرا که مسأله کردها هنوز حل نگشته است. احزاب سیاسی سرمایه، مانند حزب عدالت و توسعه و حزب جنبش ملی-گرای ترکیه (MHP)، از برانگیختن خصومت نسبت به کردها به منافی سیاسی دست پیدا می کنند.

با این حال جنگ ناعادلانه جاری، در ضدیت با منافع کارگران و زحمتکشان ترکیه قرار دارد. هنگامی که مطالبات دموکراتیک کردها برآورده شود، کارگران ترک، نه در طرف بازنده، بلکه در طرف برنده خواهند

آنان را مسلح سازد و تعلیم دهد. به همین دلیل ترکیه پیش از این به بخشی غیرمستقیم از جنگ در سوریه تبدیل شده بود.

درست یک سال پیش، همین نخست وزیر اردوغان بود که اسد را "برادر" خود خطاب می کرد، و هیئت های دولت ترکیه و سوریه نشست های مشترک برگزار می نمودند. دولت حزب عدالت و توسعه ادعا کرد که آن ها خواهان صلح و عملی ساختن سیاست "به صفر رساندن مشکلات با همسایگان" هستند؛ و با این حربه، آراء توده های زحمتکش را به چنگ آوردند.

اکنون توده های کارگر باید این سؤال را مطرح کنند: آیا بشار اسد آن زمان دیکتاتور نبود؟ کسانی که تا همین دیروز این دیکتاتور را "برادر خود" خطاب می کردند، الان او را "جلاد" می نامند. اما چرا؟

بگذارید ساده و روشن صحبت کنیم. در واقع نگرانی واقعی ترکیه و دولت حزب عدالت و توسعه، مردم سوریه (یعنی کسانی که حقوق دموکراتیکشان نقض شده است و تحت فشارهای رژیم استبدادی اسد به سر می برند)، نیست. هم ترکیه و هم ایالات متحده و سایر قدرت های امپریالیستی، تلاش دارند تا با بهره برداری از مخصه ای که مردم سوریه در آن گرفتار آمده اند، طرح های خود را تحقق بخشند.

باید به یاد بیاوریم که: در نتیجه شورش های مردمی ای که در تونس و مصر آغاز گشت، دیکتاتورها در این دو کشور سرنگون شدند. موج شورش که "بهار عربی" نامیده شد، در کل خاورمیانه گسترش یافت. قدرت های امپریالیستی سعی نمودند که از شورش های مردمی به نفع خود و برای شکل دادن به منطقه استفاده کنند. کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا که تا آن روز چپلوسانه در برابر قذافی برخوردار می کردند، با کمک امریکا علیه لیبی اعلام جنگ نمودند. آن ها مانند همیشه بی شرمانه تلاش کردند که جنگ را با شعار "آزادی" و "دموکراسی" مشروعیت بخشند.

پس از آن، "بهار عربی" ناگهان به سوریه هم رسید و توده های مردم آغاز به حرکت برای کسب حقوق دموکراتیک خود کردند. اما رژیم استبدادی بی رحم اسد،



به مناسبت نود و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه

متن زیر، معرفی بحث و جمع‌بندی درس های انقلاب اکتبر است که به وسیله رفیق مازیار رازی در اتاق پالتاک به تاریخ ۱۰ نوامبر ۲۰۱۱ معرفی و مطرح شد، و اینک برای نخستین بار در نشریه میلیتانت منتشر می شود.



در ابتدا باید ذکر کنم که صحبت امروز من نه یک سخنرانی، بلکه یک معرفی بحث است برای تبادل نظر با رفقا. ما به هر حال بر اساس تجارب نظری و عملی خود به یک سلسله نظراتی رسیده ایم که مایلیم تا آن ها را در عرصه جامعه و در سطوح مختلف، با دوستان و رفقای که تمایلات و جهت گیری های مشابهی دارند، در میان بگذاریم؛ در حقیقت، ما نه تنها می خواهیم بر این رفقا تأثیر بگذاریم، بلکه آماده هستیم تا خود تأثیرپذیر هم باشیم.

بنابراین، "تبادل نظر" در این جا چنین مفهومی دارد. این جلسه نیز همان طور که اشاره گردید، یک معرفی بحث است از طرف من؛ و من هم به عنوان یکی از شرکت کنندگان، در بحث ها دخالت خواهم کرد و امیدوارم که بتوانیم با توجه به این تبادل نظرها، جهت گیری ها و متحدین مشخصی را در راه انقلاب آتی ایران پیدا کنیم.

و اما نکته دیگر: بحثی که امروز من معرفی می کنم،

بود. چرا که وقتی مسأله کردها حل نشده باقی بماند، احزاب سرمایه به همراه رئیس و رؤساء کارگران دو ملیت را در مقابل یک دیگر قرار خواهند دارد و از اتحاد آن ها برای کسب حقوقشان جلوگیری خواهند کرد. هنگامی که مسأله کردها حل گردد، برادری مردم ترک و کرد، تحکیم خواهد شد؛ تبعیض از میان خواهد رفت و مسیر اتحاد کارگران باز خواهد شد.

ما باید هوشیار باشیم: خطر عظیمی در انتظار کارگران و مردم مختلف است.

اگر جنگ در سوریه با مداخله فعال ترکیه و دیگر نیروهای امپریالیست گسترش یابد، تمامی خاورمیانه به آتش کشیده خواهد شد. گسترش جنگ در خاورمیانه؛ و تحریک مردم مختلف علیه یک دیگر در ترکیه، به تراژدی های بزرگی ختم خواهد شد.

انتظار شنیدن دلیل و منطق از سوی سرمایه داران و حکومت های آن ها بی فایده است. اگر آن ها منطق داشتند، آن وقت دو جنگ جهانی و ده ها میلیون کشته وجود نمی داشت.

فقط توده های کارگر می توانند از دیوانگی حزب عدالت و توسعه و حاکمان ترکیه که جرأت می کنند به دنبال بازارها و حوزه ها سرمایه گذاری خود، مشتری پروپا قرص خاورمیانه باشند، جلوگیری کنند.

توده های کارگر باید ضمن مخالفت خود با ستم بر مردم سوریه در رژیم استبدادی بشار اسد، به مداخله امپریالیستی در سوریه نه بگویند. آن ها باید در برابر تحریکات ناسیونالیستی و فرقه‌گرایانه مقاومت کنند، و خواهان برآورده شدن مطالبات دموکراتیک مردم باشند. بدین ترتیب اتحاد کارگران و برادری مردمان مختلف، واقعاً مستحکم خواهد شد. برای اتحاد کارگران عرب، ترک، کرد، ایرانی و برادری میان مردمان مختلف، ما باید با تمام نیرو فریاد بزنیم: نه به جنگ های امپریالیستی! صلح برای خاورمیانه! آزادی برای مردم کرد!

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۲

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

مارکس صحبت از این می کرده است که انقلابات ابتدا باید در مراکز صنعتی پیشرفته سرمایه داری رخ دهند، و بنابراین انقلابی که در روسیه عقب افتاده صورت گرفته است، در واقع **انقلابی زودرس** بوده و اصولاً انقلابی نبوده که پایدار باقی بماند. در نتیجه لازم نیست تا این نوع انقلابات مجدداً در سایر نقاط جهان تکرار و تجربه گردد.

موضوع دوم، یعنی ماهیت انقلاب اکتبر، و این پرسش که آیا اصولاً امکان وقوع مجدد چنین انقلابی در سایر نقاط دنیا و به خصوص کشورهای عقب مانده میسر خواهد بود یا خیر، مسائلی هستند که در بحث اول ارائه می کنم و طی بحث دوم خود در دو هفته دیگر مشخصاً در مورد علل شکست انقلاب و درس های آن صحبت می کنم؛ البته من این دو را از هم تفکیک کرده ام، چرا که این درس ها به هر حال از اهمیت بسزایی برخوردار هستند و به همین جهت، تمرکز مشخصی را لازم دارند.

اکنون می پردازم به درس های انقلاب از زاویه ابزار تشکیلاتی ای که برای تدارک انقلاب لازم می باشد. به راه دور نرویم، از لحاظ تاریخی اگر فقط همین نکاتی که رفیق فرهاد در ابتدای جلسه اشاره کرد، مورد بررسی قرار بدهیم، طی همین یکی دو سال گذشته مبارزات ضدسرمایه داری به اوج خود رسیده، و اگر نگوئیم میلیون ها، دست کم صدها هزار نفر در سراسر جهان مشخصاً در حال مبارزه علیه نظام سرمایه داری هستند. و انواع رویدادها هم در طول این یک سال گذشته رخ داده است. سیاست های تضییعی نظام های سرمایه داری به زیر سؤال رفته و تشکل های مختلفی درگیر مبارزات گردیده اند و در اواخر همین ماه، یعنی ماه نوامبر ۲۰۱۱ در انگلستان یک تظاهرات و یا می توان گفت اعتصاب عمومی تاریخی از طرف ۳۰ اتحادیه کارگری در تقابل با سیاست های نئوسرمایه داری دولت محافظه کار - لیبرال انگلستان صورت خواهد گرفت.

ما امروز در سراسر جهان شاهدیم که در اعتراض به سیاست های فعلی سرمایه داری و اجحافتی که در حق مردم شده است، بیش از ۲ هزار منطقه در حال اشغال

صرفاً یک بحث تئوریک و انتزاعی نیست. انقلاب اکتبر، مسأله ای مهم برای کل جهان و به ویژه جنبش کارگری و مارکسیست های انقلابی می باشد. ولی به هر حال این بحث بهانه ایست برای بررسی و مرور یک سلسله نکات اصلی متکی بر درس های انقلاب اکتبر، و استفاده و کاربست این درس ها برای انقلاب آتی ایران. از این نقطه نظر، من درحین بحث قیاس های مشخصی را از مسائل امروز ایران و همچنین جهان مطرح خواهم کرد تا این موضوع - همان طور که اشاره کردم - نه یک بحث انتزاعی نباشد، که بحثی مرتبط با مسائل امروز ما باشد.

نیاز به توضیح چندانی ندارد که بحث انقلاب اکتبر، بحثی مفصل و عمیق است و به همین جهت نمی توان در یک یا دو جلسه به تمامی جوانب آن پرداخت. تلاش من در این دو جلسه اینست که در جلسه اول به بررسی یک سلسله درس های مشخص و مرتبط با انقلاب اکتبر بپردازم. به اعتقاد من دو درس مهم و دو محور اصلی در انقلاب اکتبر وجود دارد که تفاوت مشخص این انقلاب را با سایر انقلابات نشان می دهد؛ این دو، موضوعاتی هستند که من سعی می کنم تا در این جلسه مختصراً مطرح کنم.

از نقطه نظر بسیاری از افراد و نیروهای مختلف در سطح جهان، پرسش هایی مطرح می شود مبنی بر این که انقلاب اکتبر به چه شکلی و بر اساس چه ابزاری به پیروزی رسید؟ آیا توده ها بودند که تدارک انقلاب را دیدند یا شوراهای کارگری، اتحادیه های کارگری و تجمعات کارگری به مفهوم عام کلمه؟ آیا ابزار مشخص دیگری در این انقلاب وجود داشت که پیروزی انقلاب را میسر و تضمین کرد یا خیر؟ من می خواهم در ابتدا به این موضوع بپردازم.

موضوع دوم، **ماهیت انقلاب است**. این هم یکی از موضوعات بسیار مهمی است که درست از فردای انقلاب اکتبر تا به امروز مورد سؤال قرار گرفته. آن سؤال این است که چگونه ممکن است که انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه عقب افتاده تحقق پیدا نماید؟ در واقع جان کلام این سؤال اینست که وقوع انقلاب اکتبر، برخلاف نظرات کارل مارکس است؛ چرا که



۵۲

طبقه ی کارگری است که آگاهی سیاسی و سوسیالیستی کسب می شود و نهایتاً این آگاهی، کل طبقه را منجر به سرنگونی نظام استبدادی تزاری می نماید، یا این که یک تشکل مشخص دیگری متشکل از مارکسیست های انقلابی و پیشروهای کارگری نیاز است که تدارک انقلاب را ببیند.

لنین در واقع مدافع نظر دوم بود، نظری که طبق آن تشکل های مستقل کارگری، اتحادیه های کارگری، احزاب بزرگ طبقه کارگر در واقع به خودی خود قادر به سازماندهی انقلاب در جهت سرنگونی نظام نخواهند شد. علی که او مطرح می کرد -به نظر من یکی از مهمترین بخش ها و ابعاد جدیدی است که به مارکسیزم اضافه شده -آن اینست که: آگاهی سوسیالیستی متأسفانه در درون تشکل های بزرگ کارگری پایدار نخواهند ماند. گرچه آگاهی سوسیالیستی و آگاهی ضدسرمایه داری، حتی تا حد آگاهی برای سرنگونی نظام سرمایه داری به وجود می آیند، اما برای این که این تشکل ها بتوانند مبارزه را از قبل در جهت سرنگونی سازمان دهند، نیاز به یک تشکل مشخص دیگری می باشد.

بحث لنین در واقع این بود که آگاهی سوسیالیستی با وجود این که در این تجمعات به وجود می آید، اما این آگاهی به همان نسبت هم از بین می رود. علتی که در این بحث مطرح می شد اینست که ایدئولوژی غالب در سطح جامعه، ایدئولوژی هیئت حاکم است. طبقه بورژوا (طبقه سرمایه دار) و دولت سرمایه داری اصولاً از دو طریق طبقه کارگر و کل جامعه را سرکوب می کند؛ یکی از طریق مجاری قدرت (از طریق قوه مقننه، مجریه و قضاییه) و ابزاری که برای سرکوب در دست دارد و واضح است که با صرف هزینه های سنگین می تواند طبقه کارگر را در هر اعتراض و هر اعتصابی سرکوب کند تا مانع از آن شود که این تجمعات کارگری و تجمعاتی که در درون معترضین به وجود می آید، شرایط سرنگونی نظام را ایجاد نماید.

اما مضاف بر این، طریقه دیگر سرکوب، سرکوب ایدئولوژیک است. در سطح جوامع سرمایه داری -چه جوامع سرمایه داری که از دموکراسی بورژوایی

است. همین طور اخیراً گزارش هایی از ایران رسیده است که نشان می دهد هفته پیش، مورخ ۱۳ آبان ۱۳۹۰، سمیناری در کرج برگزار شده و بسیاری از افراد و کارگران پیشرویی با تجربه در آن شرکت کرده و اصولاً آن ها هم با جسارت بسیار صحبت از ایجاد تشکل هایی در درون طبقه کارگر و سازماندهی و حتی سرنگونی نظام جهانی سرمایه داری به دست خود کارگران نموده اند.

ما شاهد وقایع دیگری نیز هستیم؛ مبارزات ضداستبدادی در خاورمیانه که تاکنون به کناره گیری چند نفر از دیکتاتورهای منطقه منجر شده است. سؤالی که مطرح می شود این است که آیا این اعتراضات توده ای که امروز دیگر به صورت عریان یک اعتراض "ضد سرمایه داری" است، منجر به انقلاب پرولتری در یکی از این مناطق و یا در همه این مناطق می گردد یا نه؟

پاسخ به این سؤال کاملاً منفی است. تمامی این اعتراضاتی که در سطح جهانی مشاهده کرده ایم، متأسفانه هیچ یک به انقلاب کارگری منجر نخواهد شد. علت آن هم ساده است: یک **عنصرغایب** در این اعتراضات وجود دارد و آن عنصر غایب یک تشکل مشخص است که باید تدارک این انقلاب را از پیش دیده باشد؛ این عنصر نه در سطح بین المللی و نه در سطح محلی در کشورهای مختلف وجود ندارد.

بحثی که من امشب دارم این است که ببینیم این "عنصر غایب" در این کشورها چه هست و آن "عنصر حاضری" که در روسیه به بزرگترین انقلاب سوسیالیستی در جهان منجر شد، چه بوده است؟

مسأله ابزار تشکیلاتی و تدارک انقلاب، یکی از مسائل بسیار مهم برای تحقق انقلاب پرولتری است. در روسیه عقب افتاده آن زمان، تشکل های مختلفی شکل گرفتند و به دنبال آن بحث بسیار مهمی طی سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ در میان سوسیال دموکرات ها به وجود آمد. سوسیال دموکرات ها در واقع با دو خط و دیدگاه رو به رو بودند:

یا از طریق فعالیت مستقیم در درون تشکل های توده ای

خطر نیست، مساجد، منابع مختلف و رسانه های عمومی و همچنین نهادهای کارگری وابسته به رژیم، نقش اعمال نفوذ و به بیراهه کشیدن توده ها را دنبال می کنند و به همین خاطر هزینه بسیار هنگفتی صرف این نوع نهادها می شود.

بنابراین بسیار واضح است که در درون یک تشکل توده ای، انقلاب نمی تواند سازماندهی پیدا کند. و این را در شرایط کنونی در سطح جهانی نیز ملاحظه می کنیم. مثلاً در مصر می بینیم که اتحادیه های کارگری بزرگ و پر تجربه ای آن جا بودند، و در بسیاری از کشورهای دیگر و از جمله امروز در کشورهای اروپایی می بینیم که اتحادیه های کارگری قدرتمند و پرنفودی حضور دارند، اما هیچ کدام از این ها قادر به تدارک انقلاب در جهت سرنگونی "نظام سرمایه داری" نیستند.

پس یکی از موارد و درس های مهمی که به اعتقاد من می توان از انقلاب اکتبر فراگرفت، وجود حزب پیشتاز انقلابی در آن جا بوده است. حزبی که در واقع از دو دهه پیش از سرنگونی رژیم تزار، شروع به فعالیت کرد و این تدارکات را در درون طبقه کارگر انجام داد و طبقه کارگر را برای رهایی از شر نظام سرمایه داری آماده کرد. و در شرایط اعتلای انقلابی که شوراهای کارگری شکل گرفتند، واضح است که نماینده های این حزب در واقع از مبتکرین و از رهبران شوراهای کارگری هم بودند و به عنوان نمایندگان طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب انتخاب گردیدند.

بنابراین چیزی که حضورش در انقلاب موفقیت آمیز اکتبر مشاهده شد و چیزی که غیبتش در تظاهرات و اعتراضات توده ای امروز و در یک سلسله از انقلاب های گذشته هم مشاهده می شود -از جمله خود انقلاب ایران -نبود حزب پیشتاز انقلابی است. و این یکی از درس های عمده ای است که می توانیم از انقلاب اکتبر فراگیریم.

ترکیب اجتماعی این حزب هم مسأله بسیار مهمی است که در درون حزب بلشویک، که برای تدارک انقلاب ساخته شد، به وجود آمد. ترکیب اجتماعی این حزب در واقع یک ترکیب دوگانه ایست متشکل از کارگران

(دموکراسی صوری) برخوردار هستند، مانند کشورهای اروپایی و آمریکایی، و چه کشورها و دولت هایی که تحت سلطه ی دیکتاتوری نظامی قرار دارند، مانند ایران -ابزار ایدئولوژیک یکی از هزینه های عظیمی است که در این کشورها صرف می شود تا طبقه کارگر و زحمتکشان را سرکوب و به کناری پرتاب کنند. و آن چه که ما در تجمع های بزرگ کارگری مشاهده می کنیم اینست که همان طور که این تجمعات به طور خودانگیخته این مبارزات را آغاز می کنند، به همان ترتیب ایدئولوژی هیأت حاکم به طور خودانگیخته در این تجمعات نفوذ می کند و گرایشات رفرمیستی و گرایش های مامشات جو در درون تجمعات توده ای به وجود می آید.

بحث لنین در آن زمان این بود که برای مصون نگه داشتن خود از ایدئولوژی هیئت حاکم، باید تشکل مشخصی ایجاد کرد. تشکلی که از لحاظ تشکیلاتی جدا از تشکل توده ای باشد، تشکلی که بتواند سازماندهی را برای دوران اعتلای انقلابی تدارک ببیند، تشکلی که بتواند حول یک برنامه انقلابی با استفاده از تمام تئوری های انقلابی در سطح بین المللی و در سطوح مختلف این سازماندهی را انجام دهد. تشکلی که بتواند خود را از ضربه پذیری از سوی پلیس مخفی و انواع و اقسام ابزارهای سرکوب مصون نگه دارد. و این تشکل، یک تشکل توده ای نمی تواند باشد، زیرا که در میان توده ها مبارزات به گونه ای به جلو می رود که اولاً جنبه های علنی دارد و ثانیاً این اعتراضات و مبارزات از طرف هیأت حاکم مورد سرکوب قرار می گیرد و از طرف دیگر و از همه مهم تر در ایدئولوژی مستقر و حاکم در این تجمعات و تشکل های توده ای، ایدئولوژی هیأت حاکم نفوذ می کند.

در رابطه با ایران هم ما این مسأله را به وضوح مشاهده می کنیم. در واقع رژیم سرکوبگر ایران صرفاً از ابزار سرکوب استفاده نمی کند، بلکه از این ابزار در شرایط بحرانی که رژیم در آن به خطر می افتد استفاده می کند، مانند ۲ سال پیش که به طور مشخص از بسیجی ها و پاسداران و لباس شخصی ها و غیره در خیابان ها استفاده کرد و در غیاب این دوران، در دورانی که رژیم در

بباید. این حزب، از لحاظ تشکیلاتی کاملاً جدا از سازمان های توده ای است و این حزب در واقع حزب بلشویک است که پروسه ساختن انقلاب کارگری و پیروزی آن در داخل روسیه را تضمین کرد. از این نقطه نظر این عمده ترین درسی است که از انقلاب اکتبر می توان گرفت.

در این جا باید به موضوع دیگری اشاره کرد، سازمان های بسیاری بوده و هستند -فی المثل در دوران خود لنین یا حتی امروز -که خودشان را جدا از طبقه کارگر به عنوان احزاب "کارگری"، "کمونیستی" یا "سوسیالیستی" معرفی می کردند و می کنند؛ امروز هم ما از این نوع احزاب در داخل ایران فراوان داریم. اما اگر این احزاب مورد تأیید طبقه کارگر قرار نگرفته باشند و نفوذ و اعتباری در درون طبقه کارگر نداشته باشند، در واقع تنها کاری که انجام داده اند این است که کاریکاتوری از احزاب لنینیستی به وجود آورده اند. از این نقطه نظر، منظور ما از حزب لنینیستی یا حزب پیشتاز انقلابی، این نوع احزاب نیست (احزابی که ارتباط ارگانیک و مشخص با طبقه کارگر ندارند و صرفاً احزابی را خارج از حیطه مبارزات کارگری به وجود می آورند و توقع و انتظار دارند که کارگران به آن ها بپیوندند و بعد انقلاب سازمان پیدا کنند). طبقه کارگر و پیشروان کارگری متمایل به پیوستن به این احزاب نیستند، مگر این که حزب پیشتاز انقلابی را از آن خود بپندارند. این شرایط متأسفانه در درون جامعه ما وجود ندارد؛ حزب پیشتاز انقلابی و احزاب و گروه هایی که با جنبش کارگری مرتبط باشند، امروز وجود ندارند و باید در آتیه ساخته شوند.

دومین درس انقلاب اکتبر که می تواند در آینده مورد استفاده قرار بگیرد، مسأله انقلاب سوسیالیستی است. بعضی ها بر این باورند که انقلاب اکتبر خلاف نظرات کارل مارکس بوده است؛ چرا که کارل مارکس صحبت از انقلاب ها در کشورهای سرمایه داری پیشرفته صنعتی کرده و انقلاب سوسیالیستی را در واقع مرتبط به این کشورها می دانسته است. اما برخلاف این برداشت، انقلاب اکتبر دقیقاً براساس نظرات مارکس سازمان پیدا کرده، یعنی خود مارکس در سال ۱۸۴۸ در "خطابیه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها"، مشخصاً پس از

پیشرو و کارگران سوسیالیست، کارگرانی که ما بر آن ها نام "کارگر روشنفکران" نهاده ایم. کارگرانی که در صف مقدم مبارزات ضدسرمایه داری برای دوره ای مبارزه کردند و آگاهی سوسیالیستی از طریق مبارزات روزمره خود کسب کردند و دست به مطالعه و ارزیابی و تحلیل از مسائل اجتماعی زده بودند و این ها در واقع مغزهای متفکر جنبش کارگری هستند.

چنین مغزهایی در انقلاب اکتبر وجود داشت و امروزه در سطح ایران این مغزها به مراتب بیشتر از دوران انقلاب اکتبر هستند و تعداد این نوع کارگران (به لحاظ کمی) کم نیست. از سوی دیگر، این حزب، یعنی حزب پیشتاز انقلابی متشکل شده از کسانی که ما بر آن ها نام "روشنفکر کارگران" نهاده ایم. روشنفکران کارگران کسانی هستند که از سابقه روشنفکری یا از سابقه غیرکارگری وارد مبارزات کارگری می شوند و خودشان را در خدمت طبقه کارگر قرار می دهند و به طور روزمره مسأله طبقه کارگر مسأله آن ها هم می گردد و به دور تجارب تئوریک و نظری و بین المللی خود کوشش خواهند کرد که جهت گیری مبارزات کارگری را غنا ببخشند. نه تنها این، بلکه باید در طول پروسه ای، مورد اعتماد حداقل پیشروی کارگری قرار بگیرند.

یعنی طبقه کارگر و پیشروان کارگری در جامعه باید این ها را به عنوان کسانی که در جنبش کارگری حضور دارند، به رسمیت بشناسند. این ترکیب، یعنی ترکیب "کارگر روشنفکران" و "روشنفکر کارگران" است که بنیادهای اولیه حزب پیشتاز انقلابی را بنا می نهد. و این روند بود که در انقلاب روسیه، یعنی در دوران پیش از وقوع انقلاب صورت گرفت و "حزب بلشویک" یا "حزب لنینی" در واقع زائیده این ترکیب دوگانه بود. حزب توانست از طریق این تشک، با این دو عنصری که اشاره کردم، سازماندهی را کامل کند و تاحدی جلو برود که در دوران پیشا-انقلابی در صدر مبارزات کارگری قرار بگیرد.

بنابراین حزب پیشتاز انقلابی، حزبی نیست که صرفاً از درون کارهای روزمره سازمان های توده ای بیرون

بنابراین ما در انقلاب روسیه شاهد این هستیم که هم از لحاظ روش مبارزاتی، این انقلاب منطبق با نظرات کارل مارکس بوده و هم از لحاظ سازماندهی انقلابی، یعنی ایجاد شوراها و کارگری و دادن قدرت به دست شوراها و کارگری و در واقع به دست گرفتن قدرت دستگاه دولتی از سوی خود طبقه کارگر، و هم از حیث ساختار تشکیلاتی خود انقلاب که منطبق بود با نظرات کارل مارکس در ۱۸۷۱ پس از تجربه کمون پاریس.

ماشین دولتی هم به هر حال در انقلاب روسیه متلاشی شد، ماشین قدرت بورژوازی از بین رفت و قدرتی نوین جایگزین آن شد. این مسأله هم با نظراتی که کارل مارکس مطرح می کرد، انطباق داشت. بنابراین مسأله جدا کردن انقلاب اکثریت از نظرات کارل مارکس، اشتباه فاحشی است و به اعتقاد من بسیاری آگاهانه این کار را می کنند.

انقلاب سوسیالیستی، در روسیه عقب افتاده به وقوع پیوست که خود می توانست آغاز انقلاب های جهانی باشد. در حقیقت این کشور عقب افتاده و تئوری رشد ناموزون و مرکب نشان داد که این انقلاب ها در حلقه ضعیف امپریالیستی می تواند رخ دهد و به پیروزی برسد. و این تجربه ای بود بسیار غنی از انقلاب اکثریت که نشان داد این تئوری قابل تحقق است. تئوری ای که کارل مارکس در سال ۱۸۴۸ مطرح کرد و پس از آن تروتسکی در ۱۹۰۵ و خود لنین هم بارها از آن (انقلاب لاینقطع) صحبت کردند و این که انقلاب در حلقه های ضعیف گشایش پیدا خواهد کرد، و در سطح جهانی به پیروزی خواهد رسید.

این نکته بسیار مهمی است که از انقلاب اکثریت باید استنتاج کرد. بنابراین کسانی که هنوز پس از سال ها از انقلاب "دموکراتیک" در جامعه ای نظیر ایران صحبت می کنند، این واقعیت را می رسانند که از تمام این پروسه و روند مبارزات کارگری در سطح جهانی در ۱۸۰ سال گذشته، یا بی اطلاع هستند و یا کاملاً آن را نادیده می گیرند.

آن چه که در روسیه اتفاق افتاد به این مفهوم بود که بورژوازی تا زمانی ترقی خواه است، تا زمانی خواهان

تجربه کردن انقلاب در آلمان در سال ۱۸۴۸، به این نتیجه می رسد که بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی خود در دوران فئودالیزم و مبارزه علیه استبداد را از دست داده است. بورژوازی دیگر قادر به حل تکالیف بورژوا-دموکراتیک، تکالیف عقب افتاده ای که در این جوامع وجود دارد، نخواهد بود.

یک سال پس از توفیق بورژوازی در انقلاب آلمان، مارکس این ارزیابی را می کند که در واقع انقلاب در کشورهای مختلف باید "مداوم" باشد. به سخن دیگر، دوران انقلابی، که تکالیف بورژوا-دموکراتیک را انجام دهد، یعنی تکالیفی که که سنتاً توسط خود بورژوازی در کشورهای مختلف در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم و اوایل قرن بیستم صورت گرفته، دیگر سپری شده است. دوران انقلاب دموکراتیک در این جوامع سپری شده، چون بورژوازی دیگر آن خصلت انقلابی را ندارد و واهمه بورژوازی از طبقه کارگر بیشتر از واهمه ایست که از استبداد دارد. زیرا که طبقه کارگر در سطح جهانی رشد کرده و آگاهی سوسیالیستی و سوسیالیزم علمی در درون آن رخنه کرده و بورژوازی در قدرت، مشاهده کرد که طبقه کارگری که حضور دارد، توان گرفتن قدرت را بیشتر از آن ها دارا بوده و به این جهت با استبداد تباری کرد و از انجام تکالیف بورژوا دموکراتیک به شکل انقلابی آن، سرباز زد. از این نقطه نظر مارکس به این ارزیابی می رسد که انقلاب باید یک "انقلاب مداوم" باشد، انقلاب مداوم به این مفهوم که پرولتاریاست که باید قدرت را در دست بگیرد و با ادغام تکالیف بورژوا-دموکراتیک با تکالیف سوسیالیستی، انجام آن را تحقق دهد.

مارکس این نظرات را است که در نوشته های دیگری هم به آن اشاره می کند، ولی آن چه که مد نظر انقلاب اکثریت بود، آموزه هایی بود که در نوشته های مارکس بیان شده است. مارکس به خصوص پس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به این نتیجه رسید که تمام ابزار و دستگاه دولت سرمایه داری باید سرنگون و از بین برود و از هم بپاشد تا این که انقلاب بتواند به پیروزی برسد و همچنین تکالیفی را که در مقابل جامعه وجود دارد را حل نماید.

ایران حل شود باید این رژیم از بنیاد سرنگون گردد و به جای آن یک رژیم کارگری سر کار آید تا بتواند این اقدامات اولیه دموکراتیک را انجام دهد.

مسئله دموکراسی درونی هم همین طور؛ این رژیم نشان داد که هیچ کدام از جناح های آن قادر به تحقق حتی یک سلسله تکالیف بورژوا-دموکراتیک هم نیستند و در عمل نشان دادند که حتی یکدیگر را نمی توانند تحمل کنند، واضح است که برای جامعه هم نمی توانند دموکراسی به ارمغان بیاورند. از این نظر، برای حل این تکالیف بورژوا-دموکراتیک یک چنین رژیمی باید سرنگون گردد تا خواست ها و مطالبات دموکراتیک تحقق پیدا کند. حل مسئله زنان هم همینطور.

در نتیجه در جامعه ما تکالیف دموکراتیک و تکالیف سوسیالیستی با هم ادغام شده و جداناپذیرند. تنها نیروی انقلابی که قادر به تحقق تکالیف دموکراتیک و همزمان با آن تکالیف سوسیالیستی در جامعه است، طبقه کارگر می باشد. و این تنها نیروی انقلابی است که می تواند از طریق مبارزه، از طریق اعتصاب عمومی، و در نهایت مبارزه برای مسلح کردن خود و سرنگونی این نظام، دولت کارگری را مستقر کند. همچنین آغاز به انجام تکالیف بورژوا -دموکراتیکی نماید که این رژیم قادر به تحقق آن ها نبوده و نیست. و درضمن، آغاز انقلاب کارگری، خود انقلاب سوسیالیستی را هدف قرار می دهد و انقلاب سوسیالیستی هم انقلابی است که از یک منطقه می تواند آغاز شود و به سراسر جهان گسترش پیدا بکند. از این نظر، در داخل ایران، یکی از درس های عمده ای که از انقلاب اکتبر می توانیم اتخاذ کنیم، این است که انقلاب کارگری و انقلاب سوسیالیستی امکانپذیر است، و نه تنها امکانپذیر است، بلکه تنها راه انجام تکالیف عقب افتاده بورژوا -دموکراتیک در جامعه است و تکالیف بورژوا-دموکراتیک هم امروزه در سطح جهانی با انجام تکالیف سوسیالیستی ادغام شده و تنها رهبری طبقه کارگر قادر به انجام این تکالیف است.

جمع بندی بحث

قصد این را ندارم که وارد بحث های مربوط به اختلافات درونی حزب بلشویک گردم، چون به هر حال در جلسه

انقلاب هست و تا زمانی قادر به حل تکالیف و وظایف بورژوا-دموکراتیک می باشد که یک رژیم استبدادی و ارتجاعی ماقبل سرمایه داری در حکومت باشد. اما در عصر امپریالیزم، در دوره فعلی، ما مشاهده می کنیم که در سطح جهانی بورژوازی حتی در کشورهای عقب افتاده در قدرت است و ما در هیچ جای دنیا امروز حکومت های فئودالی و دولت های فئودالی نداریم. از این نقطه نظر، وقتی بورژوازی در قدرت است، واضح است یک بخشی از همان بورژوازی خواهان سرنگونی نظام خود نخواهد شد. این پروسه را ما به وضوح در داخل ایران می بینیم. کسانی که تئوری های انقلاب دموکراتیک را مطرح می کنند و خواهان تأیید و یا سازش با بخشی از هیئت حاکم هستند -مثلاً از اصلاح طلبان در داخل ایران حمایت می کنند -این ها دقیقاً نادیده می گیرند که گرایش های مختلف بورژوازی که ممکن است برای دوره ای در اپوزیسیون هم باشند، خواهان سرنگونی کلیت این نظام نیستند، بلکه خواهان سازش هستند و تکالیف و وظایفی که از نقطه نظر تاریخی به عهده بورژوازی بوده، دیگر قادر به تحقق آن ها نیستند.

مثلاً حل مسئله ملی، یکی از مسائل کلیدی انقلاب در داخل ایران است. تمای دولت ها و رژیم هایی که در قدرت بوده اند، مسئله ملی را یا نادیده گرفته اند و یا به جای حل مسئله با سرکوب به آن پاسخ داده اند. بنابراین حل مسئله ملی که یکی از مطالبات و یکی از تکالیف دموکراتیک در سطح جامعه است، با سرنگونی این رژیم ادغام شده؛ زیرا که تا این رژیم سرنگون نگردد، مسئله ملی که یک تکالیف بورژوا -دموکراتیک است، در جامعه ما حل نخواهد شد.

مسئله ارضی و مسئله دهقانان هم به همین ترتیب مسئله ای است که زمین باید از آن دهقانان باشد و باید اشتراکی گردد، و برای این که زمین اشتراکی شود، واضح است که باید بانک های مختلف به کسانی که صاحب زمین می شوند وام بدهد و از این نقطه نظر دولت سرمایه داری که حامی بانک هاست و بانک ها هم در این دولت ادغام شده اند، واضح است که از دادن وام به دهقانان جلوگیری خواهند کرد. از این نظر برای این که یکی از خواست ها و تکالیف دموکراتیک مانند مسئله ارضی، در داخل



آیا تشکیلات شورایی نیاز داریم؟ آیا اتحادیه های کارگری نیاز داریم؟ آیا به تشکل مستقل کارگری نیازمندیم؟ آیا اصولاً به چیزی نیاز نداریم و فقط باید به میان توده ها برویم؟ و یا باید تشکل مشخصی را به وجود بیاوریم که حزب پیشتاز انقلابی نامیده شده؟ یعنی حزب بلشویک - لنینیست، براساس الگویی که انقلاب اکتبر را به پیروزی رسانید. به اعتقاد من این آخرین مورد، یعنی دومین بدیل، درست است و ما باید برای انقلاب آتی ایران براساس ساختارهای تشکیلاتی که انقلاب اکتبر، یعنی نخستین و تنها انقلاب پرولتری را به پیروزی رسانید، تدارکاتی را برای چنین تشکیلاتی ببینیم.

این تشکیلات باید از سال های پیش ایجاد می شد. اما نشد، چرا که یک عده و یک بخشی از جنبش کارگری، از فعالین جنبش کارگری مرتب به دنبال فعالیت توده ای رفتند و تلاش خود را بکار بسته اند تا مثلاً شوراها را بسازند، شوراها را از پایین بسازند، سندیکا بسازند، اتحادیه کارگری بسازند؛ واضح است که این موارد مورد حمایت ما قرار دارد، واضح است که باید از تشکل مستقل کارگری، سندیکا و یا شوراها حمایت بکنیم. در ضمن ساختن شوراها کار انقلابیون نیست. شوراها را توسط طبقه کارگر در یک شرایط اعتلای انقلابی ساخته خواهد شد و نیازی نیست رفقایی که در گرایش چپ انقلابی هستند، بروند شوراها را بسازند. وظیفه اساسی و مرکزی انقلابیون و مارکسیست های انقلابی، تشکیل حزب پیشتاز انقلابی است و بس.

هیچ چیز دیگری مهمتر از این وجود ندارد. این درس نخست انقلاب اکتبر است. اگر کسی به این درس اولیه نرسیده باشد، واضح است که در یک اتحاد، با جریاناتی که به این درس رسیده باشند، همسویی نخواهد داشت. بنابراین پیش شرط اولیه برای فراهم آوردن امکانات کار مشترک، درس گیری از انقلاب اکتبر است و نخستین درس هم ضرورت ایجاد حزب پیشتاز انقلابی است، براساس تجربه انقلاب اکتبر.

مورد دوم: انقلاب اکتبر نشان داد که در یک کشور عقب افتاده امکان پیروزی و به قدرت رسیدن پرولتاریا وجود دارد. دوران انقلاب های دموکراتیک سپری شده، انقلاب

آینده -دو هفته دیگر -قسمتی از این بحث را در مورد وقایع سال های ۱۹۲۰ به بعد و علل شکست انقلاب اکتبر خواهیم داشت.

اما در مورد انگیزه بحث امشب، باید بگویم که در واقع هدف ما برگزاری مراسم جشن به مناسبت انقلاب اکتبر نبود. مشخصاً امروز یک سلسله مسائلی در مقابل ما به وجود آمده که با توجه به تلاطم ها، حرکت ها، قیام ها، طغیان ها و اشغال ها و غیره در سطح جهانی، مربوط به ایران هم می شود؛ همان طور که اشاره کردم، طبقه کارگر در ایران با وجود سرکوب ها، همواره به مبارزات ضد سرمایه داری ادامه داده است؛ ما دوسال پیش از این، طغیان های توده ای در ایران داشتیم و این طغیان ها محققاً ادامه خواهد داشت. با وجود تشدید سرکوب ها، آتش زیر خاکستری که امروز در ایران وجود دارد با توجه به این تلاطمات و طغیان ها، روزی ما را در مقامی قرار خواهد داد که باید یک سلسله تدارکات را برای انقلاب آتی ببینیم.

اگر ما به دقت نگاه بکنیم، می بینیم که گرایشات راستگرا کم و بیش دارند خودشان را آماده می کنند، سلطنت طلبان سوسیال دموکرات شده، جلسات بحث و تدارکات خودشان را دارند، اصلاح طلبان هم همچنین، جریانات مختلفی که در طیف اپوزیسیون هستند هر کدام به درجات مختلف آماده دخالتگری هستند، به غیر از گرایشات چپ. چپ کماکان متفرق است، چپ کماکان وارد بحث های کاملاً فرقه گرایانه و کاملاً انزواطلبانه می شود و هنوز تشکیلات مشخص یکپارچه ای را اعلام نکرده و قدم های اولیه در راستای تدارک یک اتحاد عمل را هم برنداشته است.

بنابراین در بحث فعلی، به بهانه نود و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر، می خواهیم بر سر این موضوعات بیشتر صحبت نماییم. اما برای آغاز، از آن جا که انقلاب اکتبر یک سلسله درس های مشخصی را به ما آموخته است، ما دیگر نمی توانیم مجدداً از صفر شروع کنیم؛ به همین جهت، باید از این درس ها تا حد امکان استفاده نماییم.

درس اول، پاسخ به این پرسش است که برای تدارک انقلاب آتی به چه نوع تشکیلاتی نیاز داریم؟

صحبت های فرقه گرایانه کردم، پرش داشتم. این ها پرش نیست، این ها دقیقاً واقعیت های مشخص عینی جامعه است. اگر بخواهیم برای انقلاب تدارک ببینیم، باید قبول داشته باشیم که انقلاب آتی فقط باید به رهبری طبقه کارگر باشد و بس.

متحد طبقه کارگر، نمی تواند بورژوازی باشد. متحدین طبقه کارگر، دهقانان فقیرند، ملیت های تحت ستم هستند، زنان مبارز هستند، جمیع کارگران هستند. این ها متحدین طبقه کارگر در انقلاب آتی هستند. بورژوازی در واقع در حکومت و در قدرت است. نظام را مورد سؤال قرار نمی دهد، بخشی از گرایش های فوقانی خرده بورژوازی هم به ارتجاع پیوسته اند. در انقلاب ایران حزب الهی ها را که جریاناتی خرده بورژوا بودند دیدیم که به نیروهای ضدانقلاب تبدیل شدند. اگر حزب توده و اکثریت و مائوئیست ها در آن زمان به این رژیم توهم داشتند، اکنون می بایست دیگر این درس ها را فراگرفته باشند. نمی توانند دوباره همان موضوعات را تکرار بکنند. گرایشات مائوئیست، مانند حزب رنجبران، طرفدار بنی صدر شدند. حزب توده و دارودسته آن هم طرفدار خمینی شدند و همکاری کردند.

این براساس سیاست های اشتباهیست که امروز هم کم و بیش افرادی از آن صحبت می کنند: "انقلاب، دموکراتیک است!" یعنی چه انقلاب دموکراتیک است؟ یعنی باید با بخشی از بورژوازی متحد شد، ائتلاف کرد، در خدمت آن ها قرار گرفت و به انقلابی که پرولتری است خیانت کرد و بعد اگر کسی از این حرف بزند، این حرف ماکزیمالیستی است! این حرف فرقه گرایانه است!

خیر، این حرف واقع گرایانه است و این درس انقلاب اکثیر است. درس های انقلاب اکثیر، یعنی درس گرفتن از این که انقلاب در یک کشور عقب افتاده به رهبری پرولتاریا قابل تحقق است. اگر ۹۴ سال پیش این انقلاب در روسیه پیروز شد، امروز در ایران به مراتب شرایط برای این پیروزی آماده تر است. پرولتاریای ایران تجربه ی غنی دارد، پرولتاریای ایران مهمترین متحد امپریالیزم، شاهنشاه را در ایران سرنگون کرد.

و این تجربه ای نیست که به زودی فراموش شود. طبقه

دموکراتیک به عنوان انقلاب بورژوازی از بین رفته، دوران آن بسر رسیده؛ از زمان انقلاب ۱۸۴۸ به این سو، موضعی که خود کارل مارکس گرفت، به این مفهوم بود که بورژوازی خصلت انقلابی خود را از دست داده است و دیگر قادر نیست انقلاب های بورژوا-دموکراتیک انجام دهد، دیگر قادر نیست که تکالیف بورژوا-دموکراتیکی را که بر دوشش نهاده شده بود انجام دهد.

تکالیف بورژوا-دموکراتیک جامعه به دوش طبقه کارگر افتاده است. انقلاب آتی ایران، یا یک انقلاب سوسیالیستی است و یا انقلابی صورت نخواهد گرفت. یک حکومت تعبیر پیدا می کند، یک مهره عوض می شود و جای آن مهره دیگری می آید. همانطور که شاه رفت و خمینی آمد. همان طور که در مصر یکی رفت و یکی دیگر مشابه او به جایش خواهد نشست.

این ها انقلاب پرولتری نیستند و مسأله ای را در جامعه حل نخواهند کرد. این ها استنمار طبقه کارگر را تداوم می بخشند. بنابراین پیش شرط یک همسویی و یک اتحاد برای دخالت در انقلاب آتی ایران، قبول و پذیرش مشخص این است که موعد انقلاب دموکراتیک سپری گشته است. چون بورژوازی در ایران و در سراسر جهان به قدرت رسیده، دیگر دوران فئودالیزم وجود ندارد، بنابراین مبارزات برای احقاق سوسیالیزم و عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی و انجام تکالیف بورژوا-دموکراتیک و سوسیالیزم با هم ادغام شده و تنها به رهبری طبقه کارگر است که می تواند به سرانجام برسد، و نه از طریق اتحاد با بورژوازی بومی و درونی؛ در داخل ایران بورژوازی و جناح های آن به نیرویی ارتجاعی مبدل شده اند.

اگر انقلابی در ایران رخ دهد و طبقه کارگر در صدر مبارزات قرار بگیرد، نیروهای ضد ضربت بورژوازی همین اصلاح طلبان خواهند بود. این ها به رژیم خواهند پیوست. بنابراین نمی توانیم براساس این که انقلاب، دموکراتیک است، ما با بخشی از بورژوازی داخل ایران متحد شویم، ائتلاف بکنیم و سازش طبقاتی نماییم. دوستان بزرگمهر اشاره می کند که این ها نقاط ضعف بحث من بود، صحبت های ماکزیمالیستی کردم، یعنی

کم نیستند، هزاران نفر در سطح بین المللی همفکر ما هستند، هم نظر و هم‌رزم ما هستند. این‌ها را باید پیدا کرد و زمینه اولیه یک بین الملل انقلابی را ضمن ساختن یک حزب در داخل ایران فراهم آورد.

بنابراین امروز مسأله حزب پیش‌تاز انقلابی به مسأله مرکزی بین المللی مبدل شده است. اگر چنین حزبی بود و اگر ۳۰ سال پیش تمام این احزابی که ادعای انقلابی‌گری می‌کردند و خود را نمایندگان پرولتاریا معرفی می‌نمودند در این مسیر قدم می‌گذاشتند -فارغ از این که استالینیست بوده‌اند و یا مائوئیست و یا تروتسکیست؛ (اتفاقاً بسیاری از آن‌ها ادعا می‌کنند تروتسکیست هستند، بنابراین ما در این جا بحث‌های فرقه‌گرایانه نداریم و به طور عمومی نگاه به وضعیت جهانی می‌کنیم)، اکنون شرایط ما این‌گونه نبود.

در یک چنین شرایطی اگر چنین حزبی بود، امروز در نیویورک، انگلستان، یونان، آلمان و فرانسه، شرایط پیش‌تاز انقلابی در جهت سرنگونی نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آمد. اگر کمینترنی امروز بود، تدارکات انقلاب جهانی امروز می‌توانست ریخته شود. شرایط عینی آماده است، آن چه غایب است، شرایط ذهنی، یعنی نبود یک حزب انقلابی بین المللی است. این شرایط به وضوح نشان می‌دهد که ما چه کار باید بکنیم. اگر کسانی هستند که برای انقلاب در ایران و پرولتاریا دلسوزی می‌کنند و اعتقاد به انقلاب اکتبر دارند، این قدم‌ها را در وهله اول باید بردارند.

تا این قدم‌ها برداشته نشوند، حتی اگر طغیان‌هایی عظیم‌تر از دو سال پیش به وجود آید، باز اتفاقی نخواهد افتاد. حتی اگر انقلاب هم صورت بگیرد، مانند انقلاب بهمن ماه، این عده می‌روند و عده دیگری که بیشتر متمایل به غرب هستند جایگزین آن‌ها می‌شوند. کماکان بورژوازی در حکومت و قدرت باقی خواهد ماند و بدین ترتیب کماکان استثمار و سرکوب ادامه پیدا خواهد کرد. کماکان سرکوب‌ها ادامه پیدا خواهد کرد. تفاوتی نمی‌کند که این‌ها چه نوع ظاهری به خود می‌گیرند. عمامه به سر و یا تاج به سر و یا کراواتی مهم نیست، بورژوازی در ایران در واقع به یک جریان کاملاً ارتجاعی مبدل شده، همراهان بورژوازی همین اصلاح‌طلبان هستند و

کارگر ایران در طی ۳۳ سال گذشته، به طور ممتد و مستمر به غیر از ۸ سال دوران جنگ، به مبارزات و اعتصابات ادامه داده است. امروز کارگران پتروشیمی در اعتصاب‌اند. در تمام این دوران اعتصابات ادامه داشته، محافل کارگری شکل گرفته‌اند، محافلی که مغز متفکر کارگران از دل آن بیرون آمده. این‌ها مقاله‌نویس هستند، مطالعه می‌کنند، این‌ها نیازی به روشنفکرانی که پشت میز کتاب نشسته و برای آن‌ها کتاب و مقاله بنویسند، ندارند.

این‌ها در جامعه ما حاضر هستند. این‌ها رهبران طبیعی طبقه کارگر هستند. روشنفکران انقلابی باید چنین جهت‌گیری داشته باشند. باید این نیروها را متقاعد بکنند که وحدتی بین پیشروهای کارگری در داخل ایران، مغزهای متفکر طبقه کارگر و انقلابیون و روشنفکرهای انقلابی صورت بگیرد. اگر روشنفکران انقلابی نتوانند اعتماد طبقه کارگر را کسب کنند، واضح است که حزب پیش‌تاز انقلابی ساخته نخواهد شد.

من ۶ سال پیش مقاله‌ای نوشتم (که امروز روی سایت میلتانت هست و رفا را به آن رجوع می‌دهم). در انتهای این مقاله با عنوان "حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله" پیشنهاداتی برای تدارک حزب مطرح کرده‌ام؛ رفا را به این مقاله رجوع می‌دهم، چرا که بحث‌های این جلسه در ارتباط با همان مقاله است.

و در پاسخ به رفیق بزرگمهر که به درستی سؤال کرده بود "اکنون چه باید کرد؟"

روشن است، یک سری پیش‌شرط‌ها را باید پذیرفت. پیش‌شرط‌هایی بر اساس درس‌های انقلاب اکتبر. مضاف بر آن یک سری اتحاد عمل‌ها می‌تواند صورت بگیرد. اتحاد عمل‌هایی در ارتباط با حمایت مشخص از کارگران ایران. برای این که کارگران ایران اعتماد به نفس پیدا کنند، باید بدانند که در خارج از کشور متحدینی دارند که از آن‌ها به طور مستمر با کمپین‌های مشخصی که صورت می‌گیرد، حمایت می‌کنند. اضافه بر آن، یافتن متحدین بین المللی در دوران فعلی یکی از مسائل اساسی انقلاب آتی است. یافتن متحدینی که حامیان طبقه کارگر و حامیان انقلاب آتی ایران خواهند بود و این‌ها

مسأله بین الملل (بخش دوم)

الیف چاقلی

سیروس پاشا

به یک بین الملل نوین نیاز است

طبقه کارگر همواره و در هر سطحی از مبارزه خود علیه سرمایه داری، به سازماندهی نیازمند است. اما نیاز طبقه کارگر به یک سازمان انقلابی در سطح ملی و بین-المللی، در دوره های بحران عمیق سرمایه داری- یعنی زمانی که سرمایه داری بیش از هر زمان دیگری در معرض ضربات سهمگین و ویرانگر قرار دارد- به حدودی غیرقابل تحمل می رسد. دوره هایی که در آن ها بحران های تکان دهنده به تمامی حوزه های سرمایه داری، یعنی حوزه های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، نفوذ می کند، نقاط عطفی تاریخی هستند که تسلط یکی از دو طبقه اصلی جامعه را به بوتۀ آزمون می گذارند. بنابراین هنگامی که چنین دوره هایی فرامی رسند، مسیر رویدادها را وجود یا عدم وجود سازمان انقلابی طبقه کارگر در سطح ملی و بین المللی رقم خواهد زد. اگر سابقه تاریخی جنبش کارگری را به یاد آوریم، آن گاه خواهیم دید که متأسفانه به دلیل غیاب چنین سازمان هایی در این مقاطع حساس، فرصت های انقلابی بی شماری از میان رفته است.

در شرایط کنونی که سرمایه داری در بحرانی تاریخی غرق گردیده، شعله نیاز طبقه کارگر به سازمان انقلابی روشن شده است. کمونیست ها ضمن آن که باید به فعالیت خود در کشورهایشان سرعت ببخشند، در عین حال باید به مبارزه ای برنامه ریزی شده برای ایجاد سازمان بین-المللی نیز مبادرت ورزند. با بحران سرمایه داری، شرایط عینی انقلاب بیش از پیش در سطح جهانی پخته شده است. به علاوه در قیاس با دهه های پیشین، در حال حاضر عموماً یک فضای مساعدتر برای توسعه شرایط ذهنی انقلاب، یعنی آگاهی انقلابی و سازمان طبقه کارگر، وجود دارد.

به دنبال سقوط اتحاد شوروی، گروه های وابسته به سرمایه های کلان و حکومت های بورژوازی، موفق به

افشار فوقانی خرده بورژوازی. این ها به دستگاه های ارتجاع مبدل شده اند، ما نمی توانیم این ها را از متحدین خودمان بدانیم و انقلاب آتی ایران را همراه با اینان سازمان دهیم.

بنابراین این ها درس های اصلی انقلاب اکتبر است و این ها پاسخ هایست که رفقا به طور مشخص طلب می کنند. یک سلسله سؤال های دیگری هم از سوی رفیقمان سیاوش در مورد انقلاب و مفهوم انقلاب و همچنین مسأله حزب و برنامه انقلابی و غیره مطرح شده است که پاسخ های طولانی تری می طلبد؛ در این موارد می توانیم طی جلسات بعدی بحث کرده و پاسخ دهیم. ولی به هرحال بحث امشب ما متمرکز بود بر روی درس های انقلاب اکتبر و کاربرد این درس ها برای انقلاب آتی ایران.

من فکر می کنم حداقل در این حد، من و برخی از رفقا نظر مشخص خودشان را دادند و این بحث ها همه مکتوب و از پیش نوشته شده، موجود هست. بنابراین حتی اگر در حال حاضر در این جلسه وقت برای بحث رفقا نباشد -مثل رفیقمان حمید- رفقا و همچنین ایشان می توانند بحث هایشان را به طور مکتوب ادامه دهند. یعنی این انتقادات و بحث ها را در مقالاتی بنویسند، و ما حتماً پاسخ خواهیم داد و این جلسات را هم می توانیم ادامه بدهیم و رفقای هم که حتی مخالف ما باشند می توانند بیایند و از تریبون استفاده کنند و به طور مساوی بحث هایشان را ادامه بدهند. چون منظور امتیاز گرفتن از این یا آن نیست، بلکه منظور واقعاً این است که یک اتحاد اصولی و مشخص مرتبط با جنبش کارگری به وجود بیاید و ما خودمان را آماده کنیم و تدارک ببینیم برای انقلاب آتی ایران. همان طور که سایر جریانات راستگرا و جریانات سانتریست و گرایشات مختلف خودشان را دارند آماده می کنند، ما هم باید چنین نماییم.

۱۰ نوامبر ۲۰۱۱

شکست هستند، بسیار ناچیز و نارضایت‌بخش است.

دوره کنونی، از نقطه نظر نوع رویکرد نسبت به نیاز طبقه کارگر به یک سازمان بین‌المللی، تصویر مشابهی را به دست می‌دهد. مثلاً شمار کسانی که به شکلی کلی بر نیاز طبقه کارگر به مبارزه و سازمان‌دهی در سطح بین‌المللی پافشاری دارند، رو به رشد است. اما هنوز بسیار اندک‌اند کسانی که برای رفع این نیاز، به این سؤال‌های مشخصی می‌پردازند که «چه باید کرد» و «چگونه». اما با وجود تمامی مصائب و دشواری‌هایی که سعی داریم نادیده نگیریم، تغییری در حال شکل‌گیری است که می‌تواند به روشنی آینده‌ای اساساً خوب را به ارمغان بیاورد و این امری رضایت‌بخش است. با این حال کسانی که می‌خواهند اساس و بنیانی سالم و خوب داشته باشند، باید بتوانند که نقاط ضعف را ببینند و به مبارزه‌ای مصمم برای فائق آمدن بر این ضعف‌ها دست بزنند.

باید از همان ابتدا اعلام کنیم که در مواجهه با گرایشاتی که با حمایت از «خودانگیزگی»، سازمان‌یابی طبقه کارگر را به اقدامات و فعالیت‌های پرنوسان و بی‌ثبات توده‌ای موکول می‌کنند، کوچک‌ترین سازش و تسامحی نباید وجود داشته باشد. نشان دادن ضعف سیاسی در این جبهه نبرد، در حکم نسخه نهایی برای تیره و تار ساختن آینده طبقه کارگر را دارد. درس‌هایی که از سرتاسر تاریخ و به بهای شکست‌های بسیار کسب شده است، نشان می‌دهد که دوره‌های بحران سرمایه‌داری، به تنهایی برای ایجاد دستاوردهای انقلابی در جنبش پرولتری کافی نیستند. تعمیق بحران سرمایه‌داری در جبهه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، تنها می‌تواند به بلوغ شرایط عینی مبارزه انقلابی طبقه کارگر یاری رساند. مطمئناً این عامل بسیار حائز اهمیت است، اما به تنهایی برای دست یافتن به جهش‌هایی روبه‌جلو در مبارزه انقلابی کفایت نمی‌کند. مبارزه علیه سرمایه‌داری تنها زمانی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که شرایط ذهنی انقلاب به موازات بلوغ شرایط عینی انقلاب پیش برود،

پیشرفت در شرایط ذهنی انقلاب، نمی‌تواند محصول مستقیم و بلاواسطه شورش‌های خودانگیزانه در جنبش

ایجاد جوئی نامساعد برای جنبش کارگری شدند. پیامدهای این عقب‌نشینی، هنوز به طور کامل محو نشده است. اما حملات این نظام بورژوازی بحران‌زده علیه حقوق اجتماعی کسب‌شده طبقه کارگر، به ایجاد خشم و نفرت توده‌های کارگر نسبت به سیستم انجامیده است. اکنون این یک حقیقت است که در بسیاری کشورها، خیزش‌ها و طغیان‌هایی انفجاری در جنبش‌های توده‌های وجود دارد که کارگران و زحمتکشان، و نسل‌های جوان را دربرمی‌گیرد و این امر به تغییرات جدی در روحیه طبقاتی در سطح جهان-چه از نقطه‌نظر بورژوازی و چه پرولتاریا- می‌انجامد. روشن است که این پروسه تاریخی بورژوازی را از ترس انقلاب‌های نوین، به سمت واکنش تمام‌وکمال می‌کشاند و به همین دلیل است که در بسیاری از کشورها، فعالیت‌های فاشیستی و نژادپرستانه رو به گسترش است. دولت‌های بورژوازی در سراسر جهان آغاز به تحکیم و تثبیت ابزارهای سرکوب توده‌های کارگر و بخش‌های تحت‌ستم جامعه نموده‌اند. یک اثر مثبت این پروسه برای طبقه کارگر، اینست که نیاز به مبارزه علیه سرمایه‌داری و سازماندهی انقلابی، در آستانه تحقق-ولو در حال حاضر ضعیف- قرار می‌گیرد.

عوامل مثبت، هنوز به طور کامل به بلوغ نرسیده‌اند؛ اما موقعیت کنونی، در قیاس با شرایط سال‌های اخیر که در آن خصومت و ضدیت با سازمان در اذهان طبقه کارگر حقیقت می‌شد، خود واسطه مساعدتری را برای آماده شدن و تدارک دیدن در اختیار انقلابیون طبقه کارگر قرار می‌دهد. در واقع ما در حال عبور از دوره‌ی جالبی از گذار هستیم که در آن درست و غلط، فایده و ضرر، همگی به نحوی مغشوس در هم آمیخته‌اند. به عنوان مثال، اگرچه فراخوان‌های متعددی برای سازماندهی از سوی محافل مختلف مطرح گردیده است، ولی وقتی بحث به نوع سازمان و سبک کار سازمانی مورد نیاز برای رهایی کارگران از نظام سرمایه‌داری می‌رسد، آن‌گاه نوعی سردرگمی وجود دارد. تأکید بر نیاز به برگزاری آکسیون‌های توده‌های، و فراخوان‌های متعدد برای چنین آکسیون‌هایی، در سطح جهانی شدت یافته است؛ اما در این میان، شمار کسانی که می‌گویند خیزش توده‌های غیرسازمان‌یافته نهایتاً طی دوره‌ای کوتاه محکوم به

سیاسی در نقاط مختلف جهان، رو به افزایش است. اگر کسانی را که در منجلاب ناسیونالیسم فرو رفته اند به کناری بگذاریم، هر کسی که به نحوی از انقلاب حرف می زند، ضرورت مبارزه و سازمان بین‌المللی را نیز می پذیرد. با این حال چگونگی بنانهان سازمان بین‌المللی موردنیاز، مقوله ایست که طیف وسیعی از دیدگاه ها، نظرات و رویکردها را حول خود دربرمی گیرد.

در واقع مسأله بین الملل کارگران، از جمله مسائلی است که سال ها و در بسیاری از کشورها- به ویژه اروپا و امریکای لاتین- از سوی اساساً گرایش های تروتسکیستی مورد اشاره قرار گرفته است. البته جای تعجبی ندارد، چرا که چپ استالینیست، به عنوان ادامه‌دهنده خطی سیاسی که زمانی کمینترن را نابود کرد، از مسأله بنیان-گذاری مجدد یک بین‌الملل کارگری طفره می رود. جریان های تروتسکیستی هم به عنوان پیروان تروتسکی همواره ادعا کرده و می کنند که یا درحال تداوم و نمایندگی بین‌الملل چهارم هستند و یا مشغول ساختن یک بین الملل جدید (بین الملل پنجم). بنابراین پروژه هایی که امروز برای تشکیل یک بین الملل کارگری مطرح می شوند، ابتکار عمل های مشخص، فراخوان ها، و غیره، همگی به طور کلی از سازمان ها و نهادهای تروتسکیستی بیرون می آیند.

بنابراین تا به این جا می توان این وضعیت را یک جنبه مثبت برای جنبش تروتسکیستی محسوب کرد. با این حال، اگر کمی فراتر برویم، به قلمرویی می رسیم که در مرکز آن اختلافات و مشکلات جدی و مهمی در مورد نوع رویکرد نسبت به مبارزه انقلابی و سازمان طبقه کارگر وجود دارد. اجازه بدهید مثالی از کشورهای اروپایی بزنیم: گرایش های تروتسکیستی متفاوتی وجود دارند که از نیاز طبقه کارگر به سازمان انقلابی صحبت می کنند، اما در عمل به اسم اجرای تاکتیک های آنتریسم و غیره، خود را با احزاب سوسیال-دموکرات وفق داده اند. طیف تروتسکیستی، گرایش ها و گروه های مختلفی را دربرمی گیرد، از کسانی که روی کاغذ مفهوم لنینی حزب را قبول دارند تا آن دسته از کسانی که آشکارا آن را رد می کنند. اگر از معدود نمونه های استثنایی که به تکامل رهیافت های صحیح تر و سالم تر سیاسی یاری رساندند، صرف نظر کنیم، در آن صورت می توانیم

توده ای باشد. ارتقای سطح آگاهی انقلابی و سازمان طبقه کارگر تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم و بابرنامه در درون طبقه کارگر و بر پایه بخش پیشتاز این طبقه باشد. برای تقویت عوامل مثبت و خنثی نمودن عوامل منفی، ما باید شرایط فعلی را از این زاویه نیز مورد بررسی قرار دهیم. اکنون مشاهده می شود که حوزه و کمیت نفوذ گرایش ها و ساختارهای سیاسی مذکور، با ادعاهای ضد سرمایه داری، رو به افزایش است. با این حال گرایش های رفرمیستی و انحلال‌طلبی که به طبقه کارگر سرایت می کنند، این طبقه را از پیرویه صحیح افزایش آگاهی و سازمان‌دهی خود بازمی دارند. این حقیقت که حزب بلشویک، حزب پیشتاز انقلاب اکتر بود، و انقلاب اکتر تنها نمونه تسخیر قدرت به دست طبقه کارگر است، انکار می شود. تمامی این منکرین و گرایش های انحلال‌طلب و گروه هایی که مایلند این بخش از حقیقت تاریخی را پاک سازند، در پشت انتقاد از حزب بلشویک دروغینی پنهان می شوند که به دست بوروکراسی استالینیستی اخته گردیده بود. پس از این است که لنین و مفهوم حزب انقلابی بلشویکی را به باد ناسزا می گیرند. از طریق یک چنین رویکردهای مغرضانه و عموماً با توسل به گناهان استالین است که مفهوم حزب بلشویک، به مثابه مفهومی حیاتی و اساسی برای موفقیت و پیروزی انقلاب کارگری، به زعم آنان تخطئه می شود. از این جهت، امروزه هنوز در حوزه سازمان‌دهی طبقه کارگر خلأ بزرگی به چشم می خورد. با لحاظ داشتن این عوامل، باید بگوییم عواملی که پیشرفت در حوزه شرایط ذهنی انقلاب را دشوار می سازند، در حال حاضر دست بالا را دارند.

مسامحه با پنداره های نادرست، جایز نیست

علی‌رغم تمامی عوامل مضرّی که برای مدتی طولانی وجود داشته اند، اکنون شرایط مناسب برای پیشرفت مبارزه انقلابی طبقه کارگر در حال شکل گیری است. پس از سپری شدن دهه هایی که در آن خصومت با سازمان و سازمان‌دهی مد روز بود و نسل های جدیدی را در آغوش می کشید، اکنون شمار کسانی، از جمله جوانان، که مجدداً در مورد مبارزه و سازمان‌یابی صحبت می کنند، بسته به محیط درحال تغییر اجتماعی-

دارد که می‌تواند این پروسه را سرعت بخشد یا آهسته نماید، آن را تسهیل کند یا دشوار سازد. به عنوان مثال، این که بین‌الملل سوم در دوره زمانی کوتاهی ساخته شد، مستقیماً به فضای عینی مساعد و مثبتی مرتبط بود که به دنبال انقلاب اکتبر در سطح جهان به وجود آمد.

همان طور که در بالا به نمونه ساختن بین‌الملل سوم اشاره شد، تردیدی نیست که ایجاد یک نهاد و ساختار سازمان‌یافته در بستر یک بین‌الملل کمونیستی کارگری، به طور تنگاتنگی با مشاهده یا عدم مشاهده تجارب انقلاب در این یا آن کشور و یا کشورها بستگی دارد. اما کسی نمی‌تواند منتظر رویدادهای آتی شود و یا با اتکا به آینده، از ایجاد یک بین‌الملل کارگری صحبت نماید. آن چه باید انجام شود، ایجاد یک هسته بین‌المللی به وسیله کمونیست‌هایی است که در کشورهای مختلف به یک ایده روشن، به وحدت هدف و سبک کار دست یافته‌اند.

در این جا باید بین تلاش‌های سازنده و معنادار در این جهت، و رویکردهای بی‌مایه و پوچی که در تقابل با چنین تلاش‌هایی قرار می‌گیرند، یک مرز روشن ترسیم کرد. کسانی که برای ایجاد یک بین‌الملل توده‌ای کارگری، به سبک و سیاق رفرمیستی، فراخوان صادر می‌کنند، و در عین حال قابلیت رهبری طبقه کارگر به شکل انقلابی را ندارند، یکی از نمونه‌های چنین رویکردی هستند. ضمناً گرایش عمومی در سطح جامعه برای ایجاد اتحادهای مجازی از طریق شبکه‌های اجتماعی که عملاً جایگزین تلاش حقیقی در راستای سازماندهی می‌شود، نباید مورد مسامحه قرار گیرد. چنین رویکردهای نادرستی که به شکل‌های مختلفی پوپولاریزه می‌شوند، بیشتر یک حوزه سرگرمی اجتماعی ایجاد می‌کنند که در آن مردم غیر سازمان‌یافته، برخی روشنفکران علامه‌دهر، و کسانی که یا فاقد چشم انداز سازمان‌دهی در درون طبقه و یا مخالف آن هستند، وقت‌گذرانی می‌کنند. فراخوان‌های ساخت یک بین‌الملل از سوی عناصر خرده‌بورژوازی که به طور مداوم در انواع پروژه‌های اجتماعی پرسه می‌زنند، چیزی نیست که نیاز به اعتنا داشته باشد. از منظر طبقه کارگر، چنین پروژه‌ها و فراخوان‌هایی از سوی عناصر مذکور هرگز مورد استفاده نبوده و نخواهد بود.

بگوئیم که جنبش تروتسکیستی به طور کلی از دنبال کردن خط انقلابی پرولتاریا در مسائل سازمانی، چه در سطح ملی و چه بین‌المللی، عاجز مانده است. تروتسکیسم، به شکل گسترده خود در اروپا، شدیداً با چپ‌گرایی خرده‌بورژوازی درهم آمیخته، و به جای افزایش ایجاد سازمانی که قادر به هدایت و رهبری طبقه کارگر باشد، به دنبال کمیت بیشتر و تبدیل شدن به توده‌ای بی‌قد و قواره است. هنگامی که به نمونه‌های تروتسکیسم در کشورهای امریکای لاتین نگاه می‌کنیم، با نوعی چپ‌گرایی مواجه می‌شویم که با «فرمانده-سالاری»^۳ درهم آمیخته است. به عنوان یک نمونه واقعی می‌توان از نوعی پوپولیسم چپ صحبت کرد که حول یک رئیس‌جمهور مانند چاوز ایجاد شده و دنباله‌روی از توده‌ها^۴ به عنوان انقلابی‌گری معرفی و حمایت می‌شود. شود.

از جمله مسائل مهم دیگر در مورد سازمان بین‌المللی، به اتخاذ رویکردهای مختلف صحیح و غلط نسبت به نحوه ساختن این سازمان مربوط می‌شود. در این جا وارد جزئیات این تفاوت‌ها نمی‌شویم، بلکه صرفاً بر برخی نکات مهم تمرکز می‌کنیم. ساختن یک سازمان بین‌المللی که قادر به هدایت و رهبری مبارزه انقلابی طبقه کارگر باشد، می‌تواند تنها بر ابتکارات و تلاش‌های کمونیست‌هایی متکی باشد که عملاً در حال مبارزه انقلابی سازمان‌یافته در کشورهای مختلف هستند. اما البته این نوع فعالیت در راستای ساختن سازمان بین‌المللی، جزئی از یک پروسه برنامه‌ریزی‌شده است. ضرب‌آهنگ و مدت زمان آن، فقط به تمایلات ذهنی و اراده کسانی که در این راه کار می‌کنند، بستگی ندارد. فضای عینی (وضعیت نظام سرمایه‌داری در مقیاس بین‌المللی و مسیر عمومی مبارزه طبقاتی) نقشی اساسی در این جا

^۳ فرمانده سالاری (Caudilloism). واژه اسپانیایی "کائودیو" (Caudillo) عموماً به یک رهبری سیاسی-نظامی اشاره دارد که در رأس قدرت قرار دارد؛ با توجه به فضای حاکم بر کشورهای امریکای لاتین و تاریخچه آن‌ها، می‌توان آن را فرمانده ترجمه کرد.

^۴ Mass-tailism



تدارک انقلاب به چه حزبی نیاز دارد

معرفی بحث: مازیار رازی

قسمت اول



بحث در مورد این که انقلاب آتی به چه حزبی نیاز دارد، ریشه اش در تغییر و تحولاتی است که در سطح بین المللی از طرف توده های عظیمی از مردم ستمکش و در کانون آن طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری در طی چندسال گذشته آغاز شده است.

در اسپانیا اعتصابی در شرف وقوع است؛ همین چند روز پیش تصویری را از یکی از میدین بزرگ اسپانیا مشاهده کردم که توده های وسیعی از کارگران در اعتراض به وضعیت موجود و تهاجماتی که نظام سرمایه داری علیه آن ها اعمال می کند، جمع شده اند و یکی از شعارهایی مرکزی آن ها این بوده است که اگر کودکان ما را گرسنه نگه دارید، خون ریزی به پا خواهد شد!

واضح است که منظور کارگران اسپانیا از خونریزی، آدم کشی یا اقدامات تروریستی نیست. دقیقاً منظورشان "انقلاب" است، منظورشان رودرویی مستقیم با نظام سرمایه داری است. منظورشان رودرویی با نظامی است که اجحافات عجیبی در همین چندسال گذشته در

وقتی بحث به پنداره های نادرست در حوزه بین الملل می رسد، می توانیم به یک نمونه ملموس و قابل توجه آن اشاره کنیم؛ یعنی فراخوان برای بین الملل پنجم که از سوی چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، مطرح شد. در نخستین «نشست جهانی احزاب چپ» در سال ۲۰۰۹ در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا، چاوز گفت که چپ جهانی به وحدتی جدید نیازمند است و در همین راستا خواهان تشکیل بین الملل پنجم شد. مطمئناً به بین المللی جدید نیاز است؛ اما روشن است بین المللی که فراخوان آن از سوی سیاستمداران چپ بورژوازی مانند چاوز مطرح شده باشد، هیچ ارتباطی به تشکیل بین الملل مورد دفاع مارکسیست های انقلابی ندارد. در واقع نگرانی چاوز، گرد آوردن حمایت جهان در چالش خود علیه ایالات متحده از طریق پروژه هایی است که برچسب «بین الملل» دارند.

مسلماً فارغ از این که چاوز رئیس جمهور باشد یا نباشد، شکل گیری جبهه های توده ای چپ در ونزوئلا امری است که می تواند در تقابل با توطئه ها و طرح های امپریالیسم امریکا، مورد پشتیبانی قرار بگیرد. اما پناه بردن به پشت این قبیل عذر و بهانه ها؛ و صدور فراخوان های ایجاد یک «بین الملل» به دست چاوز، به عنوان یک پروژه جدید بین الملل که بتواند در دستورکار مارکسیست ها قرار گیرد، یک اپورتونیزم غیرقابل بخشش و یک مسخره بازی سیاسی است. موضع رقت آور «گرایش بین المللی مارکسیستی» (IMT) تحت رهبری شخص الن وودز، که به مبدل شدن به دنباله چاوز تقلیل پیدا می کند، یکی از نمونه های مشخص این موضوع است. فراخوان های گمراه کننده از سوی اشخاصی نظیر چاوز در ارتباط با تشکیل یک بین الملل جدید، مشخصاً به ایجاد یک امکان و فرصت تازه، از نقطه نظر مبارزه انقلابی طبقه کارگر، نمی انجامد. بلکه برعکس، به ایجاد توهمی می انجامد که مانع تلاش های درست و اصولی می شود.

ادامه دارد

بین کسانی که دعوایی یا اختلافی و مشکلی در جامعه پیدا می‌کنند. دولت‌هایی هستند که دادگاه‌های عادلانه‌ای را برگزار می‌کنند. اما در همین چند سال گذشته نشان داده شد که این دولت‌ها خود رأساً حامی و در کنار سرمایه‌داران بزرگ قرار داشته و دارند.

جالب است یک سال پیش در اعتراضات توده‌ای جوانان در انگلستان، زمانی که عده‌ای از جوانان سیاه پوست فقیر پنجره مغازه‌هایی را شکستند و چند موبایل و وسایل الکترونیکی را به سرقت بردند، آن‌ها را دستگیر کردند و به جرم دزدی و یا سرقت چند موبایل، هرکدام را بین ۵ تا ۱۵ سال به زندان محکوم نمودند! با این حال شاهدیم که چگونه سارقان و کلاهبرداران واقعی بی‌مه‌ابا و آزادانه در بیرون می‌گردند و حتی برای جلوگیری از "ورشکستگی"، کمک مالی دولتی دریافت می‌کنند یا ضرر و زیان‌های خود را بر گرده جامعه می‌اندازند.

در بهترین و خوشبینانه‌ترین حالت، این آقایان بانک‌دار که ثروت‌های نجومی به جیب می‌زنند و دزدی‌های عیان و کلانی را انجام می‌دهند، صرفاً یک گوشزد و یک تنبیه کوچک نصیبشان می‌شود! این‌ها را از کارشان برکنار می‌کنند، همین و بس! در صورتی که اگر قرار است یک جوان فقیر را به دلیل سرقت یک موبایل، به ۱۵ سال زندان محکوم بکنند، این‌ها را باید هرکدام حداقل به ۱۰۰ سال حبس محکوم کنند؛ اما چنین نیست و در واقع دولت‌های سرمایه‌داری مشخصاً نشان دادند که بانک‌ها همه کاره هستند و مراکز مالی و وال استریت در واقع مرکز تصمیم‌گیری دنیای سرمایه‌داری و حیات روزمره کارگران و زحمتکشان هستند. اتفاقی نیست که وقتی توده‌های وسیع به این اجحافات روشن معترض می‌شوند، به اشغال وال استریت و به اشغال مراکز مالی روی می‌آورند تا این‌که به جاهای دیگری بروند.

از این نقطه نظر، در سطح بین‌المللی ما شاهد یک وضعیت بحرانی هستیم. وضعیتی است که به طور رسمی نماینده‌های سرمایه‌داری و بانک‌ها، کلاه برداری می‌کنند و در عین حال دولت‌های سرمایه‌داری مشخصاً در کنار این بانکدارهای بزرگ صف کشیدند و از آن‌ها حمایت می‌کنند. در قبال اشتباهاتی که

سطح بین‌المللی در حق آنان روا داشته است. اتفاقاتی که در چندسال گذشته در سطح بین‌المللی رخ داده، نشان دهنده این است که نه تنها توده‌های وسیع در سراسر جهان به پا خاسته‌اند، بلکه در ضمن ماهیت واقعی سرمایه‌داری از طریق نماینده‌های اصلی آن، یعنی منابع و مراکز مالی و همچنین بانک‌ها، نشان داده شده است. برای نمونه همین چند روز پیش برای بار چندم، یکی از بانک‌های معتبر انگلیسی که دارای بخش‌های بین‌المللی هم است، به نام «بارکلی بانک» کلاه برداری کرده و این کلاه برداری بسیار عریانی هم بوده است. پول‌های مردم را با فریب و تغییر نرخ سود، از آن‌ها دزدیده و این با اعتراض شدیدی روبرو شده است.

اگر ما، به عنوان مارکسیست‌های انقلابی، چند سال پیش در مورد کلاهبرداری این بانک‌ها بردارند صحبت می‌کردیم، مورد تمسخر بسیار قرار می‌گرفتیم! اعلام می‌کردند که خیر! این‌طورها هم نیست و سرمایه‌داری به هر حال مسائل جامعه را حل کرده، ببینید مثلاً در آلمان در ۲۰ سال گذشته اعتصابات در کار نبوده است، و این بانک‌ها و مراکز مالی دارند به مردم کمک می‌کنند تا صاحب‌خانه شوند، و امکانات و شرایط بهتری پیدا کنند.

ولی از سال ۲۰۰۸ به این طرف همین بانک‌ها نشان دادند که چگونه خانه‌ها و وام‌هایی را که به مردم اعطا کرده بودند، به زور از مردم پس می‌گیرند و عده زیادی را بی‌خانمان می‌کنند. این کلاه برداری‌ها در سطح بین‌المللی در این چند سال گذشته کاملاً عیان شده است. اگر در دوره گذشته این مسائل را مخفی نگه می‌داشتند، امروز حتی این ملاحظات را هم نمی‌کنند و به شکل عریان و بی‌تعارف کلاه برداری می‌کنند. از این نقطه نظر است که توده‌های خیلی وسیع در سطح بین‌المللی معترض هستند.

مضاف بر این، یک پدیده دیگری هم در دوران اخیر مشاهده گشته است، و آن هم مسأله ماهیت دولت‌های سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی است. این دولت‌ها در سالیان گذشته، طی قرن گذشته چنین وانمود می‌کردند که بی‌طرف هستند. دولت‌هایی هستند که وساطت می‌کنند



اصولاً قصد دارد تا سرمایه داری و کل استثمار را از میان بردارد. این انقلابی خواهد بود که اصولاً می خواهد دولت ها را نابود نماید و از بین ببرد. انقلابی خواهد بود که می خواهد اصولاً طبقات را، از جمله طبقه کارگر، را از بین ببرد. انقلابی است که خواهان رشد وسیع نیروهای مولده به درجه ای است که کار اجباری در سطح بین المللی از بین برود و انسان ها به انسان سوسیالیست تبدیل شوند؛ انسان هایی که بر اساس توانشان و علایقشان در جامعه کار کنند و بر اساس نیازشان سهمی از تولید ثروت های اجتماعی دریافت نمایند.

یک چنین جامعه ای در واقع مد نظر است. در نتیجه انقلابی که ما از آن نام می بریم، یعنی انقلاب سوسیالیستی، با قیام های توده ای، یا با جنگ های چریکی، یا با اعتراضاتی نظیر جنبش اشغال و حتی با اعتصاب های صرف، از لحاظ بنیادی متفاوت است. قیام ها و اعتراضات و غیره، ابزار هستند و جزئی از انقلاب سوسیالیستی. اما انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که می خواهد کلیه این مشکلات و کثافات جامعه سرمایه داری و تمام جوامع ماقبل از آن را به کناری بزند و جامعه نوینی بنا کند.

از این رو واضح است که این انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب برنامه ریزی شده باید باشد و نیاز به "آگاهی سوسیالیستی" دارد. یعنی توده های وسیع جامعه در یک شرایط بحرانی، (مثل بحران عمیق سرمایه داری که امروز با آن روبرو هستیم)، به یک آگاهی سوسیالیستی نیاز دارند برای این که این رژیم و این دولت های فاسد سرمایه داری را سرنگون کنند. بدیهی است که این آگاهی سوسیالیستی در درون جنبش های کارگری ایجاد می شود، یعنی در مبارزات روزمره کارگران در خیابان ها، میدانی شهرها و کارخانه ها. همین امروز در سراسر جهان، بخشی از توده ها به این آگاهی رسیده اند که رژیم های آن ها، یعنی این دولت های سرمایه داری، مسبب تمام مشکلات در جامعه هستند، و باید کنار بروند.

اما، این آگاهی در هر جامعه ای که به وجود آید، افت و خیزهایی دارد. زیرا همان طور که مارکس اشاره می کند

بانکدارها کردند، زیان آن ها را جبران می کنند و در مقابل، بلافاصله به سیاست های ریاضت اقتصادی و کم کردن بودجه های عمومی می پردازند. واضح است که در چنین شرایطی دوران طغیان ها و اشغال ها و قیام ها صورت می گیرد. این یک شرایط بحرانی است که در سراسر جهان ما شاهد هستیم.

اما، نکته ای که مربوط به بحث امشب می شود این است که اگر شرایط بحرانی است، اگر ماهیت سرمایه داری در پیش چشم توده های وسیع در سراسر جهان بیش از پیش افشا شده است، اگر ماهیت دولت سرمایه داری روشن است، پس چرا وقتی این اتفاق در سراسر جهان رخ می دهد، وقتی این تظاهرات و اعتراضات وسیع توده ای صورت می گیرد (مانند یونان، اسپانیا، یا دو بار تظاهرات سراسری و اعتصاب عمومی در انگلستان و غیره)، انقلاب های سوسیالیستی تحقق پیدا نمی کند؟ چرا تسخیر قدرت صورت نمی گیرد؟ چرا طبقه کارگر در واقع از این شرایط بحرانی استفاده نمی کند تا مشخصاً قدرت را به دست بگیرد و مسائل اجتماعی را حل بکند؟

این یکی از سوال هایی است که ما باید به آن پاسخ دهیم؛ یکی از سوال هایی که در ذهن بسیاری از گرایش های مارکسیست انقلابی در سراسر جهان نقش بسته و به مسأله مرکزی مبدل شده است. به اعتقاد من برای این که به این سوال بتوانیم پاسخ دهیم، یک موضوع مهم و یک تمایز مهم را باید اشاره کنیم و آن هم تمایزی است که بین انقلاب سوسیالیستی و سایر انقلابات در دوران گذشته وجود داشته است. در دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک در قرن های ۱۸ و ۱۹ در اروپا، اصولاً انقلاب بدون برنامه بود، انقلابی بود که در آن نیازی به آگاهی خیلی عمیق سیاسی وجود نداشت، یک موانعی در سد راه پیشرفت فئودالیزم در این جوامع به وجود آمد و بخشی از این طبقات تازه به دوران رسیده بورژوا پرش و جهش کردند، در واقع انقلاب های بورژوا دموکراتیک جهشی بود از موانعی که در مقابل جامعه به وجود آمده بود.

اما، انقلاب سوسیالیستی از نظر بنیادی با سایر انقلابات در جوامع پیشین متفاوت است. این انقلابی است که



مانند سپری برای قشر پیشروی کارگری- و حداقل کسانی که به این آگاهی رسیده اند-خواهد بود. یعنی سپری در تقابل با مبارزان های ایدئولوژیک بورژوازی و همچنین کسانی که این عقاید را گسترش می دهند. سپری که چکیده مبارزات عملی طبقه کارگر را که تبدیل به یک تئوری و برنامه ای می کند برای مجهز ساختن طبقه کارگر در جهت مقابله با بورژوازی و سرنگونی نظام سرمایه داری.

بنابراین این نهاد بسیار مهمی محسوب می شود. تجارب تاریخی که ما تاکنون داشته ایم، مانند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، و همچنین در سطح بین المللی هم ایجاد یک بین الملل انقلابی به نام بین الملل سوم، کمینترن در واقع حامل یک چنین تجربه ای است و الگویی است که ما در آینده می توانیم از آن استفاده کنیم برای تدارک نظام های سوسیالیستی در سطح جهان.

بنابراین سؤالی که ما با آن مواجه هستیم اینست که چرا مثلاً در مصر- که تا همین یک سال پیش شاهد اعتصابات عمومی توده های وسیع و به خصوص طبقه کارگر بود، و همین طبقه کارگر از آگاهی بسیار بالایی هم برخوردار بود و در واقع یکی از مسببین اصلی سرنگونی حسنی مبارک به شمار می رفت- قدرت دولتی را دو دستی تقدیم کسی مانند مورسی از اخوان المسلمین کردند، و به همین گونه سه دهه پیش چه طور شد که کارگران ایران با وجود استقرار شوراهای کارگری به عنوان یکی از مهم ترین نهادهای کارگری در سطح جهانی و از مسببین اصلی سرنگونی نظام سرمایه داری رژیم شاهنشاهی در ایران، قدرت خود را پس از تسخیر قدرت، دودستی تقدیم کسی مانند خمینی کردند؟

در این جا به مسأله محوری برمی گردیم؛ به مسأله سازماندهی که برای آماده سازی شرایط جهت تسخیر قدرت ضروری است. این حزب مشخص، نه در مصر وجود داشت و نه در ایران و نه امروز در هیچ جای دنیا. بنابراین مسأله و چالش محوری بین المللی جنبش کارگری در شرایط کنونی، ایجاد تشکیلاتی است که بتواند انقلاب آتی را از طریق ساختن و حمایت و تقویت و بازتولید آگاهی سوسیالیستی تدارک ببیند. حزبی که

ایدئولوژی غالب در هر جامعه ای، ایدئولوژی هیئت حاکم است. یعنی بورژوازی از طریق ابزار مختلف خود یعنی از طریق رسانه ها، رادیو و تلویزیون، مطبوعات، مدارس و کلیسا ها (و در ایران از طریق مساجد)، و انواع اقسام ابزارهای دیگر تلاش خود را می کند که توده ها را تحمیق کند و بتواند به حیات خود ادامه دهد. و این موضوع، تأثیرات ایدئولوژیک بر جامعه می گذارد و خود را بازتولید می کند. تبلیغات ایدئولوژیک در ذهن توده های وسیع از جمله طبقه کارگر تأثیر می گذارد.

از این نقطه نظر، با وجود این که بورژوازی شرایطی را برای گورکن های خودش به وجود می آورد، اما در عین حال توهم هم ایجاد می کند. یعنی یک کارگری که امروز در حال مبارزه است، و پیشروهای کارگری که امروز به نتیجه سرنگونی رژیم رسیده اند، ممکن است پس از چندین ماه به دلیل فشارهای بسیاری که از طرف دولت های بورژوایی در سطح جامعه اعمال می شود، به یک نظر دیگری برسند.

به عبارت دیگر در سطح جامعه، این آگاهی سوسیالیستی باید متمرکز شود و گسترش و تداوم پیدا کند تا بتواند زمینه را برای سنگونی این رژیم ها و ایجاد جامعه ای نوین مهیا سازد. و این کار شدنی نیست، مگر از طریق یک حزب کارگری، یک حزب مشخص کارگری، یک حزب ویژه کارگری که در واقع هدفش این است که آگاهی سوسیالیستی را از تهاجمات ایدئولوژیک بورژوازی، و همچنین خرده بورژوازی، مصون نگه دارد. خرده بورژوازی نقش بسیار مهمی در حمایت از بورژوازی ایفا می کند و می بینیم که گرایشات مختلفی در سطح جامعه هستند که در واقع کار بورژوازی را برای این طبقه انجام می دهند. از جمله گرایشات رفرمیستی، گرایشات مماشات جو در درون طبقه کارگر؛ حتی در پیشروهای کارگری نیز مشاهده شده است که بعضاً توهم به نظام سرمایه داری را تشدید می کنند و از این طریق، پروسه انقلاب را کند و یا مسدود می سازند.

بنابراین برای حفظ این مصونیت، برای حفظ آگاهی سوسیالیستی و تداوم آن نیاز به یک نهاد مشخص است، نهادی که این آگاهی سوسیالیستی را بازتولید می کند و



می رسد و به شکل خطی این آگاهی ادامه پیدا می کند تا این که نهایتاً کل این نظام سرمایه داری را کارگران آگاه به اعتقادات سوسیالیستی، سرنگون می کنند و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را جایگزین نظام های سرمایه داری می نمایند. این استنباط خود مارکس بود. از آن جا که فعلیت انقلاب سوسیالیستی در دستور کار آن روز قرار نداشت، احزاب سوسیال دموکرات در واقع دو برنامه برای جامعه تنظیم کردند: یکی برنامه حداقل (رفرم) بود که به هر حال کارهای عمیقی هم در آن رشته انجام داد. و دیگری هم برنامه حداکثر، که در آن انقلاب سوسیالیستی را به تاریخی نامعلوم در آینده موکول کرده و هیچ پلی هم بین برنامه حداقل و برنامه حداکثر در نظر نگرفته بودند. و این صرفاً یک بخشی از برنامه شان بود. بنابراین از نظر آن ها انقلابهای سوسیالیستی در آن دوران فعلیت نداشت.

حزب دومی که در سطح جهانی به عنوان حزب کارگری ایجاد شد، در دوران فعلیت انقلاب های سوسیالیستی بود. یعنی دوران انقلاب اکتبر و دوران تشکیل بین الملل سوم و دوران قیام ها و انقلاب های جهانی. مشخصاً یکی از بنیانگذاران این نظریه، لنین بود، منتها بسیاری افراد دیگر نیز سهم بسیار ارزنده ای در مفهوم این حزب مشخص ایفا کردند، مانند گرامشی و حتی روزا لوکزامبورگ و تروتسکی و گرش و بسیاری دیگر؛ این ها به هر حال یک حزب ویژه دیگر، و یک حزب متفاوت با حزب توده ای را در نظر داشتند برای دورانی که فعلیت انقلاب در دستور کار بود (یعنی این که طبقه کارگر آماده قیام ها علیه نظام سرمایه داری شده بود). آن حزب، در واقع "حزب پیشتاز کارگری" نام گرفت.

گروه سوم این احزاب کارگری، متعلق به دوران انزوی انقلاب های سوسیالیستی، یا شکست این انقلابات، یا ظهور بوروکراسی کارگری است. پس از یک سلسله انقلابات در شوروی و چین، انحرافات به وجود آمد که راه انقلاب را مسدود کرد. از جمله استالینیزم و بعد از آن مائوئیسم، و بعد از آن هم گرایشات مختلف و دسته های مختلف سانتریستی. این جریانات هم یک حزب ویژه خودشان را بنا نهادند که در ظاهر امر، تمام مشخصات

آگاهی کسب شده در این انقلاب ها را مشخصاً هدفمند و با برنامه و حساب شده به پیش برد.

برای این که توضیحات بیشتری در مورد این حزب ویژه داده شود، لازم است که یک نگرش عمومی داشته باشیم به احزاب کارگری که در طول ۲۰۰ سال گذشته در سطح بین المللی در جنبش کارگری به وجود آمده اند. در مجموع سه نوع حزب کارگری- احزابی که به هر حال به عنوان احزاب کارگری شناخته شده اند- در تاریخ به وجود آمده اند. هر یک از این احزاب، منطبق با دوران مشخصی بوده اند. اولی، در دوران اعتلای بورژوازی و پس از دوران انقلاب های بورژوا دموکراتیک به وجود آمد و آن هم احزاب توده ای رفرمیستی به خصوص در سطح اروپا، از جمله جنبش سوسیال دموکراسی در سطح اروپایی، بود. و این دوران، دورانی بود که طبقه نوپای بورژوازی به قدرت رسیده بود. پس از مبارزات در راستای براندازی نظام های فئودالی، طی دوره ای خود بورژوازی مشغول ایجاد رفرم هایی، و درصدد حل مسأله ارضی، مسأله ملی، مسأله آزادی ها، مسأله ایجاد پارلمان بورژوائی و انتخابات و رأی برابر و غیره بود.

از این نقطه نظر جنبش کارگری به یک ابزاری دست یافت، ابزار احزاب توده ای که این رفرم ها را عمیق تر و گسترده تر بکند. این دورانی بود که بورژوازی قادر به اعطای رفرم ها بود و طبقه کارگر توانایی گرفتن این رفرم ها را داشت. این مبارزات، در آن دوران بسیار مؤثر بود. از جمله خود کارل مارکس و انگلس در این مبارزات شرکت داشتند؛ مارکس از بنیانگذاران بین الملل اول و همچنین انگلس از بنیانگذاران بین الملل دوم بود. از لحاظ تاریخی، این سازمان های بین المللی نقش بسیار ارزنده ای در دوران خود داشتند.

بنابراین، این شکل از حزب، یعنی احزاب توده ای، در واقع در یک مقطع خاص به وجود آمد و از نقطه نظر مارکسیست ها و از نقطه نظر خود مارکس و انگلس این احزاب زمانی پدید آمدند که اصولاً فعلیت انقلاب سوسیالیستی در دستور کار آن روز نبود. مارکس و انگلس تصورشان این بود که نهایتاً از دل این احزاب توده ای، آگاهی سوسیالیستی رشد می کند و به درجه ای



نگه داشته اند. یعنی اگر این ها نبودند شاید سال ها پیش سرمایه داری به دست طبقه کارگر سرنگون می شد. بنابراین این ها از ابزارهای کار بورژوازی هستند، کسانی که خواهان اصلاحات جزئی و نه بنیادی در جامعه هستند. برخی از این گرایشات ادعا می کنند که "مارکسیست" اند. اما این ادعا درست نیست. دوران اولیه ای که این احزاب سوسیال دمکرات در آن به وجود آمدند، یعنی دورانی که خود کارل مارکس از بنیانگذاران بین الملل اول نیز درگیر بود، شرایطی داشت کاملاً متفاوت از شرایط امروز. در آن دوره، شرایط اعتلای انقلابی وجود نداشت؛ در صورتی از قرن بیستم به بعد، فعالیت یافتن انقلاب سوسیالیستی مطرح است. سوسیال دمکرات های امروزی هیچ ارتباطی با مارکسیزم ندارند.

از سوی دیگر، احزاب استالینیستی و سانتریستی کاریکاتور احزاب بلشویکی را ساختند. این احزاب که در ایران و سطح بین المللی نیز وجود دارند، احزاب کاملاً قیم مآب و جایگزین گرا هستند. آن ها خواهان گرفتن قدرت سیاسی به دست خودشان هستند و گرچه واژه های "کارگری" و "کمونیستی" را به دنبال خود یدک می کشند، ولی منظورشان مشخصاً این است که کارگران به این احزاب بپیوندند، و به پایه ها و سربازان این احزاب شوند؛ این احزاب هم در واقع یک ستاد رهبری و کمیته مرکزی دارند. کمیته مرکزی آن ها هم نقداً از پیش اعلام شده است. در مرکز این کمیته مرکزی هم یک شخص، یک پیشوا قرار دارد که در آینده هم قرارست رهبر کارگران بشود! منظورشان این است که اگر طبقه کارگر بیاید به این احزاب بپیوندد و قدرت را از بورژوازی و از دولت سرمایه داری بگیرد و تحویل این حزب دهد، این احزاب هم همه مسائل جامعه را حل می کنند.

بنابراین واضح است که با یک نگاه کوتاه و اجمالی نه آن احزاب اولیه، رفرمیستی، احزاب انقلاب آتی خواهند بود، و نه این احزابی که کاریکاتورهای احزاب انقلابی هستند؛ کاریکاتور به این مفهوم که ظاهر ساختار حزبیشان شبیه همان احزاب انقلابی است؛ منتها در عمل کاملاً به احزاب بوروکراتیک و منحنی تبدیل شده اند و هیچ اهمیتی هم به این موضوع نمی دهند. چرا که اعتقادی

همان حزب لنینیستی، حزب انتلای انقلابی را داشت: کمیته مرکزی، بحث های مارکس و انگلس و لنین، و غیره. منتها این احزاب عملاً احزاب شکست انقلاب بودند؛ احزابی بوروکراتیک که خودشان را جایگزین طبقه کارگر کرده بودند. به این ترتیب که، وقتی استالین در قدرت بود، حزب کمونیست روسیه مبدل شده بود به ابزار یک گروه خاصی در درون باند استالین و در رأس آن خود استالین قرار داشت که دستور صادر می کرد. سایر نهادهای کارگری و تمام شوراهای کارگری، در واقع در خدمت حزب قرار گرفتند و حزب خودش را جایگزین طبقه کرده بود. این، سابقه و ریشه اکثر احزابی است که ما امروز مشاهده می کنیم. بنابراین در ایران و احزابی که در سطح بین المللی مشاهده می کنیم، احزابی هستند که ریشه در دوران شکست انقلاب اکتبر و انقلاب سوسیالیستی دارند و این ها احزابی هستند که اصولاً اعتقادی به امر رهایی طبقه کارگر به دست خودش ندارند و این ها ابزاری تهیه می کنند که خودشان را جایگزین طبقه کارگر بکنند و به اتکا به طبقه کارگر، قدرت سیاسی را در دست حزب خودشان قرار دهند.

از این زاویه می بینیم که اکثر احزابی که به وجود آمدند، احزابی غیر دموکراتیک و بوروکرات و در سطح تئوری و نظری هم غیرمارکسیستی هستند. اگر ظواهر امر و انواع صفاتی را که به خودشان می دهند («مارکسیست» و «لنینیست» و «انقلابی» و «کمونیست» و «کمونیست کارگری» و «حزب کمونیست ایران» و غیره) نادیده بگیریم، می بینیم این قبیل از احزاب، در واقع بوروکرات و قیم مآب و جاه طلب و جایگزین گرا هستند. این ها نقطه مقابل آن احزابی قرار گرفتند که تئوریسین ها و نظریه پردازان جنبش کارگری مدافعش بودند، مثلاً «بلشویزم» در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷.

بنابراین ما در تاریخ سه دسته "حزب کارگری" داشته ایم. احزاب رفرمیستی که برای رفرم به وجود آمدند و هنوز هم کارشان ادامه دارد و در سطح بین المللی دیده می شوند، منتها کاملاً در خدمت بورژوازی قرار گرفتند و از جنبش گرایشاتی هستند مانند "سوسیال دموکراسی" امروز در اروپا، که در واقع سرمایه داری را در قدرت



به طبقه کارگر و درگیر کردن این طبقه در سرنوشت خودش ندارند.

منتها حزبی که مد نظر ما است و حزبی که ما آنرا "حزب انقلاب سوسیالیستی" می دانیم، حزبی است که خواهان قدرت گیری به جای کارگران و زحمتکشان نیست. این یکی از نکات اصلی و اولیه این حزب است. این حزب فقط دوران تدارکاتی را سازمان می دهد. وقتی که طبقه کارگر، یعنی شوراهای کارگری متشکل از همه آحاد جامعه، پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری به قدرت برسد، این حزب دیگر نقش اساسی نخواهد داشت. این حزب اگر مورد انتخاب توده های وسیع قرار بگیرد، افراد و اعضای آن می توانند باقی بمانند وگرنه ساختار تشکیلاتی این حزب باید به تدریج خود را منحل کند. این مسأله یکی از نکات اساسی این حزب است. احزاب انقلابی دقیقاً به این مفهوم به وجود می آیند که تدارک ببینند و یک نقش مشخصی ایفا کنند در جهت به قدرت رساندن طبقه کارگر، در جهت به قدرت رساندن شوراهای کارگری و بعد نقش خودشان را کاملاً بی ارتباط و منتفی خواهد شد.

نکته دوم این که یکی از مسائل محوری که این حزب در برنامه خودش گنجانده، این است که برای دوران اختناق، برای دوران پیشانقلابی طبقه کارگر را آماده کند. از طریق حفظ اعتقادات و آگاهی سوسیالیستی در درون این تشکیلات. همان طور که اشاره کردم، آگاهی سوسیالیستی و آگاهی ضدسرمایه داری از درون طبقه کارگر بیرون می آید و این کار روشنفکران نیست. روشنفکران صرفاً تنها کمکی که می توانند به جنبش کارگری بکنند، این است که در اشاعه نظرات تاریخی و بین المللی طبقه کارگر سهمی ایفا نمایند. در غیر این صورت اصولاً تئوری های انقلابی که منجر به برنامه می گردد، از دل طبقه کارگر بیرون می آید و نقش این حزب آنست که این تجارب را (تجاریبی که تک تک اعضای این حزب، به خصوص اعضای کارگری این حزب در درون مبارزات روزمره پیدا می کنند) فشرده و منسجم بکند، و این فعالیت های عملی و این تجارب پراکنده طبقه کارگر را به تئوری و به برنامه انقلاب سوسیالیستی مبدل بکند.

برای این منظور واضح است که این حزب، یعنی حزب پیشتاز انقلابی طبقه کارگر، باید یکی از دموکراتیک ترین احزابی باشد که تاریخ به خود دیده، وگرنه قادر به انجام وظایف خود نخواهد بود. در این حزب باید نظرات و گرایشات مختلف تحمل شود. جایگاه هایی پیدا شود برای کسانی که اختلاف نظر دارند. "حق گرایش" ایجاد شود برای کسانی که در یک مقطع خاصی مخالف نظرات دیگران (یا اکثریت یا رهبری حزب) هستند.

رهبران این حزب باید رهبرانی باشند که مورد تأیید کارگران و شناخته شده در جنبش کارگری باشند. اصولاً این حزب یک حزب کارگری خواهد بود، یک حزب پیشروی کارگری خواهد بود. حزبی خواهد بود متشکل از "کارگران روشنفکر" (کارگرانی که مغز متفکر طبقه کارگر هستند). یعنی کارگرانی که در صف مقدم مبارزات ضدسرمایه داری بوده اند (امروز بسیاری از این ها در ایران وجود دارند). این حزب باید متشکل از این عناصر باشد. احزاب و گرایش ها و نظرات افرادی که تجارب مشخص عملی در سطح جامعه دارند و بخشی که مسلط به عقاید و نظرات سوسیالیستی هستند.

در ضمن بخش دیگری در این حزب جای دارند. گرایش های روشنفکران که ما آن ها را "روشنفکران کارگری" می نامیم. روشنفکرانی که در خدمت طبقه کارگر هستند؛ نظرات تاریخی و بین المللی را توانسته اند به جنبش منتقل کنند و در کنار طبقه کارگر باشند و از همه مهم تر مورد تأیید پیشروی طبقه کارگر قرار گیرند. یعنی شناخته شده باشند. پیوند این دو، یعنی "کارگر روشنفکر" و "روشنفکر کارگری" است که نطفه های اولیه این حزب را می تواند به وجود بیاورد. حزبی که از دل طبقه کارگر ظاهر گشته، و در درون طبقه کارگر نفوذ داشته، در حوزه های مختلف و کمیته های عمل، کمیته های مخفی کارگری حضور داشته و خودش از مؤسسين و بانیان این کمیته ها بوده است و از این طریق می تواند در پیوند ارگانیک و روزمره با طبقه کارگر باشد. این حزبی است که می تواند انقلاب آتی را در هر جامعه ای و به ویژه جامعه ایران سازمان دهد.

اکنون می پردازیم به وجوه مشخصه این حزب.

کنم، مفهوم سانترالیزم دموکراتیک است که در مفهوم آن تحریف شده و از سوی احزاب قیم مآب به شکل دیگری ارائه شده است. عموماً اگر با این احزاب قیم مآب برخورد داشته باشیم، این ها یک برداشت کاملاً غیراصولی به مسأله حزب و تشکیلات درونی دارند و به این ترتیب می گویند دموکراسی یعنی این که هر سال و یا هر دو سال یک بار عده ای در یک کنگره دور هم جمع می شوند و یک سری بحث هایی می نمایند. اما سانترالیزم یعنی این که آن رهبری که خودش را رهبر اعلام کرده و احياناً چهار کتاب و مقاله تئوریک هم نوشته، به همراه افرادی که او تعیین می کند و در دور او هستند، خط سیاسی مداخله گری را تعیین می کنند و بقیه به شکل سانترالیزم یا مرکزیت یافته باید بروند و این خط را در سطح جامعه پیاده کنند و به پیش ببرند. این مفهومی است که سازمان های قیم مآب و جایگزین گرا ارائه می دهند. در صورتی که این مفهوم از سانترالیزم دموکراتیک کاملاً ناصحیح است و کاملاً غیر اصولی و ناقض آن حزبی است که انقلاب اکتبر بر آن اساس بنا شد و ما خواهان تشکیل آن هستیم.

مفهومی که حزب بلشویک از سانترالیزم دموکراتیک داشت، متفاوت است با مفهومی که احزاب قیم مآب دارند؛ از نظر این گونه احزاب، مسأله سانترالیزم یعنی این که یک سلسله دستورها از بالا به وسیله رهبران و رهبری این حزب داده می شود و اعضای حزب مجبورند این دستورات را اجرا کنند و به این گونه "سانترالیزم" باید در داخل حزب رعایت شود و این را منتسب می کنند به حزب لنینیستی. در صورتی که حزب لنینیستی چنین نبود و آن چیزی که ما هم مد نظر داریم چنین نیست و آن حزبی هم که قرار است تدارک انقلاب سوسیالیستی در ایران را ببیند به چنین ابزاری نمی تواند دسترسی پیدا کند و این ابزار، ابزاری کاملاً بورژوایی است و این شکل و شناخت از سانترالیزم دموکراتیک. در صورتی که از نقطه نظر ما و نقطه نظر حزب بلشویک دوران انقلاب اکتبر، منظور این بود که اعضای حزب، فعالین کارگری، جوانان، زنان، ملیت ها و غیره، در روند دخالتگری روزمره خود در جامعه، از آن جایی که مبارزات، مبارزات پراکنده در جامعه است، با نظرات

مشخصاتی که این حزب داراست، چنگانه است و این مشخصات را من برمی شمارم و سپس توضیحات بیشتری در این باره خواهم داد:

این حزب خواهان تسخیر قدرت برای به قدرت رسانیدن حزب نیست، این وجه تمایز اساسی این حزب با سایر احزاب کاذبی است که با نام طبقه کارگر و احزاب کمونیستی و احزاب کارگری و غیره به وجود آمده اند. این حزب خواهان به قدرت رساندن کارگران است. این حزب تضمین می کند که دموکراسی کارگری درون این حزب وجود داشته و کارگرانی که در نقاط مختلف و به تاکتیک های مختلف دسترسی پیدا کرده و نظرات متفاوتی را حمل می کنند، بتوانند در درون این حزب اختلافات خود را آزادانه بیان کنند. باید این اختلافات جایگاه خودش را داشته باشد. کارگران و جوانان و زنان و ملیت های مختلفی در سطح جامعه درحال مبارزه هستند که در درون این حزب جای دارند. این ها باید بتوانند نظرات خودشان را آزادانه و بدون قید و شرط و بدون این که مورد سرکوب و یا اخراج قرار بگیرند، بیان بکنند.

این اعضا می توانند اعضای رهبری خودشان را انتخاب کنند و آن ها را نیز نقد و عزل کنند. این درواقع یکی از مشخصات بارز این حزب خواهد بود و در غیر این صورت نمی تواند به اهداف خودش برسد و وظایف خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی را به خوبی انجام دهد.

بنابراین، در مورد این حزب باید به خاطر داشته باشیم که این حزب، حزب بخشی از طبقه کارگر، یعنی حزب پیشروی کارگری است. حزبی است که در شرایط مشخصی تدارک انقلاب را می بیند. در شرایطی که در یک جامعه اختناق زده، جامعه بورژوایی در حال اعمال ستم، دستگیری، کشتار و شکنجه طبقه کارگر و حملات ایدئولوژیک است. انواع و اقسام گرایش های ناموزون خرده بورژوا در درون جامعه می توانند راه انقلاب را مسدود کنند، اگر این حزب نتواند وظایف خودش را به درستی انجام دهد.

یکی از نکات اساسی دیگری که می خواستم به آن اشاره

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا



آرام نوبخت

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، یکی از مفاهیم و اصول جدایی‌ناپذیر اندیشه سیاسی مارکس، و بالتبع "مارکسیسم انقلابی" است؛ این در حالیست که بسیاری از احزاب به-اصطلاح "کمونیست" جهان، یا این اصل را آشکارا از برنامه مبارزاتی خود حذف کرده اند (مانند "حزب کمونیست کارگری ایران" و اقمارش) و یا آن را معادل رژیم‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی موجود یا سابق (یعنی در واقع همان نظام‌های بوروکراتیک، استبدادی و ارتجاعی استالینیستی) معرفی می‌کنند؛ به همین خاطر لازم است که باری دیگر، نگاهی به این اصل و خصوصیات آن داشته باشیم.

مارکس طی نامه‌ای به یوزف ویدمایر به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲، ضمن انکار این موضوع که او کاشف طبقات اجتماعی یا مبارزه طبقاتی بوده است، تأکید می‌کند:

« کار تازه‌ای که من کرده‌ام، اثبات این امر است که: (۱) وجود طبقات، تنها با مراحل تاریخی معینی در تکامل تولید ارتباط دارد. (۲) مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود. (۳) این دیکتاتوری، خود، گذار به سوی الغای تمامی طبقات و به سوی یک جامعه بی طبقه را تشکیل می‌دهد.»^(۱)

تا به این جا، مارکس "دیکتاتوری پرولتاریا" را که خود محصول و نتیجه ضروری مبارزه طبقاتی است، یک مرحله "گذار" به سوی "جامعه بی طبقه"، یعنی کمونیسم، معرفی می‌کند. او پیش از این، طی سلسله

متفاوتی، با تاکتیک‌های متفاوتی مواجه می‌شوند. و این تاکتیک‌ها باید در درون این حزب سانترلیزه شود و به درون حزب رود. یعنی از پایین به بالا، سانترلیزه شود. یعنی این بحث‌ها جایگاهی و کانال‌هایی داشته باشد که بتواند در کل حزب مطرح شود؛ مثلاً اگر رفیق‌گردی داشته باشیم در یک شهر و به این نتیجه می‌رسد که حق خودمختاری اولویت دارد به حق تعیین سرنوشت، چون در آن منطقه خاص برای پیشبرد آن شعار با موانعی روبرو شده، این رفیق حق دارد این نظرات را به درون حزب آورد و حول این نظرات گرایشی ایجاد کند که هم نظران خودش را پیدا کند و این حزب موظف است که جایگاهی برای او ایجاد نماید. ابزاری ایجاد کند که افراد بتوانند با هم نظران خودش بحث بکنند؛ در کنگره‌ها و پیش از کنگره‌ها نظرات خود را در اختیار سایرین بگذارند و سایرین را متقاعد بکنند.

چه بسا ممکن است نظرات یک اقلیت و یا یک نفر در درون این حزب نظری باشد که بتواند اکثریت را متقاعد کند. در صورتی که احزاب قیم مآب به محض بروز کوچکترین اختلافی براساس این تئوری و برداشت اشتباهی که از نظرات لنین دارند، افراد مخالف خود را اخراج می‌کنند و بعضی مواقع هم ابدأ معلوم نیست که این اخراج‌ها و این انشعابات و این انشقاقات در درون این احزاب به چه دلیل صورت گرفته است.

بنابراین از لحاظ ماهیت، این احزاب، احزابی بوروکراتیک هستند که اصول اساسی حزب لنینیستی را درک نکرده‌اند. کار تشکیلاتی ما در آینده، مغایر است با چنین روش‌هایی. این یکی از نکات اساسی دیگری بود که می‌خواستیم به بحث بگذارم و نظر رفقا را بشنوم و تبادل نظری انجام دهیم. البته تمام نکاتی که من امروز بیان کردم در مقالات متعددی- به خصوص مقاله‌ای که ۷ سال پیش نوشته شده و روی سایت میلیتانت موجود است و مقاله‌ای هم با نام مفهوم سانترالیزم دموکراتیک- مدون است. بنابراین می‌توانیم این بحث را به شکل مکتوب ادامه دهیم.

ادامه دارد

تأخود زیادی مقصود مارکس از این مفهوم را توضیح بدهد، و آن جزوه ای است که او درباره کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نوشت؛ یعنی: "جنگ داخلی در فرانسه". البته مارکس بعدها گفت که کمون "صرفاً خیزش یک شهر در اوضاع استثنایی" بود، و این که "اکثریت کنون، سوسیالیست های آگاهی بودند و نمی توانستند باشند" (نامه به اف. دوملا نوونهاوس، ۲۲ فوریه ۱۸۸۱). و از سوی دیگر انگلس در درآمدی بر ویراست آلمانی تازه "جنگ داخلی در فرانسه" در ۱۸۹۱ می گوید: "به کمون پاریس بنگرید. کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا بود." (۴) یعنی تجربه بزرگ کمون پاریس، با وجود ضعف های که مارکس و انگلس به آن اشاره می کنند، حاوی ویژگی ها و خصلت هایی بود که مبنای تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" نزد این دو قرار گرفت و به همین جهت بررسی آن می تواند برای بحث حاضر مفید باشد.

در نظر مارکس، اهمیت و معنای کمون پاریس، یعنی "شکل سیاسی ای که سرانجام کشف شد تا بتوان بر پایه آن امر رهایی اقتصادی کار را پیش برد" (جنگ داخلی فرانسه، فصل ۳) در این است که برخلاف انقلاب های پیشین، کمون آغاز به در هم کوبیدن دستگاه دولت و سپردن قدرت به مردم کرده است: "کل ابتکار عملی که تاکنون به دست دولت اعمال می شد، اکنون در دستان کمون قرار گرفته است" که شورای شهرداری اش از طریق حق رأی همگانی برگزیده می شود و اکثریت اعضایش "طبعاً کارگران یا نمایندگان مورد تأیید طبقه کارگرند". "کمون قرار بود مجموعه ای کارکننده و اجرایی، و نه فقط پارلمانی باشد، در عین حال هم اجرایی و هم قانونگذار باشد". کمون خود را از قید پلیس آزاد کرد، ارتش دایمی را منکوب کرد و مردم مسلح را جایگزین آن ساخت. مانند بقیه کارمندان دستگاه اداری، "بازپرسان و قضات قرار بود برگزیده شوند، پاسخگو و عزل کردنی باشند"؛ و قرار شده بود به تمامی کارمندان دستگاه اداری، دستمزد کارگران پرداخت شود. مارکس همچنین می گوید: "قانون اساسی کمون، تمام نیروهایی را به پیکر اجتماعی بازگرداند که دستگاه طفیلی دولت با تغذیه از جامعه و صد کردن حرکت آزادانه آن، جذب می کرد" (همان، فصل ۳). کوتاه سخن، مارکس کمون را

مقالاتی (از ژانویه تا اکتبر ۱۸۵۰) که بعدها به وسیله انگلس در قالب یک کتابچه با عنوان "نبردهای طبقاتی در فرانسه: ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" برای نخستین بار در سال ۱۸۹۵ منتشر گردید، همین مفهوم فوق از دیکتاتوری پرولتاریا را ضمن دفاع از "سوسیالیسم انقلابی" مورد تأکید قرار داده بود:

« این نوع سوسیالیسم، اعلام دایمی انقلاب، دیکتاتوری طبقه کارگر به عنوان نقطه گذار ضروری به سوی الغای بی‌بربرگرد تفاوت های طبقاتی است، یعنی الغای تمامی مناسبات تولیدی ای است که این تفاوت ها بر مبنای آن ها شکل می گیرد، الغای تمامی مناسبات اجتماعی ملازم با این گونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردن تمامی اندیشه هایی که از این مناسبات اجتماعی برمی خیزند.» (۱)

به علاوه مارکس و انگلس در جزوه "نقد برنامه گوتا" (۱۸۷۵) نیز بار دیگر به تکرار این اصل بازمی گردند، هرچند در این جا هم چیزی بیش از موارد و اشاره های پیش گفته را تکرار نمی کنند:

«آزادی [واقعی] بدان معناست که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه، به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه میدل کنیم. از این رو، امروز دولت ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند.»

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد» (۲)

بنابراین از نظر مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا، امریست "انقلابی" و این انقلاب، باید "دایمی" باشد. یعنی این دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که تحت دیکتاتوری طبقه کارگر قرار داد، تنها با تداوم روزمره انقلاب سوسیالیستی در تمامی سطوح جامعه- اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره- می تواند تکمیل شود و به نتیجه برسد. وجود این دیکتاتوری، ضامن عدم بازگشت به مناسبات سرمایه داری است.

با این همه یک متن مهم در دست است که می تواند

ما باید آن‌ها را سرکوب کنیم تا جامعه بشری از بند بردگی مزدی رهایی یابد، مقاومت آن‌ها را باید با اعمال قهر درهم شکست و بدیهی است هرچا که سرکوب و اعمال قهر هست، آزادی و دموکراسی نیست [...]»

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم از یک طرف، و سرکوب قهرآمیز استثمارگران و کسانی که بر مردم ستم روا می‌دارند، یعنی محروم کردن آنان از دموکراسی از طرف دیگر - چنین است تغییرات دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم.^(۸)

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان ویژگی ماهوی دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم، تمرکز قدرت سیاسی در دست اکثریت جامعه، یعنی طبقه کارگر، است و این طبقه به واسطه دولت خود، مبارزه علیه عناصر باقی مانده بورژوازی را به جلو می‌برد؛ و ضمناً با وجود چماق تکفیر سرمایه داری علیه مقوله "خشونت"، در این مسیر جبراً در جای لازم از قهر و خشونت انقلابی هم استفاده می‌کند. اما مسأله مهم اینست که این دیکتاتوری، باید از سوی همان اکثریت جامعه اعمال شود، و نه از سوی اقلیتی که در قالب مثلاً بوروکراسی حزبی جای آن‌ها را بگیرد و به نام آن‌ها، ولی بسته به منافع خود، تصمیم‌گیری نماید (موردی که به طور مشخص از سوی بوروکراسی استالینیستی در شوروی و مائوئیستی در چین صورت گرفت). این همان نکته به غایت مهمی است که رزا لوکزامبورگ در کتاب خود با نام "انقلاب روسیه" (۱۹۱۸) مورد توجه قرار داد:

« دموکراسی سوسیالیستی، همزمان با آغاز نابودی طبقه حاکم و آغاز ساختمان سوسیالیسم، شروع می‌شود. این دموکراسی از همان ابتدای تسخیر قدرت به دست حزب سوسیالیست آغاز می‌گردد و همان دیکتاتوری پرولتاریا است.

بله، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری، **طریقه کاربست دموکراسی**، و نه **محو** آن را دربرمی‌گیرد؛ یعنی حملات بی‌امان و مصمم به حقوق ریشه‌یافته و مناسبات اقتصادی جامعه بورژوایی، که بدون آن یک گذار سوسیالیستی نمی‌تواند تکمیل شود. اما این دیکتاتوری لزوماً باید کار یک **طبقه** باشد و نه یک اقلیت کوچک صاحب‌نفوذ به اسم

کوششی می‌شمرد برای سپردن قدرت به طبقه کارگر و پدید آوردن حکومتی که حتی المقدور به دموکراسی مستقیم نزدیک باشد.^(۵)

از این جا برمی‌آید که غرض از دیکتاتوری پرولتاریا، آن گونه که مارکس در نظر داشت، معنای دقیق آن است. به سخن دیگر، غرض مارکس از این مفهوم، نه فقط شکلی از رژیم بود که در آن پرولتاریا نوعی هژمونی اعمال می‌کرد که تاکنون بورژوازی اعمال کرده بود، آن هم با محول کردن وظیفه واقعی حکومت به دیگران، بلکه همچنین شکلی از **حکومت** بود، با طبقه کارگری که واقعاً حکومت داشت، و بسیاری از وظایفی را که تاکنون دولت اجرا می‌کرد، انجام می‌داد. این دیدگاه از دیکتاتوری پرولتاریا هم به عنوان شکلی از رژیم و هم شکلی از **حکومت**، نیرومندترین جلوه خود را در "دولت و انقلاب" لنین یافت که در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به قلم آمد و دقیقاً بر تفسیر مارکس از کمون پاریس استوار بود.^(۶)

لنین در "دولت و انقلاب"، در مورد "دیکتاتوری" و "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌نویسد:

« ولی برخورد این **دیکتاتوری** با دموکراسی چگونه است؟ ما دیدیم که "مائیفست کمونیست" این دو مفهوم را به طور ساده در کنار یکدیگر قرار می‌دهد: "تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا" و "به دست آوردن دموکراسی". بر پایه مجموعه نکاتی که در بالا بیان شد می‌توان با دقت بیشتری تعیین کرد که دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم چگونه تغییر کند»^(۷)

او ادامه می‌دهد:

« **دیکتاتوری پرولتاریا**، یعنی متشکل شدن پیشاهنگ ستمکشان به صورت طبقه فرمانروا برای سرکوب ستمگران، نمی‌تواند فقط به گسترش ساده دموکراسی محدود گردد. دیکتاتوری پرولتاریا همراه با گسترش عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراسی برای تهی‌دستان، دموکراسی برای مردم خواهد بود، نه دموکراسی برای توانگران، با یک سلسله سلب آزادی از ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران توأم خواهد بود.

کارگری سوسیالیستی، صص. ۳۲-۳۳:

<http://nashr.de/1/marx/gota/0.pdf>

(۴) به نقل از: رالف میلی‌بند، "دیکتاتوری پرولتاریا"، مندرج در "فرهنگ نامه اندیشه مارکسیستی"، ویراستاران: تام باتامور، وی. جی. کیرنن، رالف میلی بند، ترجمه اکبر معصوم بیگی، انتشارات بازتاب نگار، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص. ۳۵۰

(۵) همان، صص. ۳۵۰-۳۵۱

(۶) همان، ص. ۳۵۱

(۷) و. ا. لنین، "دولت و انقلاب"، ترجمه محمد پورهرمان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران (چاپ سوم، ۱۳۸۷)، فصل ۵، ص ۱۰۱

(۸) همان، ص. ۱۰۳

(9) Rosa Luxemburg, "The Russian Revolution", Chap 8:

<http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1918/russian-revolution/ch08.htm>

(۱۰) به عنوان نمونه نگاه کنید به مطلب:

"اخراج ۲۰ هزار نفر مخالف از حزب کمونیست شوروی: پاکسازی اخیر" (ژانویه ۱۹۳۶) به قلم لئون تروتسکی

<http://nashr.de/1/trot/exrj/0.pdf>

و یا مقاله "محاکمات مسکو" از نشریه میلیتانت، شماره ۲۸، صص. ۲۴-۳۳:

<http://nashr.de/n/mt/m28.pdf>

(۱۱) ل. تروتسکی، "آزادی مطبوعات و طبقه کارگر"، نشر کارگری سوسیالیستی، صص. ۳-۴

<http://nashr.de/1/trot/azai/0.pdf>

طبقه- یعنی باید گام به گام از درون مشارکت فعالانه توده ها بیرون آید؛ باید تحت نفوذ مستقیم آن ها و مشمول کنترل کل فعالیت عمومی باشد، باید از درون تعلیم و آموزش سیاسی رو به رشد توده های مردم برخیزد.»^(۹)

دیکتاتوری پرولتاریا، تحمیل اراده بخش وسیع جامعه به اقلیتی است که پیش از انقلاب و دگرگونی سوسیالیستی، آن ها را تحت انقیاد خود داشته. ایجاد خفقان، و سرکوب هرگونه عقیده مخالف، ارتباطی به اراده "اکثریت" ندارد؛ بلکه برعکس نتیجه اراده یک "اقلیت جدید" است که پس از انقلاب پرولتری، خود را به جای این طبقه قرار می دهد، تا مغز استخوان بوروکرات می گردد، منافع و امتیازات خاص خود را پیدا می کند و ناگزیر باید آن را به قیمت سرکوب، اتهام زنی، تسویه حساب و پاک-سازی های درونی، و حتی حذف فیزیکی مدافعین حقیقی انقلاب حفظ کند و به دروغ تمامی این اقدامات را دیکتاتوری "پرولتاریا" بنامد^(۱۰). به قول تروتسکی:

« وظایف واقعی دولت کارگری این نیست که به دور گردن اذهان عمومی، قلاده پلیسی ببندازد، بلکه برعکس اینست که آن را از یوغ سرمایه آزاد کند. این کار تنها از طریق قراردادن وسایل تولید، من جمله وسایل تولید اطلاعات عمومی، در اختیار کل جامعه صورت می گیرد. موقعی که این قدم اساسی سوسیالیستی برداشته شد، باید به تمام تمایلات موجود در اذهان عمومی که علیه دیکتاتوری پرولتاریا دست به اسلحه نبرده اند، فرصت داد تا آزادانه عقاید خود را بیان کنند. این وظیفه دولت کارگری است که به تناسب تعداد اعضایشان، وسایل فنی مورد لزوم مانند کاغذ، وسایل چاپ و حمل و نقل را در اختیارشان قرار دهد.»^(۱۱)

پانویس:

(1)

http://www.marxists.org/archive/marx/works/1852/letters/52_03_05-ab.htm

(۲) ک. مارکس، "نبردهای طبقاتی در فرانسه"، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱، ص. ۱۴۵

(۳) ک. مارکس، ف. انگلس، "نقد برنامه گوتا"، نشر

دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان

آرام نوبخت

با توجه به بحث دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، شاید بد نباشد مختصراً به شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" و زمینه تاریخی آن هم اشاره ای داشته باشیم.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"، عنوانی است که استالین در طول مبارزه خود علیه "اپوزسیون چپ"، برای توصیف خصلت دولت شوروی فرمول بندی کرد، و متعاقباً نیز به هدف پذیرفته شده از سوی احزاب عضو کمینترن تبدیل گردید. اما این عنوان، صرفاً تحریف ماهیت انقلاب روسیه و دولت شوروی، بوده است. در حقیقت استدلال استالین، بر پایه بدفهمی و سوء برداشت تام و تمام از سیاست لنین در مورد رابطه میان پرولتاریا و دهقانان قرار داشت. لنین تا پیش از جنگ، مدافع شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" بود. اما همان طور که تروتسکی می نویسد: «فرمول قدیمی لنین، روابط متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین نمی کرد. به عبارت دیگر، این فرمول تماماً کیفیت جبری خاصی را دربر داشت، که می بایست در پروسه تجربی تاریخی، جای خود را به کمیت ریاضی دقیق تری بدهد. در هر حال، تجربه تاریخی نشان داده است [...] که گذشته از این که نقش انقلابی دهقانان چه قدر بزرگ باشد، مع هذا این نقش نه می تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"، فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری می کند، قابل تصور است.» (انقلاب مداوم، بخش ۱۰، نکته ۵).

نهایتاً خود تجربه انقلاب اکبر، این منازعه "کهنه" را حل کرد. در این مورد، این لنین بود که به سمت موضع تروتسکی آمد و نه بالعکس. "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" همان مفهومی است که پشت "بلوک چهار طبقه" مائو، و یا سیاست "جمهوری های خلقی" در اروپای پس از جنگ جهانی دوم، قرار داشته است که بعداً به آن ها خواهم پرداخت.

آیا در شوروی، چین و کوبا سوسیالیزم برقرار شد؟



مازیار رازی

پرسش فوق، پرسشی است که بارها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، در مورد این کشور، و سپس در طول تحولات انقلابی چین و کوبا و غیره، در مورد هر یک از این کشورها، از سوی بسیاری از مارکسیست های وقت، طرح گشت و به یکی از مسایل مهم و مرکزی جنبش کمونیستی در سطح جهانی در طول چند دهه پیش، مبدل شد. مضاف بر این، این پرسشی است که محققاً پس از سرنگونی نظام سرمایه داری در ایران و استقرار دولت کارگری نیز مجدداً برای ما مارکسیست های انقلابی ایرانی طرح خواهد بود. از این رو بهتر است در حاشیه بحث مفهوم سوسیالیزم، در مورد این موضوع قدری مکث شود و با تعمق بیشتری در مورد آن بحث گردد.

پاسخ فشرده من به چنین پرسشی اینست که اصولاً طرح چنین سؤال از دیدگاه مارکسیستی نادرست است! زیرا پس از سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار نظام شورایی، جامعه وارد یک دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم خواهد شد (نه بلافاصله استقرار سوسیالیزم) که ماهیت این دوره را در سطح اقتصادی نمی توان ارزیابی کرد. در این دوره جنبه سیاسی تقدم خواهد داشت. در واقع سؤال باید این گونه طرح شود که «آیا دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا» (دمکراسی اکثریت جامعه متکی بر شوراهای دموکراتیک منتخب توده های زحمتکش و مراکز تصمیم گیری جمعی دموکراتیک برای تمام قشرهای جامعه و غیره)، در این جامعه وجود دارد یا خیر؟ وجود دولت کارگری دموکراتیک به مفهوم اینست که جامعه، در حال گذار به سوسیالیزم است. اما عدم وجود آن، به مفهوم قطع دوره گذار و یا حتی آغاز بازگشت به سرمایه داری است.

تغییری در شیوه تولید به معنی اخص کلمه و یا جنبه مبادله و مصرف انجام نگرفته است. این چهار جنبه اگرچه باهم مرتبط هستند اما، باهم و هم زمان تغییر نمی کنند و با هر تغییری در هر شیوه ای از این نظام به هم پیوسته، مابقی وجوه خود را بهطور خودکار منطبق نمی کنند. برای این انطباق دوره ای از گذار لازم است. به خصوص زمانی که انقلاب عامل اصلی این مداخله باشد. و بهخصوص هنگامی که باید این دگرگونی با نقشه و برنامه صورت بگیرد.

این همان تئوری است که بر اساس آن می توان ضرورت دوران گذار را توضیح داد. مارکس در کاپیتال توضیح می دهد دوران گذار از فئودالیزم به سرمایه داری در اروپا شاید سه قرن طول کشید. مرحله ای که مارکس «دوران تولید کالایی ساده» می نامد.

البته مدت انتقال بستگی به شکل انقلاب و شرایط اقتصادی زمان دارد. مثلاً، درجه رشد نیروهای مولده به طور مثال اگر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صورت بگیرد، زمان انتقال کوتاه خواهد بود. از یک سو قدرت اصلی اقتصاد جهانی در دست کارگران است و از سوی دیگر مزاحمت های قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. چرا که مقاومت آن ها قبلاً درهم شکسته شده است. ولی اگر انتقال در کشورهای پیرامونی (مانند ایران) آغاز بشود، بسیار کندتر خواهد بود. چرا که هم سطح نیروهای مولده نازل تر است و هم کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک لحظه از مزاحمت و خرابکاری غافل نخواهند بود. این انتقال همه جا ضروری است. اگر نظام سرمایه داری، نظامی است جهانی، پس انتقال و نهایتاً سوسیالیسم نیز فقط در صحنه جهانی قابل تحقق خواهد بود. این، به طور خلاصه تئوری مارکس در مورد دوران انتقال است.

اما نکته مهمی تری که مارکس به این نظریه اضافه می کند، عنصر آگاهی در این دوره گذار است. بعد از انقلاب سوسیالیستی، کار پرولتاریا به مراتب دشوارتر خواهد بود از آن چه بورژوازی بعد از انقلابش انجام داد. درحالی که در انقلاب سوسیالیستی تغییری کیفی بین جامعه پیشین و جامعه پسا- انقلابی وجود خواهد داشت. به همین جهت در دوران انتقال به سوسیالیسم، به نقش

همان طور که پیشتر نیز اشاره کرده ام، هر انقلاب سیاسی، انقلابی اجتماعی نیز می تواند به دنبال خود داشته باشد. یعنی انقلابی که به واسطه آن شیوه تولید جاری به شیوه تولید جدیدی متحول می شود. انقلابات سوسیالیستی در هر نقطه از جهان می تواند به وسیله حزب طبقه کارگر تدارک دیده شود و به وسیله قدرت شورایی، تحقق یابد. این یک انقلاب سیاسی است. تنها تفاوت در بین انقلاب بورژوا-دمکراتیک قرون ۱۷ و ۱۸ و انقلاب سوسیالیستی آتی در اینست که نطفه های اولیه اقتصاد سرمایه داری در دل جامعه فئودالی شکل گرفته بود و انقلاب اجتماعی به سرعت انجام شد، در صورتی که جامعه سوسیالیستی پس از انقلاب سیاسی، از صفر باید آغاز شود و این موضوع، انقلاب اجتماعی را طولانی تر می کند.

برای توضیح فراتر این موضوع باید برگردیم به نظریات خود کارل مارکس که در کتاب «گروندریسه» و در «نقد برنامه گوتا»، تلاش می کند که دوران انتقالی را تئوریزه کند. در این آثار، مارکس می گوید که هر شیوه تولید در واقع متشکل از چهار جنبه مختلف است. اول تولید، به معنی اخص کلمه، یعنی رابطه بین سرمایه و کار در خود عرصه تولید. دوم جنبه توزیع، یعنی چگونگی توزیع کالاهای تولید شده. سوم جنبه مبادله، یعنی چگونگی مبادله کالاهای به دست آمده در مرحله توزیع. و چهارم جنبه مصرف. در هر شیوه تولیدی، این چهار جنبه، ویژگی و خصوصیات آن شیوه تولید را با خود حمل می کنند و با جوانب مشابه در شیوه های تولیدی دیگر متفاوتند. به طور مثال در جامعه کمونیستی وجوه تولید، مصرف، مبادله و توزیع، با این وجوه در جامعه سرمایه داری از لحاظ فرم و محتوا کاملاً متفاوت هستند. از دیدگاه مارکس در یک شیوه تولیدی به بلوغ رسیده، این چهار جنبه باید با هم همخوانی داشته باشند. و این در حالیست که این چهار جنبه باهم و هم زمان تغییر نمی کنند. از نظر مارکس در تغییر از یک شیوه تولید به شیوه تولید دیگر، یک دوره تاریخی لازم است تا این چهار جنبه با هم منطبق شوند. به طور مثال پس از انقلاب سوسیالیستی می توان با یک ضربه حقوقی از بورژوازی بزرگ خلع ید کرد. یعنی یک شبه نحوه توزیع محصول اجتماعی را تغییر داد. اما با این کار هنوز کوچکترین



در باره «مارکسیسم-لنینیسم»

آرمان پویان

در ابتدا بد نیست یادآوری شود که واژه "لنینیسم" نخستین بار به طور اخص طی سخنرانی زینویف در کنگره پنجم بین الملل کمونیست (۱۹۲۴) به کار گرفته شد^(۱)، و سپس- همان طور که در ادامه توضیح خواهیم داد- تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" به وسیله استالین فرموله شد.

استالین در اثر خود با عنوان "اصول لنینیسم" می گوید که "لنینیسم" در تحلیل نهایی، "مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. به بیان دقیق تر، لنینیسم، تئوری و تاکتیک های انقلاب پرولتری به طور اعم، و تئوری و تاکتیک های دیکتاتوری پرولتاریا به طور اخص است"^(۲).

از نظر استالین، لنینیسم نخست از سال ۱۹۰۳ شکل گرفت و معادل با بلشویسم بوده است. او در نوشته ای با نام "تروتسکیسم یا لنینیسم؟" به سال ۱۹۲۴ (نوشته ای که عنوان آن، به خوبی محتوایش را نمایش می دهد) می نویسد^(۳):

"لنینیسم، یک تئوری التقاطی نیست که ملغمه ای از عناصر مختلف باشد و بتواند به چندین بخش تقسیم شود. لنینیسم، یک تئوری یکپارچه است که در سال ۱۹۰۳ سر بلند کرد و از بوته آزمون سه انقلاب بیرون آمده و اکنون به عنوان پرچم مبارزه پرولتاریای جهانی، به پیش برده می شود [...] بلشویسم و لنینیسم، یکی هستند. آن ها دو نامی هستند که به یک و دقیقاً یک چیز اطلاق می شوند. از این رو، تقسیم لنینیسم به دو بخش، نظریه ای است که قصد نابودی لنینیسم، قصد جایگزین کردن تروتسکیسم به جای لنینیسم، را دارد" (تأکید ها از من است).

بنابراین تا به این جا کمی روشن می شود که استالین تلاش دارد تا ابتدا "لنینیسم" مورد نظر خود را با پیوند زدن به اصول، پراتیک و تاریخچه "بلشویسم" معتبر جلوه دهد و سپس آن را در تقابل با دشمنی به نام "تروتسکیسم" توجیه کند. به بیان بهتر، این لنینیسم مورد

آگاهانه طبقه ای که رسالت تاریخی این انتقال را بر عهده دارد، نیاز هست و این همان مقوله ای است که مارکس از آن به عنوان «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نام می برد. یعنی اگر این دیکتاتوری به طور انقلابی مناسبات کهن را دستخوش تغییر و تحول نسازد، انتقال صورت نخواهد گرفت. پس این گذار، باید آگاهانه و با برنامه و کاملاً با شرکت دادن توده ها به شکل دمکراتیک صورت گیرد. همان گونه که مارکس در مانیفست توضیح می دهد، زمانی که کارگران به طبقه حاکم تبدیل می شوند، اقدامات اقتصادی لازم را به طور دائمی تصحیح و تکمیل می کنند و با ناکافی یافتن هر اقدامی، به ناچار به اقدامات بیشتر و دیگری روی می آورند. بنابراین مداخله آگاهانه این طبقه، ویژگی مهم این دوره از انتقال است.

بر اساس این استدلال در نظرات کارل مارکس، ما می توانیم ارزیابی صحیح تری از کشورهای نظیر کوبا (امروز) و روسیه و چین (دیروز) که بر اساس انقلاب سیاسی کارگری-دهقانی، دولت سرمایه داری را سرنگون کردند و با اشتراکی کردن اراضی و یا ملی کردن صنایع اقداماتی انجام دادند، داشته باشیم.

در پاسخ به سؤال فوق در مورد شوروی، چین و کوبا و غیره، باید گفت که خیر! در این جوامع هیچگاه سوسیالیسم برقرار نشد. مثلاً در جامعه شوروی، انقلاب سوسیالیستی از سوی قدرت کارگری و شورایی (به رهبری حزب بلشویک) به فرجام رسید و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز شد، اما این جامعه پس از چند سال، به علل متعدد به انحطاط کشیده شد. در چین، حزب کمونیست این کشور، به رهبری مائو، قدرت را متکی بر پایه های دهقانی به دست آورد، اما به علت نبود دمکراسی کارگری و شورایی این جامعه از ابتدا منحن شد. در مورد کوبا نیز طی تحلیل های دیگری مفصلاً صحبت خواهد شد. تمامی این نمونه ها نشان می دهد که تحلیل کارل مارکس از پیروزی سوسیالیسم به شرط تحقق دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (یعنی دمکرات ترین دولتی که تاریخ به خود دیده است) صحت داشته است. این جوامع بدون استقرار دمکراسی قادر نشدند که در مسیر سوسیالیسم گام های ضروری را بردارند.

اما، پس از آن که طبقه کارگر روسیه اولین تجربه انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای - در سال ۱۹۰۵ - طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر درباره تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تئوری واقعی حزب لنینی شامل دو عنصر به هم پیوسته بود. اول، آن چه او در اوایل قرن در "چه باید کرد" پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دوم، آن چه که او بعد از نخستین تجربه انقلابی توده ای پرولتاریای روسیه - تجربه احزاب توده ای، اتحادیه های کارگری و شوراها - تدوین نمود.

درک تئوری حزب لنینی به معنای درک ضرورت جدایی پیشاهنگ و احزابی است که فقط می توانند اقلیت ناچیزی از طبقه کارگر را سازمان دهند و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیشاهنگ در میان توده ها بدون جایگزینی آنان. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست^(۱).

بنابراین اگر سایر "اکتشافات" استالین را - نظیر تئوری سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب دومرحله ای^(۲) - به مورد فوق اضافه کنیم، آن گاه معنای حقیقی این مارکسیسم-لنینیسم کاملاً مشخص می شود. این در حالیست که تمامی این اکتشافات در تقابل کامل با لنین و لنینیسم قرار داشت. در واقع استالین، نظریات ضد لنینی خود را که ما با نام "استالیسیسم" می شناسیم، پشت اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" پنهان ساخت و سپس آن را به مثابه سلاحی برای سرکوب هرگونه اختلاف و انتقاد به کار گرفت. "مارکسیسم-لنینیسم" استالین ناگزیر و بنا به ماهیت خود باید تفکری دگم و جزم‌گرا می بود که اصول و پراتیک آن بلااستثنا قابل انطباق به هر کشوری در هر جای دنیا باشد و به علاوه بتواند بسته به منافع بوروکراسی، خود را مزورانه تغییر دهد.

این گونه بود که "مارکسیسم-لنینیسم" (یعنی همان استالیسیسم) به تنها تئوری و پراتیک صحیح مارکسیسم در قرن بیستم تبدیل شد و اعلام گشت که "بدون وفاداری به مارکسیسم-لنینیسم، انقلاب سوسیالیستی تحقق نخواهد یافت".

اشاره استالین، تنها و تنها می توانسته است در تقابل با چیزی به نام "تروتسکیسم" موجودیت داشته باشد. در این جا باید کمی عمیق تر شویم تا ببینیم آن "تئوری و تاکتیک ها"ی مورد نظر استالین که بنیان تئوری مارکسیسم-لنینیسم را شکل می دهد، دقیقاً چیست.

استالین در "درباره مسائل لنینیسم" (۱۹۲۶؛ بخش پنجم: "حزب و طبقه کارگر در نظام دیکتاتوری پرولتاریا") اعلام می کند که^(۳):

"نقطه قوت [حزب پرولتاریا، پیشتاز آن] در این حقیقت نهفته است که بهترین عناصر پرولتاریا را از تمامی سازمان های توده ای پرولتاریا به درون صفوف خود می کشد. عملکرد آن، تداوم کار تمامی سازمان های توده ای پرولتاریا بدون استثنا، و هدایت کردن فعالیت های آنان به سوی یک هدف واحد است؛ یعنی هدف رهائی پرولتاریا. ترکیب کردن و هدایت نمودن آن ها به سوی یک هدف واحد، امریست مطلقاً ضروری؛ چرا که در غیر این صورت مبارزه پرولتاریا ناممکن است. [...] اما تنها بخش پیشتاز پرولتاریا، حزب آن، قادر به ترکیب و هدایت کار سازمان های توده ای پرولتاریا است. تنها حزب پرولتاریا، تنها حزب کمونیست است که قادر به تحقق این نقش رهبر اصلی در نظام دیکتاتوری پرولتاریا می باشد [...] حزب، نیروی هدایت‌کننده اصلی در نظام دیکتاتوری پرولتاریا است" (تأکید ها از من است).

بنابراین یکی از بنیان های "مارکسیسم-لنینیسم"، اینست که انقلاب سوسیالیستی تنها به وسیله حزب کمونیست، بخش پیشتاز طبقه کارگر (سازمانده یا رهبر آن) محقق خواهد شد. در تفکر استالین، "پیشتاز" مترادف است با "قدرت مطلق و تام حزب کمونیست". این در واقع همان تحریفی است که استالین و سپس سایر بوروکرات ها تحت نام "لنینیسم" برای حفظ منافع خود به کار گرفتند و این گونه بود که پس از مدتی، حزب کمونیست، به سخنگو و نماینده تام و تمام طبقه کارگر مبدل شد؛ سپس کمیته مرکزی جای کل حزب را گرفت و نهایتاً یک شخص، تصمیم‌گیرنده نهایی در کمیته مرکزی گشت^(۴). اما تئوری حزب لنینی، فرسنگ ها با چنین نگرشی تفاوت دارد. این تئوری ابتدا در "چه باید کرد" تدوین شد.





مضحک آن جاست که با وجود ایجاد و تکامل فلسفه "مارکسیسم-لنینیسم" به دست لستالین، این اصطلاح هم چنان از سوی دولت شوروی، این بار در حمایت از "استالین زدایی"، به کار گرفته شد. این بار دولت شوروی تحت رهبری خروشچف (۸) اعلام کرد که حزب کمونیست، در واقع بخشی از جنبه "مارکسیستی" در فلسفه "مارکسیسم-لنینیسم" را تشکیل می دهد و این جنبه تاکنون چندان مورد توجه قرار نگرفته است. اما به زعم خروشچف، جنبه دیگر مارکسیسم-لنینیسم، یعنی جنبه لنینیستی، در "عصر ساختمان سوسیالیستی" - و نه دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" - آغاز گردیده بود.

پس به طور خلاصه باید گفت: "مارکسیسم-لنینیسم"، به عنوان اختراع استالین، پوششی بود برای پنهان ساختن عقاید ضد مارکسیستی و ضد لنینی (چه در مورد حزب، و چه در مورد مفهوم گذار، سوسیالیسم و غیره) که وسیعاً همچون حربه ای در مقابل تروتسکی و پیروان مارکسیسم انقلابی به کار گرفته شد. اما این "مارکسیسم-لنینیسم" دقیقاً به دلیل آن که نسبت به "منافع بوروکراسی" استالینی شکل گرفته بود - هرچند جزمی و مطلق می نمود -، با تغییر این "منافع" خود دچار استحاله شد و به وضعیتی رسید که در بالا مختصراً مورد اشاره قرار گرفت. بنابراین اکنون قابل درک به نظر می رسد که چرا استالینیست ها و مائوئیست ها، علاقه ای به استفاده از مفاهیم مارکسیسم و لنینیسم در جای مشخص خود ندارند و برعکس اصرار دارند که همواره این دو را با یک دیگر ترکیب کنند.

پانوشت:

(1)

www.internationalviewpoint.org/spip.php?page=print_article&id_article=605

(2)

<http://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1924/foundations-leninism/introduction.htm>

(3)

http://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1924/11_19.htm



این بار خروشچف تلاش کرد تا با "تکامل" فلسفه "مارکسیسم-لنینیسم" نشان دهد که جنگ میان طبقه کارگر و سرمایه دار در سطح جهانی، دیگر ضروری نیست؛ بلکه در عوض، "همزیستی مسالمت آمیز" جزئی لاینفک از مبارزه طبقاتی است. به این ترتیب، "مارکسیسم-لنینیسم" که تا دیروز "تنوری و پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا" بود، جای خود را به "دولت تمام خلقی" داد. در این جا بود که مائو و استالینیست ها ناگهان "رویزیونیسم خروشچفی" را کشف کردند و از این جا به بعد، ماجرا به صورت درگیری های شدیداً مضحکی پیش رفت. از یک سو مثلاً مائو در "کمونیسم جعلی خروشچف: و درس های تاریخی آن برای جهان" (۱۹۶۴)، مارکسیسم-لنینیسم خروشچف را یک رویزیونیسم بورژوایی ارزیابی می کرد (۹) و از آن سو، خروشچف و بعدها حتی خود دولت چین، مائو را به عدول از مارکسیسم-لنینیسم متهم نمود و الی آخر!

نداشت که نظریه ای عام دربارهٔ مناسبات حزب- طبقه ارائه دهد که در آن طبقه می بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد؟" جملات زیر را که می توانست از قلم رزا لوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشته است:

"سازمان انقلابیون حرفه ای تنها در ارتباط با طبقه واقعاً انقلابی معنی دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می گردد..."»

<http://www.marxists.org/farsi/archive/mande/works/1990/khod-sazmandehi-hezb.htm>

(۶) در این مورد نگاه کنید به مطلب "چرا پس از تسخیر قدرت به دست پرولتاریا، چشم انداز انحلال حزب پیشتاز انقلابی باید اعلام گردد" (بخش ۱ و ۲):

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-12-54-07/400-hezb.html>

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-12-54-07/401-hezb.html>

(۷) در این مورد به تفصیل در مطلب "استالینسم: تئوری سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای" (نشریه میلیتانت، ش ۵۱، صص. ۴۶-۵۵) صحبت کرده ام.

<http://nashr.de/n/mt/m51.pdf>

(۸) خروشچف، به عنوان محصول بوروکراسی استالین، در سپتامبر ۱۹۵۳، یعنی شش ماه بعد از مرگ استالین، به سمت دبیر اولی حزب کمونیست شوروی رسید. او در ژانویه ۱۹۵۶، با ایراد "سخنرانی محرمانه" خود در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، جنایات استالین را تقبیح کرد.

(۹)

<http://www.marxists.org/reference/archive/mao/works/1964/phnycom.htm>

(۴)

<http://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1926/01/25.htm>

(۵) ارنست مندل، در مقاله ای زیر عنوان "پیرامون رابطهٔ خودسازماندهی طبقه کارگر با حزب پیشاهنگ" (۱۹۸۹)، توضیحی در این باره می دهد که یادآوری آن ضروری است:

« در دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری که کار به جدایی و انشعاب موقت اکثریت حزب (بلشویک) و اقلیت (منشویک) انجامید، تروتسکی به جناح منشویک ها پیوست. جدل او با لنین به نشر کتاب "وظایف سیاسی ما" در سال ۱۹۰۴ انجامید. که قبل از هر چیز به خاطر پاراگرافی مشهور شده است که برای تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه شوروی اهمیتی اساسی و پیشگویانه داشته است:

"این روش ما در سیاست داخلی حزب به وضعی منتهی خواهد شد که رهبری حزب جایگزین حزب و پس از آن کمیته مرکزی جایگزین رهبری حزب می شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می کند و وضعی را به وجود می آورد که کمیته های حزبی بدون مشارکت توده های مردم هر دم سیاست های خود را تغییر دهند". مخالفان بی شمار لنین و تاریخ نویسان از مسیر بعدی رویدادها به این نتیجه گیری رسیده اند که تاریخ در این مورد حق را به تروتسکی داده است. آن ها در عین حال به تروتسکی ایراد می گیرند که پس از سال ۱۹۱۷ در سمت گیری خود تجدید نظر نموده و موضع خود را در دومین کنگره حزب و پس از آن اشتباه دانسته است. (دانیلز ، ۱۹۶۰) اما باید به این امر توجه داشت که تروتسکی هم درست مثل منشویک ها و رزا لوکزامبورگ، با لنین برخوردی نا عادلانه داشت؛ زیرا تزه های "چه باید کرد" را از زمینه تاریخی مشخص و محدودشان جدا می کرد و به آن ها جنبه ای عام و جهانشمول می داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش سیاسی توده ای وسیع و گسترده مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد؟" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد

اسپانیا، پرتغال و یونان: مبارزه ادامه دارد

وحید مرزبان

هفته گذشته و در طول تعطیلات، صدها هزار نفر از کارگران، دانشجویان و فقرا، به خیابان های اسپانیا، پرتغال و یونان ریختند تا مخالفت خود را با کاهش شدید هزینه های عمومی نشان دهند. واکنش دولت ها به بحران اقتصادی اروپا، همانند ایالات متحده امریکا و بسیاری کشورهای دیگر، به صورت جنگی علیه کارگران، دانشجویان و فقرا بوده است.

صندوق بین المللی پول، به همراه بزرگ ترین بانک های اروپا، وام هایی را در اختیار کشورهای قرار داد که با بدهی های سنگین رو به رو هستند. اما این وام ها، همچون رشته های یک کلاف درهم پیچیده هستند. کشورهای دریافت کننده وام، باید هرچه در توان دارند به کار ببرند که بتوانند با فشردن طبقه کارگر، تا جای ممکن سود خود را حفظ کنند یا افزایش دهند. در این میان دولت و کارفرمایان به هرکاری دست می زنند تا خود را نجات دهند. از تنزل دستمزدها، بهداشت و درمان و حقوق مستمری گرفته تا خصوصی سازی کل بخش عمومی، اعمال مالیات های سنگین و تسهیل روند بیکارسازی کارگران؛ اقداماتی که حد و مرزی ندارد.

هفته پیش در پرتغال قریب به نیم میلیون کارگر به سازماندهی روز اعتراض پرداختند و با این اقدام خود، عملاً فعالیت های کشور را به حالت تعلیق درآوردند. اعتراض دیگری با شرکت حدود ۱۰۰ هزار نفر در طول تعطیلات سازماندهی شد. جمعیت پرتغال تنها ۱۱ میلیون نفر است، بنابراین تعداد شرکت کنندگان به نسبت عظیم بوده است.

حملات عظیمی که علیه کارگران پرتغال صورت گرفته است، شامل کاهش ۲۵ درصدی دستمزدها، از طریق کاهش مستقیم دستمزد و افزایش مالیات ها در طول چند ماه گذشته بوده است. درحال حاضر نیز دولت مشغول برنامه ریزی است تا کارگران را وادار کند که مبالغ به مراتب بیشتری را بابت بازنشستگی خود بپردازند و بدین

ترتیب کل طبقه کارگر را به یک کاهش ۷ درصدی دیگر در دستمزدها رو به رو سازد.

در اسپانیا نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. طبق آخرین طرح های بودجه دولت، دولت قرار است که کل هزینه ها و مخارج خود را به میزان ۵۰ میلیارد یورو بکاهد و برای رسیدن به این هدف، طرح های منجمد کردن حقوق کارمندان، خصوصی سازی بیشتر بخش حمل و نقل عمومی، کاهش بهداشت و درمان و آموزش، افزایش مالیات بر فروش و کاهش مزایای بیکاری را در دستور کار دارد. نرخ بیکاری رسمی در اسپانیا، ۲۵ درصد است و بالغ بر ۵۰ درصد مردم، زیر ۳۰ سال سن دارند.

این بار کاهش هزینه های عمومی، به مراتب بیشتر از دفعه قبل است و شامل یک قانون کار جدید می شود که اخراج و بیکارسازی را برای شرکت ها راحت تر و کم هزینه تر می سازد. به علاوه این قانون به کارفرمایان قدرت می دهد که بدون نیاز به مذاکره با کارگران و اتحادیه ها و بنا به میل خود، شرایط کاری را - مثلاً ساعات کار، شیف های کاری و حقوق - تغییر دهند.

هفته گذشته و در طول تعطیلات آخر هفته، ده ها هزار نفر در کنار اعتصابات کارگران بخش حمل و نقل عمومی، در شهرهای اصلی اسپانیا دست به اعتراض زدند. این هفته، اعتراضات و اعتصابات بیشتری برنامه ریزی می شوند.

در یونان نیز همین داستان است. نرخ بیکاری رسمی تقریباً ۲۵ درصد است و ۵۰ درصد از مردم زیر ۳۰ سال سن دارند. بانکداران اروپا و کارفرمایان یونان، پس از ماه ها بده و بستان بسته های نجات مالی، البته به همراه حملات به مراتب شدیدتر، هنوز هم از کارگران یونان بیشتر می خواهند.

امسال، حداقل دستمزد، ۲۲ درصد سقوط کرد، و این نرخ برای افراد زیر ۲۵ سال سن، ۳۲ درصد بود. دولت دستور داده است که تا ماه فوریه، تمامی قراردادهای اتحادیه ها فسخ بشود.

بیش از یک میلیون نفر هفته گذشته در یونان تظاهرات

سرکوب و بازداشت اعضای «کنفدراسیون اتحادیه های کارکنان بخش عمومی» (KESK) در ترکیه



انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)

۵ اکتبر ۲۰۱۲

نخستین دادگاه رسیدگی به پرونده ۱۵ فعال کارگری زن و از اعضای کنفدراسیون اتحادیه های کارکنان بخش عمومی (KESK) روز ۴ اکتبر در آنکارا برگزار گردید. از این ۱۵ فعال کارگری، ۹ نفر به مدت ۸ ماه و بدون برگزاری هرگونه دادگاهی در زندان به سر می برده اند و اکنون این نخستین بار است که آن ها در مقابل قاضی دادگاه حاضر می شوند.

هزاران نفر از اطراف ترکیه به مقابل دادگاه آمدند تا حمایت خود را از این زنان فعال کارگری- که اکثرشان عضو KESK هستند- نشان دهند. تجمع کنندگان خواستار آزادی دوستان خود بودند. سرپرست KESK، لمی اوزگن، طی سخنرانی خود از سختی های "زن بودن"، "گرد بودن" و "عضویت" در اتحادیه های مبارزی همچون KESK در ترکیه صحبت کرد.

به علاوه نمایندگان بسیاری نیز از خارج ترکیه برای ابراز همبستگی با فعالین کارگری و KESK آمده بودند. از جمله، استفان بندیکت از ITUC؛ کلاوس لورشر از ETUC؛ ژان ویلم گودریان از EPSU؛ و سایرین از سوئد (TCO)، بریتانیا (NSUWT)، یونان (OLME)، آلمان (GEW)، دانمارک (DLF)، فرانسه (SNES-)، و قبرس (KTOEOS). همه آن ها ضمن

کردند که این خود نخستین آکسیون عمده، از زمان وقوع تظاهرات های عظیم بهار سال گذشته بود. کارگران در اکثر بخش ها از خانه هایشان بیرون رفتند. حمل نقل عمومی، فرودگاه ها، خدمات عمومی شامل مدارس، دانشگاه ها و بیمارستان ها، در این روز، و برخی برای کل هفته، متوقف شدند.

این مبارزات هنوز تمام نشده اند. برای اکثر کارگران، مبارزه صرفاً در حال شروع است. در بحبوحه حملات مداوم در این کشور، شنیدن اخبار سازماندهی و مبارزه کارگران به شکل توده های وسیع در هرجا، چیزی مانند تنفس هوای تازه است.

اکنون کارگران بسیاری کشورها، ضمن مواجهه با مشکلات مشابه، نیاز به اتحاد نیروهای خود و جمع شدن در قالب یک مبارزه واحد علیه تمامی حملات را دریافته، و محقق ساختن آن را آغاز کرده اند. شرایط عینی برای انقلاب و سرنگونی بورژوازی به تمامی وجود دارد. مبارزات کارگری نیز در سطحی بالاست. توهم به رفم نیز هر روز بیشتر از میان می رود. اما مشکل اصلی- مشکلی که همواره مانع متشکل ساختن کل مبارزه طبقه کارگر و تداوم مبارزات به سوی سرنگونی می شود- هم چنان پاربرجاست؛ یعنی نبود حزب انقلابی طبقه کارگر. متأسفانه تا زمانی که چنین حزبی ساخته نشود، یا مبارزات به جایی نمی رسد و یا در بهترین حالت با کمی عقب نشینی دولت ها و اعطای امتیازاتی، برای مقطعی فضای مبارزاتی سرد و راکد می گردد، و همین موضوع فرصت تنفسی را به دولت های بورژوازی برای تقویت قوای خود می دهد.

همان طور که مشکلات طبقه کارگر این کشورها مشابه است، راه حل آن نیز مشابه است: تشکیل حزب پیشتاز انقلابی کارگری و تدارک برای انقلاب سوسیالیستی به منظور نابودی سرمایه داری در این کشورها.

۱ اکتبر ۲۰۱۲

سخنرانی، خواستار آزاد فعالین کارگری شدند.

دادگاه رسیدگی به پرونده تا اواخر غروب به طول انجامید و حدود ساعت ۲۱، لمی اوزگن طی سخنرانی ای اعلام کرد که ۶ نفر از ۹ زن فعال کارگری آزاد شده اند. مردمی که از صبح در آن جا انتظار می کشیدند، شروع به دست زدن کردند. او گفت: "ما اطمینان داریم دوستانی که هنوز در زندان هستند تا فردا همراه ما در راهپیمایی خواهند بود. اما حکم امروز مغایر با تمامی تعهدات بین-المللی است. ما حکم دادگاه را نمی پذیریم و به مبارزه خود برای آزادی در دوره پیش رو ادامه خواهیم داد".

سرکوب فعالین کارگری و KESK، چیزی غیرمعمول نیست. بسیاری از فعالین کارگری تاکنون با سرکوب و ارباب از سوی پلیس رو به رو شده اند. به خصوص از سال ۲۰۰۹، یعنی زمانی که عملیات پلیس با نام عملیات KCK آغاز شد. KCK نام شکل جدید سازمان جنبش رهایی بخش ملی کردها است. در طول عملیات پلیس که با نام عملیات KCK صورت گرفت، صدها نفر از اعضا و مقامات KESK دستگیر شده اند و ۷۶ نفر آن ها بازداشت گردیدند. حتی لمی اوزگن، سرپرست KESK نیز در میان آن ها بود، هرچند که بعداً آزاد شد. حمله پلیس به ساختمان ها و منازل فعالین کارگری هم-چنان ادامه دارد. این که تمامی فعالین کارگری بازداشت شده گرد هستند، به وضوح نشان می دهد که هدف این حملات سرکوب مطالبات دموکراتیک کردها به طور اخص است.

دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) نمی تواند با اپوزیسیون اجتماعی کنار بیاید. آن ها ضمن مبارزه با اتحادیه ها و کارگران، کردها را نشانه رفته اند. عملیات پلیس علیه KESK با یورش به خانه ها، مراکز اتحادیه و دفاتر محلی آن ها ادامه دارد. در طول این یورش ها، به هیچ یک از مقامات اتحادیه اجازه حضور داده نمی شود. پلیس به زور وارد دفاتر می شود، کامپیوترها را مصادره می کند و غیره. اعضا و مقامات KESK، به دلیل درگیر بودن در KCK، به "تروریسم" متهم می شوند. اما سؤالاتی که از بازداشت شدگان KESK پرسیده شد، نشان می دهد که خواسته دولت حزب عدالت

و توسعه، خرد کردن جنبش اتحادیه های کارگری و اپوزیسیون اجتماعی است. به عنوان مثال از افراد بازداشت شده در مورد مداخله آن ها در تظاهرات ۸ مارس، روز جهانی زن، سؤال شد؛ این که چرا در تظاهرات شرکت کرده اند؟ با دستور چه کسی؟ چگونه به KCK جذب شدند؟ و نظایر این ها. شرکت در تجمعات سازمان یافته برای بیان مطالبات صلح و دموکراسی، و شرکت در مراسم ۸ مارس، مواردی هستند که با آن ها به عنوان "جرم" برخورد می شود.

لمی اوزگن، سرپرست KESK، که ابتدا در میان بازداشت شدگان بود و سپس چندی پیش آزاد گشت، گفت که او به مداخله در آکسیون هایی برای اعتراض به افزایش مضحک دستمزد کارکنان بخش عمومی، متهم شده بود. بنابراین فعالیت ساده کارگری نیز با تهدید رو به رو است.

KESK از کارکنان بخش عمومی، اتحادیه ها و سازمان های دموکراتیک توده ای می خواهد که از اعضای آن حمایت و پشتیبانی کنند. بسیاری از اتحادیه های کارگری و سازمان های دموکراتیک توده ای، از جمله انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)، در همبستگی با KESK قرار دارند. با شرکت آن ها، اعتراضات توده ای بسیاری علیه سرکوب KESK و جنبش کردها وجود دارد. مبارزه برای آزادی دیگر اعضای KESK، ادامه دارد. ما منفعلانه منتظر احکام دادگاه نمی شویم، بلکه به مبارزه خود در خیابان ها و محل های کار ادامه می دهیم.

منبع: انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)

http://en.uidder.org/repression_of_kesk_and_a_rests.htm

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران (IWSN)

بحث آزاد: جنبش لغو کارمزدی

علیرضا بیانی:

ای کاش در حتی گوشه ای از کل این جهان سرمایه داری، کسی جنبشی را به نام "جنبش لغو کارمزدی" نشان می داد تا می توانستیم آن را مشاهده کرده و هم تفاوت چنین جنبشی ژرف را با ژورنالیسم معمول متوجه می شدیم.

امیر پرویز:

مشکل شما ایندولوگ های مارکسیست این است که لغو کارمزدی و جنبش برایتان یعنی کسی که ریخته خیابان و شعار علیه استثمار کارمزدی می دهد. علیه کارمزدی بودن، هستی اجتماعی طبقه کارگر است.

علیرضا بیانی:

شاید این "مشکل ما" باشد، اما پاسخ قانع کننده ای به ما نیست. واضح است که طبقه کارگر خود "هستی اجتماعی" است و نه نیستی، لغو کارمزدی، هستی اجتماعی طبقه کارگر نیست، بلکه محصول هستی اجتماعی طبقه کارگر است. به این معنی که طبقه کارگر «سیستم» کارمزدی را ملغا کرده (و نه فقط کارمزدی را) تا از این طریق خود را به مثابه کارگر و طبقه نیز ملغا کند. اما کارگران برای الغای سیستم کارمزدی، ابتدا نیازمند تبدیل شدن به یک طبقه هستند و مادام که به این سطح نرسیده باشند، در درون خود قرار گرفته و به طبقه ای برای خود تبدیل نشده اند. طبقه کارگر به مثابه طبقه ای برای خود نیازمند کسب قدرت، در ابتدا قدرت سیاسی برای به دست آوردن قدرت اقتصادی، است. تا این مقطع جنبش او، جنبش علیه سرمایه داری و هدف فوری او کسب قدرت سیاسی است و درست همین مرحله است که وی را به طبقه ای برای خود تبدیل می کند. از این پس جنبش این طبقه برای الغای سیستم کارمزدی آغاز می گردد. به عبارت روشن تر، جنبش لغو سیستم کارمزدی جنبش طبقه کارگر از موضع تحکم کارگری و به معنی اخص کلمه جنبش طبقه کارگر در قدرت است که علامت مشخصه آن استقرار دیکتاتوری انقلابی این طبقه است. کارگرانی که هنوز طعم یک تشکل ساده، حتی رفرمیستی و سندیکالیستی را نچشیده اند، هنوز در مراحل جنینی رشد خود قرار دارند و در نتیجه مضحک

خواهد بود که سراغ جنبشی را گرفت به نام "جنبش لغو کارمزدی" و مضحک تر این که این جنبش با نام "هستی اجتماعی طبقه کارگر" معرفی شود و عده ای خود را به صورت قیم مآبانه "فعال" آن معرفی کنند! وقتی از ماکسیمالیسم صحبت می کنیم دقیقاً به این معنی است که روشنفکری بی ربط به جنبش کارگری و سوسیالیستی، محصول نهایی جنبش طبقه کارگر در قدرت را در مقطع حیات جنینی آن و در دوران تحت سلطه این طبقه عمده می کند که مانند هاله ابری بی شکل از سر توده های کارگر عبور می کند. چنین سلیقه هایی اصلاً تازگی ندارد و در گذشته با نام های "کمونیسم کارگری" یا "سوسیالیسم کارگری" نیز ارائه شده است. نباید فراموش کنیم که گرایشات فوق دارای ریشه های مشترکی با "فعالین لغو کارمزدی" هستند و همگی از یک منبع برخاسته اند. همان طور که کمونیسم نمی تواند کارگری باشد، "لغو کارمزدی" نیز چنان چه مقصود «سیستم» لغو کارمزدی باشد، در زمانی میسر می گردد که جامعه دیگر هیچ نوع داعی از نظامات طبقاتی، از جمله خود طبقه کارگر را بر خود نداشته باشد. گرایشات سانتریستی اغلب برای جلب توجه و ایجاد هیجانان خرده بورژوایی، چنین ابداعات بی ربطی خواهند داشت؛ اما همیشه همین هستی اجتماعی طبقه کارگر است که این ابداعات و مبتکران آن را ایزوله کرده است.

امیر پرویز:

هستی اجتماعی طبقه کارگر به مثابه یک طبقه (چه لئفسه، چه فی نفسه) در تقابل با هستی اجتماعی طبقه مقابلش است. اصولاً طبقات در تضاد با هم تعریف می شوند (ایدئولوژی آلمانی). هر کنش، هر نوع برنامه و هر آن چه که بورژوازی انجام می دهد در تقابل با این هستی و جایگاه فروشنندگان نیروی کار و جهت بازتولید نیروی کار اجتماعی این سازمان کار استثمارگر است. هستی کارگر و هر نوع واکنش آن (ناگفته پیداست حتی اگر بدون آگاهی طبقاتی باشد) ماهیتاً ضد سرمایه داریست. ماهیتاً ضد کارمزدیست. این آن ناخودآگاهیست که شما از درک آن عاجزید. قله قاف این دامنه کوه همان آگاهی سترگ طبقاتیست. مبارزه با افق الغای نظام مزدیست. هیچ قله ای (آگاهی) نیز بدون این دامنه (هستی اجتماعی) بی معناست (مضمون مارکس). ولی شما قله را بی دامنه می خواهید. آگاهیان نه از این هستی برمی

جنبش کارگری با کلاس آکادمیک تفاوت بسیار دارد. تعاریف شما از آگاهی اغلب در کلاس های آکادمیک در جریان است اما وقتی از جنبش صحبت به میان می آید، آگاهی دیگر وجه علی العموم ندارد و ضروری است خصلت مترقی و انقلابی آن برجسته شود. آگاهی انقلابی دیگر نتیجه گفتگو در کلاس های روشنفکری رمانتیک نیست، بلکه محصول جنبش کارگری است.

اما این آگاهی همواره با "ضد آگاهی" و یا به عبارت دقیق تر ایدئولوژی، به عقب زده می شود. از همین نکته می توان نتیجه گرفت که بیانات کلی و عامه پسند نظیر مبارزه ضد سرمایه داری در ذات طبقه کارگر است، گویندگان آن را مستقیماً و با سرعت برق و باد به سوی دترمینیسم و تردیونیسم هدایت می کند. تصادفی نیست که قبلاً هم تأکید کردیم این نوع گرایشات در بهترین حالت جناح چپ سندیکالیزم به شمار خواهند آمد.

مبارزات کارگری لزوماً ضد سرمایه داری نیست و آگاهی او نیز لزوماً انقلابی نیست. درست به همین دلیل است که تشکلات زرد و مماشات جو در صفوف طبقه کارگر به وجود می آید. این تشکلات بر بستر آگاهی رفرمیستی کارگران امکان حیات خواهند داشت، چه این تشکلات یک سندیکای کوچک باشد و یا تشکل سراسری توده های کارگری مانند آن چه که در لهستان به رهبری لخ والسا وجود داشت. در نتیجه سراسری بودن تشکل توده های کارگر لزوماً به معنی ضد سرمایه داری بودن آن نخواهد بود؛ بلکه نتیجه منطقی وضعیت آگاهی طبقاتی کارگران است. این آن چیز است که شما باید درست بفهمید و درست ادا کنید، نه کلی گویی نظیر این که می گویند:

«هستی کارگر و هر نوع واکنش آن (ناگفته پیداست حتی اگر بدون آگاهی طبقاتی باشد) ماهیتاً ضد سرمایه داریست».

چنین نظرانی قبلاً نزد کائوتسکی و منشویک ها بود و اساس نظری سندیکالیزم است. با چنین فرمولی دیگر نه باید به انقلاب کارگری فکر کرد و نه به ابزار این انقلاب نظیر تشکلات کارگری انقلابی. با این دیدگاه فقط باید منتظر گذر تاریخ شد و خود را به "سرنوشت و تقدیر" سپرد تا این ماهیت ذاتاً ضد سرمایه داری روزی کار خود را انجام دهد؛ و البته که این ماهیت اصلی رفرمیسم

خیزد، که از اذهان روشنفکران میانجی تراوش می کند. این روشنفکرانند که از رحم یائسه سرمایه داری، جنین مرده زاییده شده اند، نه توده های کارگران که هر بحرانی حاصل مبارزات آنان است که هر وقت کار بدان جا رسیده است مترسک وار خود را بر سر صفوف آنان جا می زنند و رجز خوانی می کنند. این همان مارکسیسم ایده الیست عرفانی دست نوازش بر سر فقرای انقلابی شماسست!!!! اینکه این آگاهی چطور باید باشد و ایجاد شود موضوع من در این جا یا دوستان دیگر نیست که تکرار مکررات حلوی سفت و کپک زده حزبی را واگویی می کنید. ولی شما اصولاً هر نوع جنبشی را بلافاصله با آگاهی آن و کتبی که نوشته می سنجید. اگر این چنین بود مارکس هرگز تحقق فلسفه و سرنگونی سیستم را در کارگران جستجو نمی کرد. چه آنکه هیچ کارگری بدون اغماض با متد او در انقلاب شرکت نمی کرد. او به هستی کارگر می نگریست. جایگاه او و هر فعل و انفعال وی را در راستای ضد سیستم می دانست. ولی بحث بر سر اینست کدام کنش و در چه بستری آن را تا قله قاف به پیش خواهد برد؟؟؟ این جاست که هر کنشی شایسته دفاع نخواهد بود. این جاست که راه از آنارشیزم گسسته می شود. این جاست که راه از کسانی که کارگر را جنین و لایب خود را بزرگسال می نامند، گسسته می شود. نه عزیز دل شما از فرت پیری درگذشته آید.

علیرضا بیانی:

اگر از پرت و پلاهای معمول که اغلب به قصد تغییر مسیر اصلی بحث تراوش می کند بگذریم که حقیقتاً فاقد ارزش پاسخگویی است، آنچه باقی می ماند یک تردستی آماتور است. ابتدا "جنبش لغو کار مزدی"، همان هستی اجتماعی طبقه کارگر اعلام می شود که بالاتر نشان دادیم لغو «سیستم» کار مزدی محصول هستی اجتماعی طبقه کارگر است و نه خود این هستی. و اکنون این دیگر نه یک جنبش، بلکه یک «افق» تعریف می شود!

مفاهیمی نظیر "نوک قله" ماست غلیظی است که بر این تناقض مألیده می شود. اما بحث ما بر سر نوک قله و افق جنبش کارگری نبود. بدیهی است که افق جنبش کارگری، نظام کمونیستی است و این نظام را به صورت عارفانه و اقتباس گرفته شده از عطار نیشابوری می توان همان "نوک قله" در نظر گرفت.



است.

سوال این است که اگر هرنوع واکنش کارگر، حتما بدون آگاهی طبقاتی، ماهیتاً ضد سرمایه داری است پس چرا در تاریخ بارها از دل این واکنشات، هیئت‌ها و خمینی و لخ و السا و ماندلا بیرون آمده است. آیا آن‌ها با حمایت اشباح آسمانی ظهور کردند و یا با حمایت کارگرانی که از نظر شما هر واکنششان ماهیتاً ضد سرمایه داری است!

آن چه شما طبق سنت "فعالین" روشنفکر گیج، وارونه درک کرده اید، باید این گونه اصلاح شود که طبقه کارگر و مبارزات او به طور بالقوه ضد سرمایه داری است. اما نیازمند مواردی است که بتواند به بالفعل تبدیل شود. یکی از مهمترین آن‌ها آگاهی طبقاتی است. اما آگاهی طبقاتی همواره از طریق ضد آگاهی یا همان ایدئولوژی خنثی شده و نمی‌گذارد پتانسیل بالقوه ضد سرمایه داری کارگران بالفعل شود. برای مقابله با این وضعیت تنها یک راه باقی می‌ماند و آن مسلح شدن کارگران به تئوری انقلابی است. اما رشد آگاهی در درون کارگران به دلیل سطح ناموزون آن‌ها، رشد یکسانی نیست. در حالی که عده ای از کارگران کمونیست می‌شوند، عده ای دیگر به رهبران بورژوازی یا حتی فاشیست رأی می‌دهند (که در این جا باید دید ماهیت کدام یک از این واکنشات ضد سرمایه داری است). در نتیجه نوع تشکل یابی کارگران نیز نوع ناموزن است. در حالی که بخشی از کارگران از سطح آگاهی فعلی خود که آگاهی رفرمیستی است، متمایل به تشکلاتی می‌شوند که جنگ نان و پنیر را عمده می‌کند، بخشی از کارگران که اغلب در اقلیت کوچکی هم هستند، به دنبال احیای تشکلی می‌روند که جنگ نان و پنیر را در ترکیب با سیاست به مبارزه ضد سرمایه داری تبدیل کند.

این تشکیلات اخص طبقه کارگر است که به تئوری انقلابی مسلح شده و تنها همین مکانیسم آن را از نفوذ و تأثیرات رفرمیستی مصون می‌دارد. بنابراین می‌بینیم که تشکیلات کمونیستی کارگران به عنوان ستون فقرات تشکلات کارگری ایزاری خواهد بود برای به بالفعل تبدیل کردن مبارزات کارگران از سطح مبارات کنونی آن‌ها به مبارزه ضد سرمایه داری. درست کمبود این ابزار است که باعث می‌شود هربار خیزش‌های کارگری یا به انحراف برود و یا تسلیم شود و یا به هرحال دوباره به نقطه آغاز خود برگردد.

حال با اعتقاد به این بحث می‌توان از جنبه کلی گویی مورد علاقه گرایشات سانتریستی خلاص شد و وظایف کنکرت و مشخصی را جهت ارتقای مبارزات روزمره کارگران به سطح مبارزه ضد سرمایه داری تعریف کرد. در مرکز این وظایف حزب انقلابی طبقه کارگر قرار دارد. این حزب نماینده سطح آگاهی طبقاتی طبقه کارگر به طور اعم و ابزار رهبری جنبش کارگری به طور اخص است. هر مقدار دوری یا نزدیکی به این موضوع میزان دوری و نزدیکی به آگاهی طبقاتی را تعیین می‌کند. حیات رفرمیزم در تقابل با این ابزار است و هرگونه شعارهای مشعشع و ماکسیمالیستی و بسته بندی آن‌ها در مفاهیم فلسفی دقیقاً به جهت ممانعت از احیای این ابزار حیاتی جنبش کارگری است.

امیر پرویز:

بیانی جان هر چقدر طولانی می‌نویسی بیشتر یاوه سرایی می‌کنی. از مهمات خیره سرانه شما در کامنت دومتان می‌گذرم که از مفروضات درست نتایج غلطی طبق خواسته باندی که عضو آن هستید استخراج می‌کنید که اصلاً موضوع بحث نیست. تردست آن کسیست که بدون فرمان رانندگی می‌کند که ویژگی شماست. فرمان شما دست خودتان نیست و این موضوع قابل درک است. هستی کارگر که بدون آن معنی ندارد، آزاد از داشتن مالکیت و لازمه آن فروش نیروی کار اوست. کار مزدی بی این هستی معنی ندارد. این هستی بدون کار مزدی معنا ندارد. محصول و رابطه ای علی برقرار نیست این را در کله مبارکتان فرو کنید که تکرار آن برایم تبدیل به چندان خواهد شد. آگاهی چیزی جز هستی آگاه نیست. کمونیسم (الغای کار مزدی) هم هستیست، هم آگاهی. جدا نیست. آن آگاهی که بر این قله می‌نشیند. جداست؟؟ یا برای قله می‌بایست نام دیگری انتخاب بکنم تا سعی کرده باشم این مثلاً میج گیری مضحکانه شما را پاسخ گفته باشم؟؟؟ شما که برای تفکر مارکسیسم برای تشکل انواع اسامی اختراع کرده اید، انتظار بیهوده است.

امیر پرویز:

واکنش کارگران ماهیت ضد سرمایه داری دارد نه به-طور بالقوه که منظور شما همان توأمان شدن با آگاهیست. ضد سرمایه داری بودن آنان در هستی آنان است، در عمل روزانه آنان است. از یک سو سرمایه را به پیش

شاهرخ زمانی به زندان گوهردشت منتقل شده است



بنا به اخبار دریافتی، شاهرخ زمانی به بند ۴ و سالن ۱۲ زندان گوهردشت منتقل شده است. مأموران روز شنبه ۲۲ مهر ماه وی را با دستبند و پا بند از زندان تبریز خارج کرده و به وی اعلام کرده بودند که به زندان ارسنجان منتقل خواهد شد، خبری که به سرعت در زندان تبریز پیچیده بود؛ اما او را به بند ۴ زندان گوهردشت که بندی امنیتی است و به طور مشترک تحت نظر سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات است، منتقل کرده اند.

این در حالی است که وی از آن روز هیچ تماسی با خارج از زندان نداشته که نگرانی‌ها را در رابطه با وضعیت وی و احتمال انتقالش به سلول‌های انفرادی، افزایش می‌دهد. کمیته حمایت از شاهرخ زمانی ضمن محکوم کردن این عمل غیرقانونی که صرفاً برای وادار کردن شاهرخ زمانی به عقب نشینی از مقاومت و خواسته‌های برحق خود انجام شده است، از تمامی افراد و گروه‌های انقلابی و فعالین کارگری و سیاسی تقاضا می‌کند با اتحاد عمل در مقابل این فشار مضاعف برای آزادی شاهرخ زمانی و سایر فعالین کارگری از هیچ تلاشی دریغ نکنند.

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

۲۷/۷/۱۳۹

<http://chzamani.blogspot.com>

می برد، از یک سو به بحران می کشاند. هر کنش کارگران در ناخودآگاهش از سر واکنش علیه سرمایه است. هر مرحله از سرمایه داری نیز واکنشی به این مبارزه طبقاتی ناخودآگاه است. نطفه مخالفت را با سیستم حمل می کند (همان دامنه کوه!!) ولی این سرمایه توسط پرده ایدئولوژی تکه تکه نمایان می شود. در نتیجه اغلب علیه بخشی و به نفع بخشی دیگر (مثال لخ والسا و خمینی در حوزه آگاهیست). زمانی این سرمایه یکپارچه به عنوان کل طرد می شود که تماماً یکسان طرد شود. لازمه اش تماماً آن است که در یک بستر سازماندهی شود. نه اینکه مبارزه سیاسی و اقتصادی در دو بستر جداگانه پیش برده شود. یا همان تنوری دو تشکیلاتی- کائوتسکیستی حزب-اتحادیه.

علیرضا بیانی:

ای هست تو در هستی پنهان تو، هست در پس پرده غامض گویی عامدانه گفتار تو!

دوست گرامی بند بند گفتار آخر شما به دلیل پیچیده شدن عمدی آن در لفافه "بیچاره فلسفه"، در تناقض و ضدیت با یکدیگر قرار گرفته است. میل زیادی به شیر برنج فلسفه، اغلب ایجاد سوء هاضمه می کند. توصیه دوستانه به شما این است که این اشعار هست و نیست و هستی و مستی را برای مدتی کنار گذاشته و به موضوع بسیار ساده تر از این کلم پیچ فلسفی نگاه کنید، خواهید دید که چه نتایج بهتری دریافت می کنید. شما اگر هم به ناچار به مارکس رجوع می کنید به سراغ مارکسی می روید که سخت مورد علاقه آکادمیسین ها است. آن هایی که عاشق مارکس فلسفی می شوند تا همان مارکسیزم را در انبوه مفاهیم فلسفی پنهان کنند. کافی است رجوع شما به مارکس انقلابی و از همان مانیفست آغاز شود، در ای صورت چنان "هستی" پیدا خواهید کرد که با انبوهی از چپی گری های عارفانه و عاشقانه نیست نخواهد شد. به هر رو بحث اصلی هر دوی ما در کامنت های بالاتر طرح شده و تکرار آن ها دیگر ضروری نیست. به امید ایجاد هسته های انقلابی به جای "هست" های درویش مسلکانه ای که هست کارگر را برای پرستش می خواهد.



باسابقه حزب اشغال می شد. لین پیائو، که در سال ۱۹۶۶ موقتاً مقام لیوشائوچی را به عنوان جانشین مائو صاحب گردید، از ۱۹۵۹ در واقع ریاست کمیته امور نظامی را به عهده داشت. چونن لای، یکی از رهبران عالی رتبه حزب، ریاست «بالاترین ارگان» مرجع اجرایی را تحت کنگره ملی خلق در دست داشته است. در سال های آخر دهه ۵۰، به نقد بیش از ۵۰ هزار نفر از اعضای حزب کمونیست، در ارگان های حکومت مرکزی اشتغال داشتند.* از تصویر بالا پیداست که رهبران حزب کمونیست، همیشه در رأس دولت جای داشته اند. تصمیمات گوناگون دولتی توسط حزب اتخاذ و اجرا می گردیده است.

از نظرگاه مائو، تصمیم گیری و اجرای امور کشوری یکی از تکالیف حزب است. لکن برخلاف انتظار او، در آثار لنین حتی یک کلمه هم وجود ندارد که چنین تکلیفی برای حزب معین کرده باشد. دلیلش هم کاملاً واضح است. تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دموکراسی کارگری، تصمیم گیری و اجرای امور کشوری تنها می تواند توسط نمایندگان انتخابی کارگران و دهقانان در شوراهای سراسری کارگری و دهقانی انجام پذیرد. در این رابطه به جاست که شعار بلشویک ها را در انقلاب اکتبر به یاد بیاوریم: تمامی قدرت به شوراها. از آن جا که رهبران حزب کمونیست چین اصولاً هیچگاه توسط توده های کارگر و دهقانان انتخاب نگردیده اند، بدیهی است که حکومت حزب کمونیست در واقع به منزله دیکتاتوری حزب کمونیست بر توده های زحمتکش چین و بالأخص بر پرولتاریای چین است.

هنگام پیروزی انقلاب در چین، توده های کارگر و دهقان سازمان های مستقل خود را (مستقل از حزب کمونیست) نداشتند. پرولتاریا به دلایل تاریخی از خود حرکت مستقلی نشان نداد. بدین جهت حزب کمونیست توانست خود را جانشین طبقه کارگر کند، بدون آن که اصطکاک چندانی میان حزب و توده ها روی دهد. نقش بنیادینستی بوروکراسی مائوئیستی در جانشین کردن خود به جای طبقه کارگر موقتاً مخفی ماند. ولی با اوج مبارزات ضد

* رجوع شود به فصل ۲۱ کتاب J.P. Harrison

بحران مائوئیسم در چین



میلیتانت: مقاله زیر، نخست در نشریه «کندوکاو» منتشر شد (آغاز کار این نشریه به آذرماه ۱۳۵۳ باز می گردد) و اکنون، به دنبال بحث هایی که پیرامون مائوئیسم درگرفته، برای اولین بار در نشریه میلیتانت (از شماره ۵۱) بازانتشار یافته است. متن زیر، بخش چهارم از مقاله مذکور است.

ج. بیش مائو از نقش حزب

همان طور که در بخش های پیشین مشاهده نمودیم، به دلایل عینی فراشد انقلاب چین، حزب کمونیست خود را «جانشین» طبقه کارگر در سازماندهی دهقانان کرد. این «جانشینی»، موجب تحکیم بیش استالینیستی مائو از یک حزب کمونیست گردید، به طوری که پس از پیروزی انقلاب هم، در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، حزب کماکان «جانشین» طبقه کارگر باقی ماند. قدرت دولتی به جای این که در دست طبقه کارگر قرار گیرد، در انحصار حزب کمونیست درآمد.

مائو، صدر حزب کمونیست، تا سال ۱۹۵۹ مقام صدر جمهوری خلق چین را نیز دارا بود. به عنوان رئیس دولت، مائو دایره های عالی مشاوره، کنسول دفاع ملی و کنفرانس عالی کشور را نیز رهبری می کرد و تا سال ۱۹۵۴ ریاست کنسول مرکزی حکومت خلق را داشت. نقش این کنسول بعداً به عهده کمیته دایمی کنگره ملی خلق واگذار شد که در طول سال های ۱۹۵۴-۵۹ توسط لیوشائوچی و از ۵۹ به بعد توسط چوتنه رهبری می گشت. سایر مقام های مهم دولتی هم توسط رهبران



شده ایم و به پیروزی های حتی بزرگتری خواهیم رسید.» (در مورد راه حل صحیح تضادهای میان مردم، ص ۱۱۶، از چهار رساله فلسفی).

این جا دیگر مائو به اعماق ذهنی‌گرایی خود می‌رسد. به زعم او توده‌ها می‌باید با معیارهای اخلاقی خود دریابند که رهبری حزب واقعاً رهبری صادق و پاک است و بنابراین باید از تصمیم‌گیری‌های رهبری پیروی کنند. ولی اگر توده‌ها این صداقت را در رهبری تشخیص ندادند، آن گاه تکلیف چیست؟ به قول مائو راه حل این تضادها چیست؟ مائو در جواب می‌گوید: «... مند دموکراتیک حل تضادهای میان مردم در سال ۱۹۴۲ در فرمول "اتحاد، انتقاد، اتحاد" خلاصه شد. یعنی با شروع از خواست وحدت، تضادها را به وسیله انتقاد یا مبارزه حل می‌کنیم، و به اتحاد تازه‌ای در سطح نوینی می‌رسیم.» (در مورد راه حل تضادها در میان مردم، ص ۸۲). لب کلام در این جاست که پس از بحث‌ها، انتقادات و مبارزات، دست آخر رهبری کماکان در جای خود باقی می‌ماند و اتحاد رهبری با توده‌ها حفظ می‌شود. در سراسر جریان امکان این که اصولاً رهبری عوض شود و توده‌ها رهبری جدیدی انتخاب کنند، کاملاً حذف می‌گردد. تعجبی هم ندارد. تا زمانی که قدرت دولتی در دست رهبری حزب باشد، چنین امکانی از همان آغاز امر مردود است.

وقتی لنین صحبت از حزب طبقه کارگر به مثابه رهبری طبقه کارگر می‌کند، مقصودش همواره رهبری سیاسی طبقه کارگر است و نه رهبری در قدرت. انتخاب رهبری سیاسی بر اساس برنامه‌های مختلف سیاسی و توسط نمایندگان انتخابی طبقه کارگر در شوراها انجام می‌یابد و قدرت همواره در دست شوراها توده‌ای محفوظ است. به عبارت دیگر، حزب برای طبقه تصمیم نمی‌گیرد، بلکه برنامه سیاسی را به طبقه پیشنهاد می‌کند. از این روست که طبقه کارگر می‌تواند به طور دموکراتیک و بر مبنای تجربه، آگاهی و قضاوتش برنامه سیاسی جدیدی یعنی رهبری جدیدی را برای خود برگزیند.

معیارهای اخلاقی مائو برای تشخیص یک رهبری وفادار، خاطره نارودنیک‌ها را در فکر زنده می‌کند، ولی با اصول ابتدایی مارکسیسم بیگانه است. در تحلیل

بوروکراتیک توده‌ای در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۶۸)، کارگران و دانشجویان شانگهای درصدد ساختن سازمان‌هایی همانند شوراها برآمدند. آن‌ها می‌خواستند ارگان‌های قدرت مستقل خود را از طریق کمون‌ها به وجود آورند. ولی این ارگان‌ها قدرت متمرکز حزب کمونیست را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. قدرت توده‌ها در مقابل قدرت حزب کمونیست علم می‌شد. در این جا بود که ماهیت ارتجاعی بوروکراسی مائوئیستی برملا گشت. در ژانویه ۱۹۶۷ مائو در رابطه با تلاش کارگران و دانشجویان شانگهای برای ساختن کمون‌ها گفت: «اگر شانگهای و تمامی کشور تبدیل به کمون شوند، در آن صورت حزب باید چه کند؟ آن گاه جای حزب کجا خواهد بود؟ از آن جا که کمیته‌ها متشکل از اعضای حزبی و غیرحزبی است، تکلیف حزب چیست؟ با وجود این باید حزبی در کار باشد! ... در کمون‌ها باید حزبی وجود داشته باشد. آیا کمون‌ها می‌توانند جای حزب را بگیرند؟» امکان این که توده‌ها از طریق کمون‌ها صاحب قدرت شوند و جای حزب را در اعمال قدرت بگیرند، خیال مائو را مغشوش و ناراحت کرده است. اگر توده‌ها قدرت را از دست حزب بگیرند، آن وقت حزب چه کاره خواهد بود؟ او جوابی برای این سؤال ندارد، جز آن که بگوید چنین حالتی نشدنی است. اصولاً مائو هیچ‌گاه از نقش حزب طبقه کارگر در مبارزات طبقاتی آگاهی پیدا نکرد. وقتی او صحبت از حزب طبقه کارگر به مثابه رهبر طبقه کارگر می‌کند، مقصودش این است که حزب، یعنی پیشگام پرولتاریا، برای طبقه کارگر برنامه‌ای تهیه می‌بیند و سپس آن را با کمک توده‌ها به مرحله اجرا درمی‌آورد. اگر از مائو بپرسیم: چه طور اقلیتی از طبقه کارگر (حزب) می‌تواند به خود اجازه دهد که برای اکثریت طبقه کارگر (توده‌ها) تصمیم بگیرد؟ بی‌شک مائو خواهد گفت که این اقلیت (حزب) باتجربه‌تر از اکثریت (توده‌ها) است، آگاهی‌اش بیشتر است و بهتر از اکثریت به منافع خلق‌ها واقف است. ولیکن از کجا بدانیم برنامه و عملکرد حزب بیان منافع توده‌هاست؟ مائو در این مورد می‌گوید: «اگرچه اشتباهات و کمبودهایی در کار ما [حزب کمونیست] به چشم می‌خورد، ولی هر شخص با انصافی می‌تواند ببیند که ما به مردم وفا داریم، که ما هم مصمم و قادر به نوسازی سرزمین مادی خود با آن‌ها هستیم، و این که ما به پیروزی‌های بزرگی نایل

مائوئیستی واکنش شدیدی از خود نشان داد و حملات ایدئولوژیک سختی علیه بوروکراسی شوروی آغاز کرد.

قبل از هر چیز لازم است مسأله ای را روشن کنیم. برخلاف تبلیغات بعدی دولت چین و مائوئیست ها، مائو تسه دون خیانت خروشچف را در دنباله خیانت های استالین به انقلاب چین می دانست: «انقلاب چین هنگامی که به پیروزی نائل آمد که خلاف میل استالین عمل کرد. شیطان قلابی خارجی "به مردم اجازه انقلاب کردن نمی داد". لکن کنگره هفتم ما همه را فراخواند که توده ها را بسیج کنند و تمام نیروهای انقلابی موجود را سازمان دهند تا چین نوینی مستقر شود... اگر ما از متدهای ونگ مینگ، و یا به عبارت دیگر از متدهای استالین دنباله روی می کردیم، انقلاب چنین نمی توانست پیروزی یابد. وقتی انقلاب ما به پیروزی رسید، استالین گفت که [انقلاب] قلابی است.» (در مورد مسأله استالین).

درجای دیگر، مسأله حتی روشن تر بیان می شود: «توجه ما به مقابله با خروشچف جلب شد. از نیمه دوم ۵۸ به بعد او می خواست سواحل چین را بلوکه سازد... پس از این در سپتامبر ۱۹۵۹ در دوران مشاجرات مرزی جنین و هند، خروشچف از نهر در حمله به ما حمایت کرد... بعد خروشچف به چین آمد و در مراسم جشن دهمین سالروز پیروزی انقلاب در ماه اکتبر، از سکوی خودمان به ما حمله کرد... تمام سال ۱۹۶۰ را به ستیزه با خروشچف گذرانیدیم. پس می بینید که میان کشورهای سوسیالیستی و در چارچوب مارکسیزم-لنینیزم مسأله ای به مانند این می توانست ظاهر شود. ولی در واقع ریشه آن عمیقاً در گذشته قرار داشت، در وقایعی که مدت ها پیش روی داده بود. آن ها اجازه ندادند چین انقلاب کند: این در سال ۱۹۴۵ بود. استالین می خواست چین را از انقلاب بازدارد، او می گفت که ما نباید جنگ داخلی داشته باشیم و باید با چیانگ کایچک همکاری کنیم، و این که در غیر این صورت ملت چین از میان خواهد رفت. اما ما به آن چه او گفت عمل نکردیم. انقلاب به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب، او شک کرد که چین یک یوگسلاوی باشد، و این که من تیتوی دومی شوم. بعداً وقتی من برای امضای معاهده اتحاد و همکاری دو جانبه چین و شوروی رهسپار مسکو شدم، ما وارد کشمکش جدیدی شدیم. او حاضر به امضای

نهایی، بینش مائو از دموکراسی (من جمله از دموکراسی حزبی) بیان منافع بوروکراسی حزبی است. بوروکراسی هرگز حاضر به تسلیم قدرت خود به توده های کارگر و دهقان نخواهد بود.

د. اندیشه مائو و خطر احیای «بورژوازی»

ثئوری های مائو درباره خطر احیای «بورژوازی» در جامعه سوسیالیستی در اوایل و اواسط دهه ۶۰ در واکنش به تیرگی مناسبات سیاسی با دولت شوروی تدوین یافت. شکی نیست که سران کرملین مسئول اصلی انشعابات چین و شوروی اند. آن ها جنایتکارانه و در پیروی از سیاست های سازشکارانه با امپریالیزم زد و بندهای مداوم با واشنگتن، پاریس و دهلی از کمک به دولت جوان کارگری چین دریغ ورزیدند. در سال های آخر دهه ۵۰، بوروکراسی شوروی که نسبتاً از شرایط موجود جهانی رضایت داشت، برای تثبیت موقعیت خود در اروپای شرقی درصدد برقراری دتانت (Détente) با امریکا بود. از سوی دیگر امریکا که از پیروزی انقلاب چین و ویتنام در آسیای جنوب شرقی به وحشت افتاده بود، قطع هرگونه کمک نظامی شوروی به دولت چین را پیش شرط اصلی دتانت می دانست.

ولی چین هنوز در تنش های شدید سیاسی و اقتصادی، و انزوای بین المللی به سر می برد. حکومت کومینتانگ در تایوان از جانب تقریباً کلیه کشورهای سرمایه داری به عنوان حکومت رسمی و قانونی سرزمین چین شمرده می شد و دولت بورژوازی هند در حال تجاوز به سرزمین تبت در داخل خاک چین بود. در این شرایط، قبول همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیزم برای چین امکان نداشت. در واقع تلاش چین جهت دفاع از خود در مقابل هند، بازگرداندن تایوان و مسلح شدن به نیروی اتمی، مسأله مرگ و زندگی دولت جوان کارگری محسوب می شد. لکن بوروکراسی شوروی به منظور آن که شروط امریکا را برای دتانت پذیرفته باشد، بی رحمانه از حمایت از چین در جنگ با هند و بازگرداندن تایوان سرباز زد و دست آخر هم در سال ۱۹۶۰ قرارداد اتمی خود را با چین لغو کرده، کلیه مشاوران و کارشناسان خود را از خاک این کشور خارج ساخت و چین را در انزوای کامل رها کرد. در چنین شرایط عزلت بود که بوروکراسی



استالین استوار بود. استالین، هر که بود و هر چه می کرد، نمی توانست «رهبر بورژوازی» خوانده شود، چه در غیر این صورت باید گفته می شد که حزب کمونیست چین سال های سال از «رهبر بورژوازی» شوروی پیروی می کرده و آن را تحسین می نموده است!

در تکامل تئوری مائو مبنی بر «احیای بورژوازی» در شوروی مطلب دیگری نیز باید مد نظر قرار گیرد. «استالین زدایی» در حزب همراه بود با دسانترالیزه شدن نسبی اقتصاد شوروی. در این فراشد اقتصادی اقشار بوروکرات و تکنوکرات صاحب اختیارات بیشتری در سطح محلی شدند. در دوران رهبری استالین این اقشار صاحب امتیازات مادی فراوانی بودند (حتی خیلی بیشتر از آن چه در زمان خروشچف نصیبشان می شد). ولی این امتیازات عمدتاً با تجویز بوروکرات های عالی رتبه و از بالا به پایین، به آن ها اعطا می گشت. میزان پاداش تکنوکرات ها و بوروکرات های محلی توسط ارگان های فوقانی حزبی و بادر نظر گرفتن میزان «وفاداری» و اطاعتشان از رهبری حزب تعیین می شد و صرفاً بستگی به این داشت که آیا مقامات رهبری آن ها را سر به زیر و مطیع تشخیص می دادند یا خیر. در هر حال به خاطر متمرکز بودن شدید برنامه ها و پروسه های اقتصادی، این اقشار با وجود امتیازات مادی سرسام آورشان، در سطح ملی صاحب قدرت و اختیار تصمیم گیری چندانی در امور اقتصادی یا سیاسی نبودند و اگر هم حرکت مستقلی در این زمینه از خود نشان می دادند، به شدت مجازات و سرکوب می شدند.



پس از مرگ استالین، مبارزات ضد بوروکراتیکی که در کشورهای آلمان شرقی، لهستان و مجارستان علیه سیستم

معاهده نبود. پس از ۲ ماه مذاکره، او بالأخره آن را امضا کرد.» (سخنرانی در پلنوم دهم هشتمین کمیته مرکزی- سال ۱۹۶۲، ص ۱۹۱ از کتاب Mao Unrehearsed. تأکید از ماست).



به خوبی روشن است که مائو میان سیاست های خروشچف و استالین هیچ فرقی نمی بیند و ریشه اختلافات چین و شوروی را در خیانت های استالین می داند. ولی چرا بعدها کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نقطه عطفی در تاریخ شوروی اعلام شد؟ چه طور شد که استالین رهبر کبیر پرولتاریا باقی ماند، ولی خروشچف (بهترین یاور استالین)، «رهبر بورژوازی» خوانده شد؟ دلایل تغییرات بعدی را باید در دو سطح بررسی نماییم.

مائو تسه دون اگرچه در عمل از اطاعت کورکورانه دستورات استالین خودداری کرد، ولی به خاطر کیش شخصیت استالین هرگز جرأت ابراز علنی مخالفت های خود را ننمود. انتقاد علنی به سیاست های استالین همان خطر برکنار شدن از رهبر حزب همان. در دوران استالین، مائو نسبت به «انحرافات» او سکوت اختیار کرد. در واقع کیش شخصیت مائو متکی بر کیش شخصیت استالین بود. متعاقب «استالین زدایی» در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، اگرچه مائو برخی از انتقادات خود را نسبت به «انحرافات» استالین بروز داد، ولی هنوز «جوانب مثبت» وی را می باید خدشه ناپذیر باقی می گذاشت، چرا که نفی کلّ مقام وی نفی کلّ سیمای گذشته حزب کمونیست چین به شمار می رفت و ضربه ای می بود بر کیش شخصیت مائو که بر «جوانب مثبت»

در جامعه سوسیالیستی در سطح ایدئولوژیک برای مدت های طولی ادامه دارد. از این رو حزب طبقه کارگر موظف است با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا همیشه علیه حامیان ایدئولوژی بورژوازی مبارزه کند و از طریق کمپین های آموزشی غریزه های فردگرایانه بورژوازی توده ها و اقشار خرده بورژوا را کاملاً شسته و تفکر پرولتاریایی را به آن ها یاد دهد.

جالب این جاست که در دهه ۱۹۵۰ مائو نه تنها «بورژوازی» ملی را جزئی از جبهه خلق در مبارزه علیه فئودالیزم و امپریالیزم می دانست، بلکه مدعی بود که می توان از بورژوازی (به مثابه یک طبقه) برای ساختمان سوسیالیزم «استفاده» کرد (و «استفاده» هم صورت پذیرفت، چه در زمانی که بورژوازی صاحب صنایع داخلی بود و چه وقتی که بورژوازی پس از ملی شدن این صنایع در رأس مدیریت آن ها قرار گرفت). در این دوره مائو تضاد اساسی جامعه چین را تضاد بین خلق با امپریالیست ها، فئودال ها و بورژوازی وابسته به امپریالیسم می نامید. تضاد پرولتاریا و بورژوازی «ملی» در جبهه خلق حداکثر غیرعمده تلقی می شد، زیرا که مائو خواستار حفظ سازش با بورژوازی «ملی» بود. لکن در دهه ۶۰ مائو خیال مبارزه با رقبایش در جناح میانه رو را داشت و لذا نخست آن ها را متهم به «پیروی از راه کاپیتالیزم» کرد و بعد هم تضاد اساسی جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، و حتی جامعه سوسیالیستی، را تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی اعلام نمود. به همان ترتیب که تئوری های قبلی مائو توجیه سیاست های سازشکارانه او با بورژوازی چین بود، تئوری «احیای بورژوازی» هم حربه ای به شمار می رفت برای مبارزه علیه دشمنان حزبی او. برای مائو اصولاً تئوری نقشی جز توجیه سیاست های لحظه ای وی را نداشته است و بدین دلیل او می تواند (بدون آن که خود آگاه باشد) با گذشت زمان و تغییر اوضاع و احوال تئوری جدیدی علم نماید که اگرچه سرتاپا در تضاد با تئوری های قبلی است، ولی سیاست های کنونی او را که از دیدگاه او منطبق با شرایط جدید است، توجیه کند.

تئوری مائو مبنی بر «احیای سرمایه داری» در شوروی، بیان این واقعیت است که او از ابتدایی ترین اصول

استالینیستی روی داد و وقوع یک سلسله بحران های اقتصادی و سیاسی در شوروی که محصول تمرکز شدید پروژه های اقتصادی و فرم های تشکیلاتی بود، بوروکراسی مسکو را واداشت تا با دسانترالیزه کردن نسبی اقتصاد پایه وسیعتری در سطح بوروکراسی برای خود کسب کند. شاخص های پولی، بارآوری کار و مقدار تولید در واحدهای گوناگون صنایع مصرفی برای تخصیص هزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند و درآمد اقشار تکنوکرات و بوروکرات از این پس به وسیله میزان «سود»، یعنی میزان تولید و بارآوری کار در سطح محلی، تعیین می شد. این اقشار در برخی از تصمیم گیری های اقتصادی و سیاسی نیز شرکت داده شده بودند.* به طور کلی تغییرات مزبور در جهت فرم های برنامه ریزی و شکل های تولیدی ای بود که در طول سال های ۱۹۶۱-۶۶ در چین تحت رهبری میانه-روها مورد اجرا قرار می گرفت.

پس می بینیم که تدوین تئوری «احیای بورژوازی» در واقع واکنش مائو به تکامل کمابیش هم زمان دو پدیده مشابه در چین و شوروی است. شباهت سیاست های اقتصادی میانه روها با سیاست های جدید حزب کمونیست شوروی تحت خروشچف غیرقابل تردید و انکار می نمود.

جوهر این تئوری مائو از این قرار است: پس از سرنگونی دولت بورژوازی و حتی در جامعه سوسیالیستی، طرز تفکر بورژوازی در بسیاری از افراد خرده بورژوا و عناصر سابق طبقه بورژوازی به خاطر نداشتن آموزش و فرهنگ صحیح پرولتاریایی، همچنان باقی می ماند. این افراد همواره در پی سودجویی شخصی و انگیزه های مادی خود هستند و می توانند با حیله و نیرنگ به داخل حزب طبقه کارگر نفوذ کرده، از آن جا درصدد غصب رهبری حزب و احیای سرمایه داری برآیند (همانند کودتای خروشچف در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی). به سخن دیگر، مبارزه طبقاتی

* ما در این جا فقط آن جوانبی از فراشد دسانترالیزه شده را نام برده ایم که مستقیماً اندیشه مائو را تحت تأثیر قرار داده اند.



بیشتر از ایده‌آلیست‌های بورژوازی اهمیت می‌دهد، تا جایی تضاد اساسی جامعه سوسیالیستی را تضاد بین ایدئولوژی پرولتاریایی و بورژوازی اعلام می‌کند. مارکسیست‌ها هرگز معتقد نبوده‌اند که عقاید طبقات ارتجاعی‌ای که قدرت سیاسی و اقتصادی‌شان را در نتیجه یک انقلاب اجتماعی از دست داده‌اند، قادر به تغییر تدریجی ماهیت طبقاتی و ساختمان دولت است. چنین تحلیلی با ماتریالیسم تاریخی بیگانه است و در تحلیل نهایی بیانگر ایدئولوژی یک قشر بوروکراتیک است که برای حفظ قدرت خود در مقابل طبقه کارگر و برای مبارزه علیه جناح دیگ بوروکراسی مجبور به تحریف واقعیت، خیال پردازی، ذهنی‌گرایی و برخورد ایده‌آلیستی به مسائل اجتماعی می‌باشد، چرا که هرگونه بررسی ماتریالیستی و مارکسیستی جامعه، نقش بناپارتیستی مائوئیستی را در انظار توده‌های زحمتکش فاش می‌سازد و به افسانه رسالت «دیکتاتوری پرولتاریا» (بخوانید: «دیکتاتوری بوروکراسی») در چین پایان می‌دهد. از این نقطه نظر، نقش اندیشه مائو تسه دون در توجیه مقام و رسالت بوروکراسی مائوئیستی بی‌شبهت به نقش ایدئولوژی بورژوازی در توجیه نظام طبقاتی سرمایه‌داری، نیست. مائو از تحلیل خود درباره جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نتیجه می‌گیرد که در این دوران، مبارزه طبقاتی اجباراً شدت می‌یابد و حتی امکان دارد صدها سال پس از استقرار جامعه سوسیالیستی ادامه پیدا کند، از این رو حزب طبقه کارگر برای ممانعت از احیای سرمایه‌داری موظف است دیکتاتوری پرولتاریا را هرچه بیشتر تحکیم دهد و به شدت با گزینه‌های بورژوازی اقتدار مختلف اجتماعی (روشنفکران، کارشناسان، خرده‌بورژواها و غیره) مبارزه جوید. این یکی از تجدیدنظرطلبی‌های مائو در اصول مارکسیسم است. لنین در دولت و انقلاب به تفصیل شرح می‌دهد که طبقه کارگر پس از داغان کردن دولت بورژوازی، خود احتیاج به دولت جدیدی دارد (یعنی شوراها مسلح کارگری، دهقانان و سربازان) تا از منافع اکثریت زحمت‌کشان در مقابل اقلیت استثمارگر (بورژوازی) دفاع کند. ولی از آن جا که در دوران درحال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم اقلیت استثمارگر رو به انحلال رفته، تضادهای طبقاتی به تدریج کاهش می‌یابند، دولت هم به مثابه وسیله قهر طبقه

مارکسیسم بی‌خبر بوده است و برخی از فرم‌های ظاهری نظام سرمایه‌داری (تولید خرده‌کالایی، استفاده از معیارهای پولی، شاخص سود و قانون عرضه و تقاضا برای تخصیص هزینه‌ها و غیره) را با محتوای اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری (مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، تولید کالایی‌تعمیم‌یافته، وجود سرمایه‌های خصوصی که مستقل از کنال دولتی در رقابت با یکدیگرند، انگیزه برای تولید هرچه بیشتر ارزش اضافی، استقلال کامل سرمایه‌های خصوصی از یکدیگر و فقدان یک برنامه اقتصادی مرکزی) عوضی می‌گیرد. اگر نگاهی هرچند سطحی به اقتصاد کنونی شوروی بیفکنیم، خواهیم دید که هیچ یک از خصوصیات عمده جامعه سرمایه‌داری در آن به چشم نمی‌خورد. ولی لازم نیست که بر سر اقتصاد کاپیتالیستی و وجود آن در شوروی با مائو به بحث بپردازیم. تجدیدنظرطلبی (رویزیونیسم) مائو در سطح خیلی ابتدایی تری آشکار است.

مائو ادعا می‌کند که پس از سرنگونی سرمایه‌داری و از میان رفتن مالکیت خصوصی، سرمایه‌داری امکان دارد در فرآیند تدریجی و مسالمت‌آمیز، در نتیجه نیرنگ‌های عده‌ای با گزینه‌های بورژوازی و به خاطر سیاست‌های اشتباه‌آمیز رهبری حزب و سست بودن دیکتاتوری پرولتاریا [بخوانید حزب] احیا شود. این نظریه، تئوری لنینیستی دولت را که بنا بر آن چنین تغییرات بنیادی به تدریج یا با مسالمت امکان‌پذیر نیست، کاملاً نفی می‌کند. طبقه نوظهور بورژوازی اگر هم به وجود آید، فقط در نتیجه یک جنگ داخلی علیه توده‌های زحمتکش است که می‌تواند دولت کارگری (منجمله بوروکراسی) را متلاشی کند و قدرت را در دست گیرد. تئوری مائو که راه مسالمت‌آمیز تغییر دولت کارگری به دولت سرمایه‌دار را ممکن می‌داند، در واقع همان رفرمیسم است که در اندیشه مائو وارونه گشته است. از سوی دیگر مائو علت اصلی خطر برقراری مجدد کاپیتالیسم را در قلمرو ایدئولوژیک می‌داند و نه در پایه‌های مادی جامعه، بنابراین او نتیجه می‌گیرد که اگر رویزیونیسم از سطوح تئوریک، علمی و هنری و ادبی ریشه‌کن نشود، سرانجام دیکتاتوری پرولتاریا سرنگون خواهد شد. شاید ایده‌آلیسم و ذهنی‌گرایی مائو در هیچ کجا تا بدین اندازه خود را نمایان نکرده باشد. او به وزنه ایدئولوژی حتی خیلی



طبقاتی تعادل میان افشار متضاد اجتماعی ضرورتاً متزلزل و ناپایدار باقی می ماند؛ به طوری که همواره امکان دارد که یکی از این افشار بقیه را از میدان به در کند. جناح مائو جهت جلوگیری از برهم خوردن توازن قوا به نفع بوروکراسی دولت یا تکنوکراسی، به کمپین های اصلاحی برای کوبیدن این افشار دامن می زند و از تبلیغات ایدئولوژیکی خویش جهت بسیج توده ها برای مبارزه علیه آنان استفاده می کند. در این گونه کمپین ها بوروکراسی برخی از چکیده های اندیشه مائو را در میان توده ها ترویج می دهد، نظیر این که «مبارزات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی تشدید می یابد»، «بورژوازی همواره در کمین نشسته است»، «باید دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم بخشید و با آن بر فرق بورژوازی کوفت». ولی از آن جا که هدف بوروکراسی مائوئیستی تنها برقراری مجدد تعادل سیاسی است، مبارزات توده ها علیه بوروکراسی دولتی و تکنوکراسی نباید از چارچوب معینی تجاوز کند. به طور مشخص، پایه های عینی وجود بوروکراسی و تکنوکراسی نباید به مخاطره افتد، چرا که در چنین حالتی کل ساختار بوروکراتیک و از جمله نقش رهبری مائوئیستی در حفظ تعادل آن در معرض خطر قرار می گیرد. از این روست که جناح مائو سعی دارد به کمپین های خود هرچه بیشتر رنگ ایدئولوژیک دهد، بیشتر با طرز تفکر «بورژوایی» به مبارزه برمی خیزد تا با خود «بورژوازی»، هدفش سرکوب زیاده روی ها، انگیزه های مفراطی و قدرت طلبی های محافظه کارترین افشار بوروکرات و تکنوکرات است نه سرنگونی کل نظام بوروکراتیک که خود جزئی از آن است. بی جهت نیست که از دیدگاه مائو، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و «بورژوازی» در جامعه سوسیالیستی همواره ادامه دارد و هیچگاه خاتمه نمی یابد، و این که پرولتاریا باید هر ده سال یک بار مبارزه ای علیه بورژوازی به راه اندازد تا وی را سر جای خود بنشانند و پس از آن ده سال دیگر به انتظار مبارزه جدیدی با «بورژوازی» به سر برد. به عبارت دیگر جناح مائو از انجماد کامل بوروکراسی دولتی و تثبیت قدرت آن بیم دارد و هدفش جلوگیری از این گرایش از طریق تکیه بر مبارزات توده ای است. لکن موازنه موجود از قطب مخالف آن نیز می تواند درهم شکسته شود. اگر در جریان مبارزه ضد بوروکراتیک توده ها،

کارگر بر طبقه بورژوازی رو به زوال می رود و دیکتاتوری پرولتاریا به تدریج از میان می رود.

در واقع مائو درست نتیجه معکوس لنین را می گیرد: دیکتاتوری پرولتاریا در جامعه در حال گذار نه تنها رو به زوال نمی گذارد، بلکه شدت هم می یابد. این تجدیدنظرطلبی در مارکسیزم برای توجیه تشدید نقش دولت به عنوان آلت اختناق بوروکراسی مائوئیستی، چه علیه جناح میانه رو و چه علیه توده های کارگر و دهقان استفاده می شود. (البته میانه روها نیز از دولت برای مقاصد و منافع خود حتی خیلی بیشتر از جناح مائوئیستی استفاده می برند، لکن آن ها نیازی به تئوری باقی در مورد آن برای خود نمی بینند و به دزدیدن تئوری مائو قانع اند).

خلاصه این که در فراشد انقلاب چین، مائو تسه دون از تجارب گوناگون حزب کمونیست در رابطه با مسائل و تکالیف مختلف انقلاب، فرمول های تئوریک استنتاج کرد و بر مبنای آن ها سیستم ایدئولوژیکی پیریزی کرد که بدون شک باید سرچشمه تمام سیاست هایش محسوب شود.

ولیکن نقش سیاسی اندیشه مائو در صحنه اجتماعی و رابطه آن با بوروکراسی مائوئیستی چیست؟

قبلاً هم گفتیم که بوروکراسی مائوئیستی در سرتاسر طول انقلاب چین، نقش بنیادینستی میان طبقات و افشار گوناگون اجتماعی ایفا کرده است (در مراحل اولیه انقلاب میان چهار طبقه بورژوازی ملی، خرده بورژوازی، طبقه کارگر و افشار دهقانی، و در مراحل بعدی میان توده ها از یک طرف و افشار بوروکرات و تکنوکرات از طرف دیگر). پایه های عینی موجودیت این بوروکراسی در برقراری تعادلی میان افشار اجتماعی است. و دقیقاً به این خاطر مساعی جناح مائو در جهت حفظ این تعادل است. اما از سوی دیگر بوروکراسی مائوئیستی به دلایل تاریخی به جوهر بسیار ناتوان بوده است و ساختار تشکیلاتی اش بر جنبش توده ای متکی است. بنابراین واضح است که در شرایط بحران ها و تنش های اقتصادی و سیاسی و تضادهای

در بررسی انقلاب فرهنگی باید قبل از هر چیز چند مطلب اساسی را مد نظر بگیریم.

به خاطر ساختار بوروکراتیک حزب کمونیست و فقدان بحث های دموکراتیک اختلافات سیاسی و برنامه های دو جناح اصلی حزب از دیدگاه توده ها و حتی اعضای حزب همواره بسیار مبهم و روشن جلوه می کرد. بدون شک انگیز توده ها جهت مبارزه علیه بوروکراسی دولتی اگرچه از جانب جناح مائو تحریک شد، اما به جوهر از منافع عینی و مادی آنان و از کینه شدیدشان نسبت به دستگاه بوروکراتیک و منافع سرشار اقشار بوروکرات و تکنوکرات ناشی بود. ایندولوژی کذایی مائونیستی که برمبنای وجود بورژوازی در داخل حزب قرار داشت، افکار توده ها را از درک صحیح و روشن ماهیت نظام اجتماعی و نقش حزب کمونیست منحرف می ساخت. شیوه های بوروکراتیک مبارزات سیاسی دو جناح که دروغ پردازی، و افترا زنی را جایگزین بحث دموکراتیک سیاسی می کردند، ریشه اختلافات درون رهبری را هرچه بیشتر مبهم و ساختگی می نمایند تا جایی که منازعات سیاسی دو جناح خود را به صورت کشمکش هایی برای کسب قدرت رهبری نشان می داد. البته چنین نمایشی قابل توضیح است. در سازمان بوروکراتیکی نظیر حزب کمونیست چین هر جناحی که بتواند به طریقی قدرت رهبری را از رقیب خود به دست آورد، خواهد توانست سیاست های خود را به کرسی بنشاند، بدون این که نیازی به رعایت اصول دموکراسی حزبی در اتخاذ برنامه ها داشته باشد. در هر حال، بحث دموکراتیک اختلافات سیاسی می تواند ماهیت واقعی هر دو جناح را برای توده ها آشکار نماید و از این لحاظ باب طبع هیچ یک از طرفین نمی باشد. پس واضح است که چرا جناح مائو در انقلاب فرهنگی کسب قدرت رهبری را شرط لازم و کافی حل اختلافات سیاسی خود با میانه-روها حول برنامه های اقتصادی و سیاسی می دانست.

ریشه های اختلاف دو جناح بازتاب تضادهای دو قشر بوروکراتیک است که برآیند دو مرحله مختلف از فراشد انقلاب چین می باشند. در بخش های گذشته، ما این اختلاف را بررسی نمودیم. این جا به ذکر حوادث انقلاب فرهنگی بسنده می کنیم.

کنترل جنبش توده ای از دست رهبری مائونیستی خارج شود، و در نتیجه گرایش های توده ای مستقلی نمودار گردند که از آگاهی رشد یابنده ضد بوروکراتیک برخوردار بوده و ضربات مهلکی بر بوروکراسی وارد آوردند و بوروکراسی را در مجموع در مقام ضعیفتری قرار دهند، آن گاه رهبری مائونیستی و اندیشه مائو چهره دیگر خود را نمایان می کنند. این بار اصول «تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علیه آنارشیست ها و ماورای چپ-روها» و «لزوم پیروی از رهبری حزب برای سامان بخشیدن امور اقتصادی و سیاسی» تبلیغ می شود و اندیشه مائو وسیله ای می گردد برای توجیه اختناق علیه مبارزات توده ای.

اندیشه مائو تبلور این ماهیت دوگانه بوروکراسی بناپارتیستی مائونیستی است: از طرفی حفظ رابطه نزدیک یک رهبری و توده ها را لازم می داند و از این رو در پوشش مبارزه با خطر «احیای بورژوازی» بسیج توده ها را عامل مؤثری در پیش گیری از این خطر (یعنی انجماد کامل بوروکراسی و تکنوکراسی و تثبیت قدرتش در حزب) ارزیابی می کند. از طرف دیگر برای حفظ تعادل نظام بوروکراتیک و تحت لوای ضرورت پیروی از رهبری حزب کمونیست، سرکوب جنبش های مستقل ضد بوروکراتیک توده ای را شرط اساسی هرگونه بسیج و مبارزه توده ای برمی شمارد. بت سازی از بسیج توده ای «همراه با» تبلیغ کیش شخصیت مائو نمایانگر این دو جنبه به ظاهر متضاد ایندولوژی انتگرال مائونیستی است.

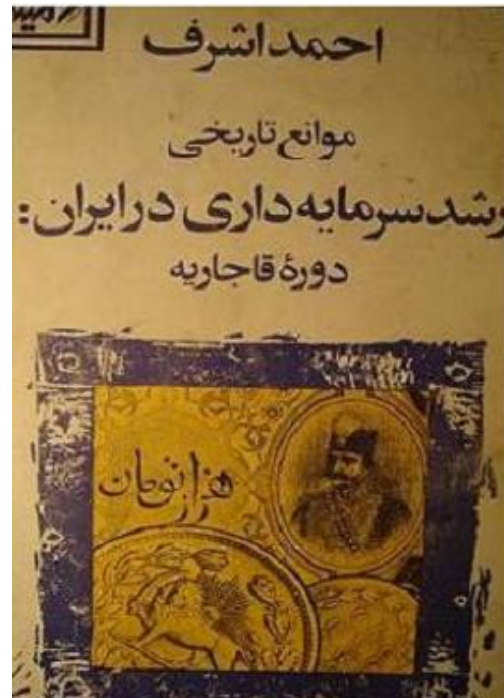
در انقلاب فرهنگی چین ماهیت بناپارتیستی رهبری مائونیستی که خطوط کلی آن را در بالا ترسیم نمودیم، به طرز چشمگیری خود را عیان می کند. مائو با بسیج توده ها علیه بوروکراسی دولتی نفوذ رشد یابنده تکنوکراسی و «میانه روها» را کاهش می دهد، ولی همین که توده ها در صدد ساختن ارگان های قدرت خرید خود برمی آیند تا به طور مستقل علیه کل نظام بوروکراتیک برخیزند، رهبری مائونیستی به سرعت و با توسل به اختناق و مداخله ارتش به حرکات مستقل توده ها پایان می بخشد، و سرانجام از طریق مصالحه با جناح میانه روها سیستم بوروکراتیک را در مقابل مبارزات سهمگین توده ها حفظ می کند.

صاحب سرمایه ایرانی را به گردآوری و صدور این محصولات تشویق نمود. از سوی دیگر واردات مصنوعات غربی و به‌خصوص واردات قماش و منسوجات نخی از بریتانیا و افزایش و گسترش علاقه مردم به مصرف این کالاها که به کوشش تجار انگلیسی تحقق یافته بود، راه کار را به تجار ایرانی نشان داد و آنان را به اختصاص درآمدهای ارزی حاصله از صدور مواد خام برای واردات این گونه کالاها ترغیب و تشویق نمود. لکن چنان که خواهیم دید وضعیت نیمه استعماری و وابستگی به اقتصاد جهانی مانع رشد سرمایه داری صنعتی در کشور ما گردید و کوشش های سرمایه داران ایرانی را در این زمینه عقیم گذارد. خلاصه آن که رشد شتابان و بی‌سابقه مبادلات بازرگانی خارجی همراه با تأسیس شعب بانک شاهنشاهی ایران به وسیله انگلیسی ها در تهران و شهرهای دیگر و نیز تأسیس بانک استقراری ایران به وسیله روس ها و دایر نمودن نمایندگی های تجاری شرکت های خارجی و حضور تجار خارجی و ازدیاد رفت‌وآمد خارجی ها به کشور ما، زمینه مساعدی برای رشد فعالیت های بازرگانی، تراکم سرمایه در میان تجار بزرگ و نیر برخورد فرهنگی میان تجار ایرانی و هم‌تاهای خارجی آنان پدید آورد.

بدین گونه اوایل قرن کنونی شاهد ظهور تتی چند از تجار برجسته و صاحب سرمایه در ایران گردید که رونق کار خود را مدیون گسترش بازرگانی خارجی و ادغام بازارهای محدود محلی در بازار جهانی بودند. یکی از بزرگترین سرمایه داران این دوران حاج محمد حسن امین‌الضرب و فرزندش حاج محمد حسین امین‌الضرب بودند. مجموع دارایی غیرمنقول و املاک و اراضی و سرمایه تجاری امین‌الضرب و فرزندش حاج محمدحسین در اوایل قرن کنونی هجری قمری، به چند میلیون تومان تخمین می شود که در آن زمان رقم قابل ملاحظه ای به شمار می آمد و آنان را در رده ثروتمندترین خانواده های کشور قرار می داد. گستره فعالیت آنان از واردات و صادرات گرفته تا سرمایه گذاری در صنایع جدید و معادن، راهسازی و احداث راه آهن را دربرمی گرفت. حاج محمدحسن و حاج محمد حسین امین‌الضرب، به شهادت آرشو عظیمی که از آنان برجای مانده است، با غالب شهرهای بزرگ دادوستد تجاری برقرار کرده و

فصل سوّم:

رشد سرمایه داری تجاری در وضعیت نیمه-استعماری



ظهور تجار بزرگ

پیدایش و استقرار وضعیت نیمه استعماری و وابستگی اقتصاد کشور به بازارهای جهانی، همراه با رشد مداوم و شتابان بازرگانی خارجی در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری، نه تنها تجار و سرمایه داران خارجی را به بازارهای بکر و قابل توسعه ایران جذب کرد، بلکه تجار ایرانی را نیز که در گذشته بیشتر در بازارهای محدود محلی فعالیت داشتند، به حرکت آورد و به گسترش فعالیت های خود واداشت. در این میان، تجار و شرکت های تجاری خارجی در به حرکت درآوردن چرخ های بازرگانی خارجی که به نوبه خود نیازمند دگرگونی ها و همسازی هایی در اقتصاد سنتی جامعه ایرانی بود، تأثیر زیادی داشتند و در واقع نقش محرک و نمونه و الگو را برای تجار ایرانی ایفا می کردند. چنان که گسترش بازارهای فروش مواد خام، مانند تریاک و پنبه و ابریشم از سوی تجار خارجی، تجار

۱۵۰ هزار تومان)، حاجی آقا محمد قزوینی و آقا محمد صادق قزوینی تجار اصفهانی (۱۴۰ هزار تومان)، عبدالباقی و محمد امین ارباب، حاجی عبدالرضا اسکویی، حاجی عبدالباقی قزوینی، حاجی شکرالله و برادران کوزه کنانی (هرکدام ۱۰۰ هزار تومان)، هفت نفر از تجار از ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان و ۲۰ نفر از تجار هر کدام از ۱۰ تا ۴۰ هزار تومان سرمایه داشته اند. از معاریف تجاری که به دو گروه اخیر تعلق داشته اند، حاجی محمد تقی شاهرودی، حاج محمد اسماعیل مغازه، حاجی میرزا محمد مشکی، حاجی عبدالحسین کاشانی و میرزا حبیب الله کاشانی و پسرش میرزا اسدالله را می توان نام برد.

در ، دامنه فعالیت تجار بین‌المللی با عباراتی بدین گونه تصویر شده است:

«حاجی میرزا ابوالقاسم چندین سال در بندر هنکانک چین رحل اقامت افکند و باعث رواج معامله و تجارت تریاک ایرانی گردید و عمارتی مخصوص برای فروش تریاک در آن بندر ساخته.»^۲ یا آن که «حاجی میرزا محمد تاجر شیرازی در زمان زندگانش جز صیت سوداگری او را کسی نشنید و جز کاروان تجارت او را کسی ندید، عامل و گماشته گانش از حدود چین تا اقصی بلاد فرنگستان پراکنده بودند.»^۳ یا آن که «حاجی محمد هاشم خان تاجر نمازی شیرازی سال ها در بندر بمبای مشغول تجارت بود، و در بیشتر از بلاد هندوستان و ایران عامل و وکیل برای رواج برای رواج تجارت خود می داشت و سال ها به ریاست تجار ایرانی ساکن بمبای برقرار بود.»^۴ یا آن که «حاجی میرزا محمدعلی ساکن بندر هنگان چین گشته تجار ایرانی عموم تریاک اصفهان و یزد و فارس را به حواله او روانه چین نمایند»^۵ یا آن که «حاجی زین العابدین امین‌التجار مدت ها در بندر بمبای برای تجارت رحل اقامت ببنداخت و صیت تجارتش به اقصی بلاد رسیده رجوع معامله تجار ممالک را با خود بداشت.»^۶ چنان که گفتیم گذشته از تجار این پنج شهر بزرگ، تجار معتبری که دارای تجارت بین‌الملل بودند، در شهرهای رشت، کرمانشاهان، همدان، یزد، کرمان و کاشان و شهرهای دیگر نیز فعالیت داشتند. مثلاً در کرمان حاجی محمد علی امین‌الرعا، حاجی آقا

شرکا و نمایندگی داشته و در روسیه و اروپا دارای نمایندگی تجاری بوده اند. امین‌الضرب در شهرهای قاهره و بیروت که به آن جا تنباکو صادر می کرد، نماینده داشت. وی به روسیه ابریشم، پشم و محصولات دیگر صادر می کرد و در مسکو که دارای زمین و مستغلات بود، نماینده تجاری داشت. وی با ادسا، استرخان و قسطنطنیه از طریق طرابوزان تجارت وسیعی داشت و در هر یک از شهرهای مذکور دارای نماینده تجاری مقیم بود. امین‌الضرب یک کارخانه ابریشم‌کشی نیز در کالژ در نزدیکی مارسیل داشت.^۱

فهرستی که از مشخصات عمومی ۷۴ نفر از تجار عمده و یا تجارتخانه های معتبر کشور در دهه دوم قرن چهاردهم هجری قمری در دست است، میزان سرمایه درگرددش ۴۲ نفر از آنان را به دست می دهد.* ثروتمندترین و معتبرترین تجار این زمان حاج محمدحسن امین‌الضرب و برادران تومانیانس هستند که سرمایه هر کدام از آنان از دو تا سه میلیون تومان تخمین شده است. دارایی سیزده تن از تجار یا تجارتخانه ها از ۱۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان برآورد شده است که عبارتند از حاجی محمد کاظم، ملک‌التجار دارالخلافه (۵۰۰ هزار تومان)، حاجی آقا محمد، مک‌التجار اصفهان (۴۰۰ هزار تومان)، برادران آرزومانیان (۳۰۰ هزار تومان)، مشهدی محمد آقا کمپانی و شرکت آرامیان (هرکدام ۲۰۰ هزار تومان)، حاجی علی اکبر شیرازی و حاجی محمد علی کاشانی داماد امین‌الضرب (هرکدام

* این فهرست حاوی اسامی و مشخصات ۲۸ تاجر تهرانی، ۱۵ تاجر اصفهانی، ۱۱ تاجر شیرازی، ۱۰ تاجر تبریزی و ۱۰ تاجر مشهدی است. باید توجه داشت که این شهرها مهم‌ترین شهرهای تجاری کشور در این دوران بوده و قسمت اعظم مبادلات بین‌المللی از طریق تجار این ۵ شهر عمده انجام می گرفته است. بدیهی است که شهرهای دیگر مانند یزد، کاشان، کرمانشاه، همدان و کرمان و رشت و بارفروش نیز در تجارت بین‌المللی دستی داشته اند. ولی سهم آنان کمتر از سهم پنج شهر مذکور بوده است؛ نگاه کنید به گزارش پیکو. ص. ۶۳-۶۲-۹۰-۹۱.



چهارم، شرکت اتحادیه که به منظور عملیات صرافی در حدود ۱۳۰۵ ه.ق / ۱۸۸۸ ب.م به مشارکت حاج مهدی کوزه کنانی و برادران و حاج سید مرتضی صراف و چهار تاجر دیگر تشکیل شد و مدیریت شعبه تهران شرکت را حاجی لطفعلی صراف تبریزی مشهور به اتحادیه برعهده گرفت. سرمایه شرکت اتحادیه در سال ۱۳۱۵ ه.ق / ۱۸۹۷ ب.م بلغ بر ۱۰۰ هزار تومان بوده است.^{۱۴} پنجم، کمپانی منصوریه که در حدود سال ۱۳۱۰ ه.ق / ۱۸۹۲ ب.م در یزد تشکیل گردید.^{۱۵} ششم، کمپانی تجاری فارس که در حدود سال ۱۳۱۵ ه.ق / ۱۸۹۷ ب.م به وسیله حاجی عبدالکریم شیرازی، آقا شیخ ابوالقاسم، حاج محمد صالح و حاج عباس ترک (تاجر باشی روس در شیراز)، به منظور عملیات صرافی و تجارت خارجی در شیراز تشکیل گردید. سرمایه اولیه این شرکت ۵۰ هزار تومان بود و مبادلات قابل ملاحظه ای با اروپا داشت. این شرکت پس از مدتی کوتاه مورد وثوق و اعتماد کامل بازرگانان خارجی و ایرانی قرار گرفت و شهرت زیادی به هم رساند.^{۱۶} هفتم، شرکت مسعودیه اصفهان که در حدود سال ۱۳۱۶ ه.ق / ۱۸۹۸ ب.م به اهتمام حاج محمد حسین کازرونی و با مشارکت حاجی آقا محمد قزوینی و آقا محمد صادق قزوینی صراف، حاج محمد علی تبریزی، حاجی محمد مهدی سمسار، و حاجی محمد صالح عرب به منظور عملیات صرافی و بازرگانی با خارج تشکیل گردید.^{۱۷} هشتم، شرکت عمومی ایران که در سال ۱۳۱۸ ه.ق / ۱۹۰۰ ب.م به منظور عملیات صرافی و مبادلات خارجی با سرمایه یک میلیون تومان به ریاست حاج سید محمد صراف و با مشارکت هفده نفر از تجار معتبر تشکیل گردید، لکن بعد امور شرکت به دست حاج محمد کاظم ملک التجار افتاد و به سبب دخالت های وی شرکت برهم خورد و اعتماد تجار و مردم به شرکت تجاری سست گردید.^{۱۸}

نهم، شرکت آرامیان که به وسیله حدود ۲۰ نفر از کارکنان تجارتخانه تومانیانس تشکیل گردید، لکن بعداً شمار شرکا به ۹ نفر کاهش یافت. سرمایه شرکت در سال ۱۳۱۵ ه.ق / ۱۸۹۷ ب.م بالغ بر ۲۰۰ هزار تومان بود. این شرکت در باکو، مسکو، ادسا، رشت و تبریز نمایندگی تجاری داشت و در کار صادرات پنبه و پشم به

حسین، آقا مهدی تاجر تبریزی مشهور به عمومی، حاجی ملا غلامحسین و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر تاجران یزدی، از بزرگان تجار به شمار می آمدند.^{۱۹} در کاشان نیز چند تاجر معتبر فعالیت داشتند از جمله حاجی سید اسدالله لاجوردی، حاجی محمد حسن امین التجار و امین الرعايا و حاجی محمد حسین ملک التجار و «حاجی محمد باقر و حاجی یوسف و حاجی محمد حسن و حاجی شریف که صاحب دو کرور استطاعت» بودند.^{۲۰} یا آن که حاجی محمد حسن وکیل الدوله و پسرش حاجی عبدالرحیم در کرمانشاه که به گفته حاج سیاح تجارت با همه جا تا پاریس و لندن داشته و کتیرا را رواج داده است.^{۲۱}

رابینو در گزارش جامعی که در سال ۱۳۲۰ ه.ق / ۱۹۰۲ ب.م از اوضاع اقتصادی و تجاری کرمانشاهان داده، اسامی و مشخصات کلی هفتاد و هشت نفر از تجار کرمانشاهان را به دست داده است. اسامی برخی از تجار بزرگ بین المللی که در این فهرست آمده است از این قرارند: حاج محمد علی معین التجار، حاجی سیدعلی میر عبدالباقی اصفهانی، حاجی ابوالقاسم کاشی، حاج علی کاشی، حاجی سیدحسن میر عبدالباقی اصفهانی و حاج عبدالعظیم اصفهانی.^{۲۲}

تأسیس شرکت های بازرگانی

در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن کنونی هجری قمری، برای نخستین بار در تاریخ اقتصادی ایران تجار بزرگ با مشارکت یک دیگر اقدام به تأسیس شرکت های بازرگانی نمودند که مهم ترین آن ها از این قرارند: یکم، کمپانی تریاک اصفهان که در اواخر قرن گذشته به منظور نظارت در عمل آوردن، بسته بندی و صدور تریاک اصفهان به بازارهای لندن و هنگ کنگ، به اهتمام آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی و با مشارکت جمعی از بزرگان تجار اصفهان تشکیل گردید.^{۲۳} دوم، کمپانی امنیه که در حدود سال ۱۳۰۰ ه.ق / ۱۸۸۳ ب.م به دستگیری مهدی کاظم امنیه در طهران تشکیل شد.^{۲۴} سوم، کمپانی تجاری ایران که در سال ۱۳۰۲ ه.ق / ۱۸۸۵ ب.م با سرمایه یک میلیون روپیه (حدود ۳۵۰ هزار تومان) به مدیریت آقا محمدخان شفیع و با مشارکت عده ای از تجار معتبر بوشهر تشکیل گردید و در دفتر مجلس تجارت بوشهر به ثبت رسید.^{۲۵}



روسی شرکت معاملات وسیعی با مارسیل، پاریس و وین داشت.^{۲۲}

دومین تجارتخانه که اهمیت زیادی داشت در سال ۱۳۱۲ه.ق / ۱۸۹۴ ب.م به وسیله خسروشاه جهان و برادرانش پرویز، گودرز، رستم و بهرام که از ملاکان یزد بودند، برای فعالیت های تجاری و صرافی در یزد تشکیل گردید. این تجارتخانه ابتدا در کار صدور پنبه بود و پس از رونق تجارت و تراکم سرمایه، وارد امور صرافی و بانکی گردید و در شهرهای یزد، تهران، اصفهان، شیراز، کرمان، بندر عباس، و رفسنجان شعبه داشت و در بمبئی و لندن دارای نمایندگی بود.^{۲۳}

سومین تجارتخانه معتبر، تجارتخانه جمشیدیان بود که به وسیله ارباب جمشید از کسبه یزد، به منظور صرافی و ملکداری تأسیس گردید و شعبی در یزد، شیراز و کرمان و نمایندگی هایی در بغداد، بمبئی، کلکته و پاریس دایر نمود. این تجارتخانه به «انواع عملیات صرافی متداول آن روز مبادرت می ورزید و با اعطای اعتبارات کوتاه-مدت و بلندمدت تسهیلاتی در کار مشتریان خود فراهم می ساخت».^{۲۴}

چهارمین تجارتخانه متعلق به بدل آرزومانیان و برادران بود. فعالیت های این تجارتخانه همانند فعالیت تجارتخانه های تومانیانس و آرامیان بود، بدین معنی که به تولید و گردآوری مواد خام مورد تقاضا در بازارهای روسیه پرداخته و شمش نقره و کالاهای ساخته شده از روسیه وارد می کردند. سرمایه تجارتخانه حدود ۳۰۰ هزار تومان تخمین شده است.^{۲۵}

گذشته از این شرکت ها و تجارتخانه ها چهار شرکت تجاری دیگر در تهران و اصفهان و نُه شرکت تجاری کوچکتر در ساوجبلاغ، شاهرود، گیلان و تبریز تشکیل گردید.^{۲۶} یک شرکت تجاری نیز به منظور اشاعه امتعه ایران در عشق آباد تشکیل شد.^{۲۷}

ادامه دارد

روسیه و واردات نقره و گاهی قماش از روسیه بود.^{۱۹} دهم، کمپانی محمودیه که به وسیله حاج سید علی تاجر قزوینی و حاج میرزا ابوالقاسم تاجر قزوینی و حاج میرزا محمدحسن تاجر دهدشتی با سرمایه ۲۰۰ هزار تومان در سال ۱۳۱۶ ه.ق / ۱۸۹۸ ب.م در اصفهان تأسیس گردید.^{۲۰}

رونق تجارت خارجی و گسترش فعالیت های بازرگانی سبب رونق صرافی و بانکداری شد و چند مؤسسه بزرگ ایرانی به این رشته روی آوردند و اهمیت پیدا کردند. لکن نظر به این که در ایران تخصص در فعالیت های تجاری کمتر مورد توجه بود، بسیاری از تجار و شرکت ها، تجارت و صرافی را با هم انجام می دادند و از این رو مؤسسات صرافی بزرگی که در این دوره تأسیس شد، به تجارت خارجی و حتی به تولید مواد خام مورد نیاز برای صادرات مؤسسات خود نیز اقدام می نمودند. گذشته از کمپانی تجاری فارس و شرکت اتحادیه و شرکت عمومی ایران که به صورت شرکت های جدید عمل می کردند، چند تجارتخانه معتبر نیز برای انجام دادن عملیات بانکی و نیز تولید و صدور مواد خام و واردات کالاهای غربی تشکیل گردید: یکم، تجارتخانه تومانیانس که با ۲ تا ۳ میلیون تومان سرمایه تجاری از مهم ترین مؤسسات اقتصادی ایران در اوایل قرن چهاردهم به شمار می آمد. این تجارتخانه گذشته از صرافی، در رشته های مختلف صادرات و واردات و زمین داری نیز فعالانه شرکت داشت. مؤسس این تجارتخانه ها راتون تومانیانس از تجار تبریز بود که خشکبار و ابریشم به روسیه صادر می کرد و آهن آلات و سایر کالاهای مورد نیاز بازار را وارد می کرد. پس از رونق کار تومانیانس و مشارکت چهار فرزندش، کار تجارتخانه گسترش یافت و رسماً وارد عملیات صرافی و تجارت نقره و صدور پنبه به روسیه گردید، تا آن که «امور بانکداری تجارتخانه در ایران به خوبی و سرعت رونق گرفت و در مدت کوتاهی مؤسسه مزبور با بانک های مقتدری که در ایران فعالیت داشتند، همدوش گردید و مخصوصاً در خرید و فروش ارزهای خارجی با بانک شاهنشاهی رقابت می کرد».^{۲۱}

تجارتخانه دارای شعبی در مسکو، بادکوبه، ادسا، تفلیس، تبریز، رشت، قزوین، سیزوار و مشهد بود و شعبه

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، آرمان پویان، مراد شیرین، سارا قاضی،

آرام نوبخت، کیوان نوفرستی، سامان راد، نازنین صالحی،

سپهر راد، سیروس پاشا، وحید مرزبان، بیژن شایسته، و

فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پست الکترونیکی:

marxism.enghelabi@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!